كتاب

المعجم في معايير أشعار العجم

تأليف

شمس الدين محمد بن قيس الرازي

در اوايل قرن هفتم هجری

بسعی واهتمام

پرفسور ادوارد براون

معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از بلاد انگلستان

وتصحیح

میرزا محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی

در مطبعهٔ کاثولیکیّهٔ آباء یسوعیّین در بیروت

در سنهٔ ۱۳۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ مسیحی

بسمه تعالی

مقدّمهٔ مصحح

یکی از نفایس و نوادر کتب ادبیّهٔ زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتّفاق از طوفان عالم گیر وآتش جهان سوز فتنهٔ مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضر یعنی کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است تألیف فاضل محقّق علّامه شمس الدّین محمّد بن قیس الرّازي که اینك بحسن اهتمام ومساعی جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقهٔ «اوقاف گیب» [1] احیا شده بحلیهٔ طبع آراسته گردید ودر محلّ دسترس خاصّ وعامّ واقع گشت

این کتاب نفیس مشتمل است برسه فنّ از فنون ادب: علم عروض، وعلم قوافی، وعلم نقد الشّعر، وبجرأت میتوان ادّعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسي بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقا و بدون استثنا بدین کمال وتحقیق و تنقیح وجامعیّت واشباع در این فنون ثلثه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است

شكّ نیست که فضلای ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشّعر

---

(1) The E. J. W. Gibb. Memorial Trust.

و عروض و قوافی تالیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پارهٔ از کتب ادبیّه یافت میشود چون ابو الحسن علیّ بن جولوغ السَّجْزیّ الفرّخیّ المتوفّی سنة ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلّف کتاب ترجمان البلاغة در علم شعر و صنایع بدیعیّهٔ آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشّعراء وحاجی خلیفه در کشف الظّنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه یك فقره نیز از از آن نقل نموده است [1] و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغهٔ که رشید وطواط در مقدّمهٔ حدائق السّحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنّف مراد همین کتاب فرّخی باشد ، وچون ابو محمّد عبدالله بن محمّد الرّشیدیّ السّمرقندیّ شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلّف کتاب زینت نامه در علم شعر که نور الدّین محمّد عوفی در تذکرهٔ لباب الألباب وحاجی خلیفه بدو نسبت میدهند [2] ، وچون احمد بن محمّد المنشوریّ السّمرقنديّ از شعراء سلطان محمود غزنوی [3] که در صنعت تلوّن از صنایع لفظیّهٔ شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کنز الغرائب نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است [4] ، و چون امام علّامه رشید الدّین ابو بکر محمّد بن محمّد بن عبد الجلیل الکاتب العُمَریّ البلخیّ المعروف بالوطواط المتوفّی سنة ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السّحر في دقائق الشّعر

---

(۱) تذکرة الشّعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۹، ۵۷ و کشف الظنون باب التاء

(۲) لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶ وکشف الظّنون باب الزاء

(۳) لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ وچهار مقالهٔ نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸

(۴) حدائق السّحر طبع طهران در صنعت « تلوّن »

یکی از شاهکارهای کتب ادبیّهٔ پارسی که تا قیامت نام مؤلّف خودرا مخلّد نموده است، و چون امیر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینیّ المعروف ببزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنّف (در صفحهٔ ۱۵۱) اورا از جمله عروضیان عجم می شمرد وترجمهٔ حال او در تتمّة الیتیمهٔ ثعالبی [۱] ولبـاب الألباب عوفی مسطور است [۲]، و چون ابو الحسن علیّ البهرامیّ السّرخسیّ از شعراء غزنویـه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض وقافیه چون کتاب غاية العروضيّين (یا غاية العروضَيْن) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظـاهراً آنرا در دست داشته ودر فصل بحور مستحدثهٔ عجم (صفحهٔ ۱۵۹) یك فقره از آن نقل میکند ونظامی عروضی در چهار مقاله آنرا از جمله کتبی می‌شمرد که مطالعهٔ آن بر هر شاعری لازم ومتحتّم است [۳]، و کتاب کنز القافية در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلّفـات او می شمرد [۴]، و کتاب خجسته نامه در علم عروض که عوفی در لبـاب الألباب بدو نسبت میدهد [۵]، وچون ابو عبد الله قوشی که مصنّف نقلاً عن البهرامیّ السّرخسی گوید که واضع دایرهٔ منعکسه از دوایر ثلثهٔ که عروضیان عجم اختراع نموده اند اوست [۶]، وچون امام حسن قطّـان از فحول ائمهٔ خراسان ومعاصر رشیـد وطواط [۷] که واضع دو شجرهٔ اخرم

(۱) تتمّة الیتیمة ذیلی است که ثعالبی خود بر یتیمة الدّهر نوشته ویك نسخهٔ ممتازی از آن در کتابخانـهٔ ملّی پاریس محفوظ است بدین علامت Arabe, 3308 و ترجـمـهٔ حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است

(۲) لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳ و نیز رجوع کنیـد بچهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸، ۱۳۳ — ۱۳۴ (۳) چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ (۴) ایضاً (۵) لباب الألباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ (۶) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۵۹

(۷) رشید وطواط را با این امام حسن قطّان مراسلات ومکاتباتی است و از آنها معلوم

و اخرب است برای تسهیل استخراج اوزان بیست وچهار گانهٔ رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنّف در این کتاب دو شجرهٔ مذکوره را از آن نقل میکند[1]، و غیر این جماعت از فضلا وائمّه که اسماء ایشان ومؤلّفات ایشان بما نرسیده است، ولیکن از سوء اتّفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسهٔ صنادید عجم بواسطهٔ تواتر انقلابات و توالی قتل وغارت امم وحشیّه بر ممالك ایران بکلّی از میان رفته است وجز از کتاب حدائق السّحر رشید وطواط که فی الحقیقة بقیّهٔ سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست،

از مقایسهٔ کتاب حدائق السّحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمدهٔ شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوّم این کتاب و بسیاري از مطالب وشواهد شعریّهٔ آن عیناً منقول از حدائق السّحر است (بدون تصریح بنقل)، وهرچند حدائق السّحر را بر المعجم فضلِ تقدّم بل تقدّمِ فضل ثابت ونمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیّت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثهٔ شعریّه یعنی عروض و قوافی و نقد الشّعر محتوی است و حدائق السّحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط ، دیگر اختصار وایجاز حدائق السّحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم ، دیگر آنکه رشید وطواط در استشهاد

میشود که حسن قطّان رشید وطواط را متّهم نموده بوده که درحین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنهٔ ۵۳۶ رشید وطواط که در ملازمت اتسز بوده کتب اورا بغارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعهٔ رسائل رشید وطواط که یك نسخه از آن در کتابخانهٔ ملّی پاریس بعلامت Arabe, 4434 محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانگشای جوینی نیز مسطور است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس *Suppl. persan* 205, f. 64)

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۹۱

بابیات غالباً بر یك یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد وما لا بد منه مورد بحث است اقتصار کرده وشمس قیس غالباً قصاید طویل وقطعات وغزلیّات کامل بتمامها ایراد نموده است واین مسئله با ملاحظهٔ اینکه بد بختانه غالب اشعار شعراء متقدّمین و متوسّطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلّی از میان رفته است در منتهی درجهٔ اهمّیّت است کما لا یخفی

امّا مؤلّفاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلثـه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست وغالباً موجزات ومختصراتی است لا یسمن ولا یغنی من جوع خشك وکسالت انگیز خالی از تحقیق وعاری از تدقیق، فقـط کتاب معتنی به مهمّی که مقارن عصر مصنف تألیف شده وبواسطهٔ اهمّیّت وقـدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الأشعار است در علم عروض وقوافی که در سنـهٔ ٦٤٩ تألیف شده ومصنّف آن معلوم نیست (۱) ومفتی محمّد سعد الله مراد آبادی (۲) این کتاب را شرح نفیس ممتـازی نموده موسوم بمیزان الأفکار فی شرح معیار الأشعار وآنرا در سنـهٔ ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هنـدوستان طبع نموده والحقّ داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه

---

(۱) معیار الأشعار در هفت هشت سال قبـل در طهران در مطبعهٔ حجری بطبع رسیده است ودرست بخاطر ندارم در چه سنهٔ

(۲) از جناب مستر اِلِس (Mr A. G. Ellis) نایب رئیس شعبهٔ شرقی از کتابخانـهٔ بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمهٔ جوابی که ببنده مرقوم داشته اند :

مفتی محمّد سعدالله مراد آبادی از اجلّهٔ علمای هندوستان در سنهٔ ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولّد گردید و در سنهٔ ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبهٔ رامپور نایل آمد ودر سنهٔ ۱۲۹٤ وفات یافت ترجمهٔ حال او در کتاب تذکرهٔ علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنهٔ ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است

نصیر الدّین طوسی معروف متوّفی در سنـهٔ ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی [1]

از ترجمهٔ حیات وشرح حال مصنّف این کتاب شمس الدّین محمّد بن قیس رازی درهیچیك از کتب تاریخ وتذکره اطّلاعی بدست نیـامد ولی بعضی معلومات از تضاعیف این کتاب ومخصوصاً از دیباچهٔ آن التقاط کردید وخلاصهٔ آن از قرار ذیل است

اوّلا مصنّف از اهل ريّ بوده در دیبـاچهٔ کتاب گوید [2] « سلسلهٔ حبّ الوطن درجنبانید وداعیهٔ مقام ريّ که مسقط رأس ومقطع سرّه بود در باطن ظاهر گردانید »، دیگر آنکه مدّتهاي طویل در ما وراء النّهر وخراسان وخوارزم اقامت داشته چنانکه در سنـهٔ ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد اورا در بخارا می بینیم [3] ودر سنهٔ ۶۱٤ بمرو [4]، ودر همـین سال بود که سلطان علاء الدّین محمّد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق وتسخیر بغداد وقهر وقمع خلیفه النّاصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد وچون آوازهٔ خروج مغول بقصـد ولایات غربي از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنّف نیز مانند سایر اغنیـاي خوارزم وخراسان وهرکس که استطاعت جلاي وطن داشته از خوارزم وخراسان هجرت نموده ودر رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید [5] « رایات اعلی سلطان سعید محمّد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد وخاطر خـدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در

---

(۱) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص۵۲۵

(۲) صفحهٔ ٭٤ (۳) صفحهٔ ٤۲۶

(٤) صفحهٔ ٭۳ (۵) ایضاً

آن تاریخ بر سبیل همهمه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان ولا سیّما در غیبت سلطان قرار نمیگرفت وتخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود »، و از این تاریخ ببعد که بحبوحهٔ فتنهٔ مغول و بحران آشوب و انقلاب در تمام ممالك ایران بود تا مدّت هفت هشت سال مصنّف در شهرهاي مختلفهٔ عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر تنقّل و تحوّل می نموده وقتل وغارت هولناك مغول‌را در چندین شهر بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز یك دو کرّت در ريّ اسیر شحنگان مغول گشته و ذلّ استخدام ایشان کشیده، و در سنهٔ ٦١٧ که سلطان محمّد خوارزمشاه از مقابل یك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم سُبْتاي نوین ویمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکي همین مصنّف بوده است ودر آنوقت که در پاي قلعهٔ فرّزین(۱) سلطان وحشمش از لشکر مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان‌را نشناخته اند او زنده جان بدر برده است مصنّف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله بکلّی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیرازهٔ امور خوارزمشاهیان مصنّف در حدود سنهٔ ٦٢٣(۲) از عراق بفارس مهاجرت

---

(۱) فرّزین بتشدید راء مهمله قلعهٔ حصینی بوده بین اصفهان وهمدان (یاقوت وسیرة جلال الدّین منکبرنی للنّسوی ص ١٥)

(۲) استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنّف خود گوید که بعد از انتقال بفارس مدّت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد بن زنگی در سنهٔ ٦٢٨ است پس سفر مصنّف بفارس واضح است که در حدود سنهٔ ٦٢٣ واقع میشود،

کرد وبخدمت اتابك سعد بن زنگی بن مودود از اتابکان سلغری فارس که ازسنهٔ ۵۹۹ — ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت اورا منظور داشته ویرا در غایت احترام واکرام پذیرفت و پس از اندك زمانی از جمله حجّاب وندمای خاصّ خویشش گردانید چنانکه خود گوید [1] «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و باکرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف گرانمایه مخصوص کرد وبمحلّی مرموق ومکانی مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیك با نقصان حالت وقصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و بمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه وکاس ارزانی فرمود» و تا مدّت پنج سال [2] یعنی تا آخر عمر اتابك سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنهٔ ۶۲۸ وجلوس پسرش اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی [3] مصنّف همچنان در مرتبت خود باقی مانده وهمواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرفّه الحال فارغ البال می نموده است، و مؤخّرترین واقعهٔ که مصنّف از سلطنت ابو بکر بن سعد در دیباچهٔ کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلهات وسایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساکر اتابك ابو بکر بن سعد که

---

(۱) صفحهٔ ۷* (۲) ایضاً

(۳) کذا فی تاریخ گزیده لحمد الله المستوفی وتاریخ جهان آرا للقاضی احمد الغفّاری وهمین صواب است، و در شیراز نامهٔ احمد بن ابی الخیر شیرازی وفات سعد بن زنگی وجلوس ابو بکر را در سنهٔ ۶۲۳ می نویسد وآن سهو است زیرا که مصنّف این کتاب بتصریح خود در صفحهٔ * ۶ تا سنهٔ ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگرهم تا آخر وفات سعد بن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لا اقلّ بعد از سنهٔ ۶۲۵ میشود،

بقول قاضي احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا در سنهٔ ۶۲۸ که همان سال جلوس ابو بکر است واقع شد[1] ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده ونظام التّواریخ قاضی بیضاوی وشیراز نامهٔ احمد بن ابی الخیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابو بکر بوده است، و از این ببعد دیگر از حال مصنّف اطلاعی نداریم ونمیدانیم چند مدّت دیگر در حیات بوده

در اینجا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلّص شیخ سعدی شیرازی بنمائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اوّلین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مدّاحان اتابك سعد بن زنگی بوده و وجه تخلّص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اوّلاً در تمام کلّیّات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلا ومطلقا نیست، ثانیًا مصنّف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی واوایل سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی در شیراز ودر ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین و متأخّرین ومعاصرین خود مانند کمال الدّین اسمعیل متوفّی در سنهٔ ۶۳۵ استشهاد آورده است و معهذا هیچ اشارهٔ وذکری از سعدی نمیکند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در یك عصر و یك شهر ودر خدمت یك پادشاه بسر می‌برده اند هیچ وجهی ومحملی

(۱) تاریخ جهان آرا نسخهٔ بریتش میوزیم Or. 141, f. 104 b

نخواهد داشت ، وصواب قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی (که در سنهٔ ٦٥٨ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلّص «سعدی » نیز از نام همین شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید *

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش بنام سعدِ ابو بکرِ سعدِ بن زنگی است

و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهاي دور و دراز بوطن خود و استقرار وي در شیراز در اواخر سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی بوده است ودر همان اوقات کتاب بوستان‌را بنام آن پادشاه در سنهٔ ٦٥٥ تألیف کرده است چنانکه گوید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج
که پر دُر شد این نام بردار گنج

وگلستان‌را در سال بعد یعني در سنهٔ ٦٥٦ چنانکه گوید

در آن مدّت که مارا وقت خوش بود
ز هجرت ششصد وپنجاه وشش بود

و چون سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی مدّت سي سال یعنی از سنهٔ ٦٢٨ الی سنهٔ ٦٥٨ طول کشید منافاتي ندارد که شمس قیس و شیخ سعدي با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگررا درك نکرده باشند چه شمس قیس اوایل عهد اورا درك کرده بوده و شیخ سعدي اواخر آنرا و الله الهادي الی الصّواب ،

برویم بر سر مطلب ، امّا تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنّف

خود در دیباچه گوید ابتدا در شهر مرو در سنهٔ ٦١٤ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلّت مهاجرت وي از خراسان در فتنهٔ مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهدهٔ تعویق افتاد و در سنهٔ ٦١٧ چنانکه گذشت مسوّدات کتاب المعجم با سایر کتب و امتعهٔ او در پاي قلعهٔ فرّزین در حملهٔ مغول تلف شد وبعد از مدّتی بعضی از اجزاء متفرّقهٔ آن بتوسّط بعضی از دهاقینِ آن کوه پایها بدست وي افتاد وبعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظلّ رعایت اتابك سعد بن زنگی و پسرش ابو بکر از حوادث زمان بیارامید فضلاي فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنّف نیز در اندك مدّتي کتاب را بآخر رسانید (در حدود سنهٔ ٦٣٠) ولي چون اصل کتاب بزبان عربي وبغایت مطوّل و موضوعِ آن مطلقِ عروض و قوافي بود چه در اشعار عرب وچه در اشعار پارسي وآنچه متعلّق بزبان پارسی بود شواهد و امثلهٔ آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادباي فارس بر مصنّف اعتراض نمودند که عروض و قوافي دو زبان‌را در سلك یك تألیف کشیدن و در کتاب عربي اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه برآنکه غریب و خارج از معتاد است فایدهٔ منظوره از کتاب کما ینبغي بعمل نخواهد آمد چه آنانکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان‌را شواهد و اشعار پارسی بکلّی بی فایده خواهد بود از اینرو از مصنّف خواهش کردند که از آن کتابِ مطوّل آنچه راجع بزبان پارسی ومتعلّق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا درسلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنّف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان راپذیرفت

و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقلّ که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلّق بزبان عربی واشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب المعرب فی معاییر اشعار العرب مسمّی ساخت(۱)

علاوه براین دو کتاب مصنّف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضَیْن و القوافی(۲) که احتمال قویّ میرود چنانکه از لفظ عروضَیْن بصیغهٔ تثنیه استنباط میشود که همان کتاب مطوّلی بوده است که در عروض وقوافِی دو زبان پارسی وعربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم والمعرب نموده است ، ودیگر کتاب حدائق المعجم که مفتی محمّد سعد الله مراد آبادی در کتاب میزان الأفکار في شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل میکند وغیاث الدّین بن جمال الدّین در فصل عروض از فرهنك نفیس خود غیاث اللّغات که در بمبیٔ بطبع رسیده است آنرا از جمله مآخذ خود می شمرد(۳) ، واحتمال قویّ میرود چنانکه فاضل ریو میگوید که حدائق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم(۴)،

(۱) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۸۷ و ۲۴۵ که مصنّف دو مرتبه نام این کتاب را می برد

(۲) رجوع کنید بصفحهٔ ۱۴۶

(۳) این فصل عروض از غیاث اللّغات را علیحدة در طهران در سنهٔ ۱۳۰۵ بطبع رسانیده اند ، رجوع کنید نیز بفهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱۴

(۴) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۴ ، و اِیته (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ بدلین نمرهٔ ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیعیه لمولانا فخري بن محمّد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجري تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از اینقرار:

امّا ضبط کلمهٔ «المعجم» در نام این کتاب قدري محلّ شكّ و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را اَلْمُعَجَّم بتشدید جیم بصیغهٔ اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند و میگویند بمناسبت اینکه مصنّف این کتاب را از اصل زبان عربي بپارسي ترجمه نموده از اینرو آنرا اَلْمُعَجَّم نام نهاده یعني «بزبان عجمی در آورده» ولي اشکال در این است که اوّلًا تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است ، ثانیًا این وجه تسمیه در کتاب دیگرِ مصنّف المعرب في معاییر اشعار العرب (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلًا بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل وترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا میکند و اگر آنرا اَلْمُعْرَب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که اینرا اَلْمُعْجَم بتخفیف نخوانیم چه مقتضاي معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیك طریق تلفّظ شود واستشکال فاضل ریو که مُعْجَم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب نه

فخری در دیباچهٔ کتاب مذکور مآخذ ومصادر خودرا بدین جمله تعداد میکند «خواجه نصیر طوسی ، و رشید وطواط ، و وحید تبریزی ، و شرف بن محمّد الرّامی ، و مولانا قطب الدّین علّامه ، و شمس قیس ، [و] صاحب مفتاح ، و اخفش نحوی ، و میر عطاء الله مشهدی آلخ» ایته ازاین عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است !! یعنی مفتاح و اخفش نحوی نام دو کتاب است از تألیفات شمس قیس !! باز در کلمهٔ مفتاح این سهو قدری مغتفر است چه مفتاح از اسماء کتب است امّا «اخفش نحوی» را نام یکی از مؤلّفات دانستن چه عرض کنم . . . . . ! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدّین ابو یعقوب یوسف بن علیّ بن محمّد السّکّاکی المتوفّی فی سنة ۶۲۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابو الحسن سعید بن مسعدة المجاشعي المتوفی سنة ۲۱۵) هم که از اشهر مشاهیر نحاة است وحاجت بتعرفه ندارد والله یعصمنا عن الزّلل ،

چنان است مرفوع است با آنکه کلمهٔ مُعْجَم باین معنی نیز اصلًا نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف الْمُعْجَم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجّی استعمال میشود لا غیر نه آنکه اَعْجَمَ يُعْجِمُ از باب اِفعال بمعنی مرتّب گردانیدن بحروف تهجّی باشد، ودیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتّب بحروف تهجّی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب الْمُعْجَم في آثار ملوك العجم لفضل الله الحسيني القزوینی، وبعقیدهٔ این ضعیف صواب آنست که هر دو کلمه یعني المعجم و المعرب در تسمیهٔ دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب إفعال و این دو کلمه متقارب المعنی ومفهوم هردو تقریبًا یکی است چه مُعْجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازالهٔ التباس گردیده میباشد قال في لسان العرب: أَعْجَمْتُ الكتابَ ازلتُ استعجامَه قال ابن سيدة وهو على السّلب لأَنَّ أَفْعَلْتُ و ان كان اصلها الأثبات فقد تجيُ للسَّلب كقولهم أَشْكَيْتُ زيدًا اي زُلْتُ له عمَّا يشكوه، واسْتَعْجَمَ عليه الكلامُ استبهم ويقال قرأَ فلان فاسْتَعْجَم عليه ما يقرؤه اذا التبس عليه فلم يتهيّأ ان يمضي فيه، انتهی باختصار، و مُعْرَب بمعنی توضیح شده و روشن گردیده میباشد قال في لسان العرب : قال الأَزهري الإِعراب و التَّعْريب معناهما واحد و هو الأبانة يقال أَعْرَبَ عنه لسانُهُ و عَرَّبَ اي ابان وافصح ويقال عَرَّبْتُ له الكلامَ تعريبًا و أَعْرَبْتُ له اعرابًا اذا بيَّنته له حتَّى لا يكون فيه حضرمة، انتهی باختصار،

نسخ این کتاب — این کتاب مرغوب با این جلالت قدر وعِظَم شأن گویا از همان عهد مصنّف الی حال که قریب هفتصد سال است در

نظر عامّهٔ فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری ونقلی از ان در هیچ موضعی ننموده و حتّی حاجی خلیفه در کشف الظّنون که اسماء بسیاری از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنهارا دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدري نادر و کیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهاي معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهاي ممالك شرقی از قبیل ایران و عثماني و ترکستان و هندوستان که فهرست آنهارا هنوز کسی طبع ننموده باز نسخهٔ یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از این سه نسخه سراغ نداریم وهی هذه:

اوّل٬ نسخهٔ محفوظه در موزهٔ بریطانیّه در لندن[1] که نسخهٔ قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحّت وضبط است ولی از اوّل آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخهٔ اساس وبنای طبع این کتاب بر آن است٬

دوّم٬ نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی مولوي خدابخش خان صاحب از فضلاي مسلمین غیور بلند همّت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکهن که صاحب کتابخانه ایست مهمّ در شهر بَرْقپور[2] مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس٬ و این نسخه در سنهٔ ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنّسبه صحیح و مضبوط است[3]٬

---

(۱) علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّهٔ بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۳–۱۲۵

(۲) املای انگلیسی این شهر Bankipore است

(۳) رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الألباب فی تعریف الکتب والکتّاب طبع حیدر آباد دکن در سنهٔ ۱۳۱٤ صفحهٔ ٦١٩

سوم ' نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیه در اسلامبول که در سنهٔ ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است[1] وچون این نسخه را من خود ندیده‌ام درجهٔ اعتبار واندازهٔ صحّت وسقم آن بر من مجهول است

و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخهٔ دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخهٔ ثالثی در کتابخانهٔ مولوی خدا بخش هیچ اطّلاع نداشتیم و بواسطهٔ تعذّر تحصیل نسخهٔ ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخهٔ وحیدهٔ لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اوّل کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه العالی در کمبریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانهٔ مولوی خدا بخش چشمم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور في الحال نامهٔ بجناب صلاح الدّین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجلّهٔ فضلا و از متخرّجین دار الفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچهٔ کتاب را استنساخ نموده یا عکس بر داشته براي ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت ومردمی خودرا ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی وتأخیر همچنان اصل نسخهٔ المعجم خودرا برای جناب پرفسور برون فرستادند واقعاً زبان وقلم بنده از اظهار تشکّر از این علوّ همّت وشرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثّر الله فی الفضلاء امثاله ' باری از این نعمت غیر مترقّبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسهٔ نسخهٔ خدا بخش با نسخهٔ لندن ملاحظه شد که اوّلا

---

(۱) نمرهٔ این نسخه در کتابخانهٔ ایا صوفیه عدد ۴۲۷۲ است

بدبختانه از دیباچهٔ این نسخه نیز دو سه ورق ناقص است [1] ثانیاً نسخهٔ خدا بخش عین نسخهٔ لندن نیست وتفاوت بسیار در زیاده ونقصان بین آندو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شمریّه و قصاید و قطعات طویل در نسخهٔ خدا بخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصار مانندی باشد از نسخهٔ لندن ولی با وجود همهٔ اینها نسخهٔ خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع ودلکش آنست بی نهایت کمك نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محالٌ بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلّی از نسخهٔ لندن افتاده ونیز بسیاری از کلمات وسطور بواسطهٔ قِدَم عهد محو و غیر مقروء گشته است، ولی بعد اللّتیّا والّتی باز دیباچهٔ کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتّفاق در ماه آوریل سنهٔ ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شُرُف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند ودر اثناء اقامت در آنجا تمام دیباچهٔ کتاب را از روی نسخهٔ ایا صوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباچهٔ کتاب تاماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسهٔ دیگر صنادید عجم بهمّت ملال ناپذیر جناب مستطاب علّامهٔ نحریر مستشرق شهیر استاد اجلّ پرفسور ادوارد برون [2] مدّ ظلّه العالی معلم السنهٔ شرقیّه در دار الفنون کمبریج از ممالك

---

(۱) از صفحه * ۳ سطر ۱۷ تا صفحهٔ * ٦ سطر ۸

(2) Edward Granville Browne M. A; M. B; M. R. C. S; L. R. C. P; F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

انگلستان مکمّل ومصحّح ومنقّح در مطبعهٔ کاتولیکیّهٔ آباء یسوعیّین در بیروت که احسن و اظرف مطابع شرق است بزیور طبع آراسته گردید وبار دیگر ذمّت فضلای ایران و ادبای پارسی زبان رهین منّت و قرین تشکّر آن بزرگوار گردید

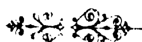
عشق سوزان این دانشمند اجلّ در احیای علوم و تاریخ و ادبیّات ایران نه بآن حدّ است که قلم این ناچیز از عهدهٔ شکرآن برآید وثنای منعم معظّم‌را چنانکه در خوراست ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسهٔ خدمات این وجود سرا پاجود در ترویج واحیاء علوم وادبیّات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی وسلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرك باعثِ عمده حبّ وطن وغایت قصوی ترقّی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش‌را بی هیچ روی وریا وملاحظهٔ غرض شخصی وقف احیاء واشاعهٔ زبانی اجنبی نموده است ، از خدمات علمی گذشته در این یك دو سال اخیر که دورهٔ ظهور حکومت حقّهٔ مشروطه در ایران اعادها الله علینا بالأمن والأمان و هدم اساس آن درچندماه پیش بدست اعوان ظلم وعدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام همّ و جمیع اوقات عزیز خودرا صرف دفاع از حقوق مهضومهٔ عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعهٔ مشروطه طلبان فرموده اند و با یك تلاش و سعی فوق العاده و یك پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آن جناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء

خطب در محافل سیاسی انگلستان وغیر ذلك از وسائل دقیقهٔ کوتاهی نمی نمایند، تنها چیزی که در این موقع کمی از خجلت کوتاهی زبان و کندی قلم این بنده میکاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز چه در خارجه و چه در داخله هرجا که هستند آن وجود مقدّس را ثنا خوانند وبمدایح آن ذات ملك صفات رطب اللّسان، سعی منعم بی منّت مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الأیّام والشّهور و طول السّنین والدّهور،

محمّد بن عبد الوهّاب قزوینی

تحریرًا في پاریس ۲۸ محرّم الحرام سنهٔ ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنهٔ ۱۹۰۹ مسیحی



کتاب المعجّم في معايير اشعار العجم تأليف الفاضل المحترم
الأمام العالم شمس الملّة والدّين محمَّد بن القيس
رحمة الله عليهِ رحمةً واسعةً(١)

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله المنعوت بنعوت الجلال · الموصوف بصفات الكمال · المنزّه عن التغيُّر والزّوال · المتعالى عن الأَشباه والأَمثال · والصَّلوة والسَّلام على خير خلقه محمَّد مُنقذ الخلق من الضّلال · وشفيع الأُمّة يوم عرض الأعمال · وعلى آلهِ واصحابه اكرم صحب وخيرِ آل · سپاس وستايش مر خداي را جلّ جلاله وعمّ نواله كه ارواح مارا بزينت تعليم وتعلّم بياراست واشباح مارا بطينت أَحْسنِ تَقْوِيم بپيراست عقل راهنماى را قايد خير ورايد سعادت ما كردانيد ونطقِ دلكشاي را ترجمان خاطر وسفير ضمير ما ساخت وچندين هزار جواهر زواهرِ معنى در دُرْجِ طبع ما دَرْج كرد وانوار وازهار علم ومعرفت بر نهال دل ما بشكفانيد ودرود وصلوات بى پايان وتحيّات زاكيات فراوان بر ذات مُطهّر وروان مقدّس خُلاصهٔ موجودات وبر كزيدهٔ مكوّنات رسول ثقلين وخواجهٔ كونين خاتم انبيا شفيع روز جزا محمّد

(١) از اينجا تا صفحهٔ * ١٢ فقط در نسخهٔ خدا بخش ونسخهٔ كتابخانهٔ ايا صوفيه در اسلامبول موجوداست واز نسخهٔ بريتيش ميوزيم بكلّي مفقود شده است

مصطفى باد كه مستعدّان قبول دعوت‌را از غرقاب كمراهي وغوايت بساحل نجات وهدايت آورد ومستعدان حصول معرفت‌را از تيه حيرت وبيداى جهالت بمرتع عرفان ومأمن ايمان او راه نمود وبعد ازو بر آل واهل بيت او باد كه نثار منصب نبوّت وحقّ المنشور ولايت رسالت او بنص قرآن مجيد جز اخلاص محبّت وامحاض مودّت ايشان نتواند بود كه قُلْ لَاۤ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا جعلنا الله من المتمسّكين بهذه العروة الوثقى ورزقنا خير الآخرة والأولى انه قريب مجيب

ديباچهٔ كتاب

وبعد چنين كويد محرّر اين تأليف ومُحبّر اين تصنيف بندهٔ دولتخواه محمّد بن قيس تاب الله عليه كه در شهور سنهٔ اربع عشرة وستّمائة كه هنوز احوال ممالك خوارزم وخراسان در سلك اطّراد منتظم بود وامور جمهور آن اقاليم بر وفق مراد ملتئم اطراف واكناف آن ولايات در غايت خصب وآباداني وسعادت امن واستقامت شامل احوال اقاصي واداني رباع فضل وهنر بفراغ خاطر فضلاء آن ديار و بلاد مأهول ومعمور واعلام علم وادب بيفاع قدر علماء آن ديار مرتفع ومنشور دوستى از جملهٔ حملهٔ علم وبرادري از زمرهٔ ارباب فضل كه در عيون علوم وفنون آداب از أكفا واقران قصب السَّبق برده بود ودر حلّ مشكلات معارف نقلى وكشف معضلات مطالب عقلى بر امثال واضراب مزيّت تقدّم يافته وميخواست تا بر معايير اشعار عرب وعجم كه بيشتر اهل تميز از

حلیت معرفت آن عاطل باشند واقف شود وبر نقد نیك وبد كلام منظوم كه اغلب ارباب فضل در اصابت تمیز آن قاصر باشنـد قادر گردد از من در شهر مَرْو جدّد الله عمرانها كه مجمع اصحاب طبع ومربع ارباب نظم ونثر بود درین فنّ التماس مؤامرهٔ كرد تا غور معرفت من در شرح غوامض آن بشنـاسد واقتراح تصنیفی نمود تا اندازه شأو من در مضمار تفصّی از مضـایق آن بداند ومن چون از فحوای كلام او بوی امتحانی شنیدم واز مذاق سخن او طعم اختبـاري یافت اسعاف مُلْتَمَسِ اورا رحمه الله لازم شمردم واجابت دعوتش فریضه دانست وعلی الفور دیباجهٔ در علم عروض وقوافي وفنّ نقد اشعار تازي وفارسی آغاز نهادم ونقوش تقسیم وتبویب آن‌را نیرنك(۱) زد ودر چند روز معدود بیشتر فصول وابواب آن‌را مرتّب كردانیدم ومعظم سواد آنرا بجدّ بیاض رسانیـد لكن قبل از آن كه عروس آن خدر بر منصّهٔ جلوه آید وگل آن بوستان نقـاب غنچهٔ مسوّده بگشاید رایات اعلی سلطان سعید محمَّد بن تكش(۲)اعلی الله درجتهما ولقّن یوم الحساب حجّتهمـا بر صوب عراق در حركت آمد وخاطِرْ خدمت ركابش‌را مستحكم گشت جه از كثرت اراجیف مختلف كه درآن تاریخ برسبیل همهمه(۳) از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان ولا سیّما در غیبت [(٤) سلطان قرار نمیگرفت وتخلّف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود

(۱) نیرنك عنوان وكرده وطرح اندازي نقّاشان (برهان)

(۲) وفي نسخة ایا صوفیه «سلغمو بن تكش» ؟

(۳) وفي نسخة ایا صوفیه جمجمه

(٤) از اینجا تاص ۳٦ س ۸ كه بین دو قلّاب [ ] محصور است از نسخهٔ خدابخش ساقط شده است. واز حسن اتّفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ۱۹۰۸ كه طبع این كتاب در شرف اتمام بود سفري باسلامبـول فرمودند ودر اثناء اقامت در آنجا تمام دیبـاچهٔ این كتاب‌را از روی یك نسخهٔ المعجم كه در كتابخانه مسجد ایا صوفیه

وازين جهت درّ آن مطلوب در صدف تعليق بماند ومرغ آن آرزو در دام اتمام نيفتاد وچون بعد تراخي مدّة الغربة وتمادي امداد الغيبة بعراق رسيدم وبقاياي خويشان ودوستان را باز ديد خوش آمد

(شعر)

بِلَادٌ بِهَا نِيطَتْ عَلَيَّ تَمَائِمِي وَأَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جِلْدِي تُرَابُهَا

سلسلهٔ حبّ الوطن در جنبانيد وداعيهٔ مقام ريّ كه مسقط رأس ومقطع سُرّه بود در باطن ظاهر گردانيد عزيمت اقامت را تصميم دادم ودل بر خواندن فرزندان ونقل خانه از خوارزم وخراسان بنهاد ودرين ميانه بهر وقت انتهاز فرصتي ميكردم وتطلّع فراغ خاطري مى نمود تا باشد كه اجزاى آن مسوّده بر همان ترتيب (١) بآخر رسانم ونظم آن تأليف بر همان نسق تمام كنم از ترادف شواغل لاطايل دست فراهم نمى داد و از تواتر اسفار بى اختيار ميسّر نميشد وعاقبة الامر آواز هجوم كفّار ونجوم فتنهٔ تتار كه از دو سال باز منتشر بود محقّق گشت وخبر استيلاء ايشان بر بلاد ما وراء النّهر واستعلا بر عساكري كه بحفظ آن نواحى منصوب بودند متواتر شد وبحكم آنك صيت سلطنت وبسطت مملكت و سعت شكوه وشوكت وكثرت لشكر وعُدّت آن سلطان نافذ فرمان وقهر وغلبهٔ او بر ملوك ترك وبقاع تركستان بيش از آن بود كه در ضمير هيچ كافر ياراي تعلّق بعضى از اطراف ممالك او صورت بستى يا (٢) در دماغ هيچ متهوّر تمنّاي تملّك ديهى از

محفوظ است نويسانيدند و بدين طريق تمام ديباچه بدون زياده ونقصان بدست آمد واين كتاب نفيس مرتّب ومكمّل گرديد. ونسخهٔ مذكوره در سنهٔ ٨٨١ هجري در شهر ادرنه نوشته شده وغرهٔ آن در كتابخانهٔ ايا صوفيه عدد ٤٢٧٢ است

(١) وفي الاصل «نسق ترتيب»

(٢) وفي الاصل: تا

نواحی مملکت او در خیـال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنو پادشاهی قادر وقاهر واقتحام بي مبـالات (١) آن جماعت در غمار (٢) دیار اسلام با وجود چنان لشکری ظافر (٣) دلهاي خواصّ وعوام حشم شکسته شد ورعب وخوف بر ترك وتازیك لشکر و دور و نزدیك رعیّت مستولی کشت تا قریب پنجـاه شصت هزار سوار شمشیر زن بر کستواندار که بظاهر بلخ در حلقهٔ قَوَمهٔ (٤) خاصّ مرتّب بودندوبر مقدار پنج فرسنك خیمه در خیمه و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج از ایشان بتاختنی ملکی کرفته وبجملهٔی لشکری شکسته بمجرّد آوازهٔ نزول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیّتی از هم فرو کشادند وکالفَرَاشِ ٱلْمَبْثُوثِ منشعب خاطر و متشعّب رای کشت و بي مناطحه (٥) ومقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضهٔ ملك تفـادي نمودند ومرکز مقام خالی کذاشت و طَرَائِقَ قِدَدًا وَعَبَادِيدَ (٦) عُدَدًا هر فرقت فَرُوقـه (٧) بکوشهٔ افتادند و عار و شنار هر ملّت بي جنك را بنام و ننك چندین سالهٔ خویش راه داد يَفْعَلُ ٱللهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ تا خصم از تنسّم (٨) آن بد دلی که با آن حدّ از هیچ لشکري تصوّر نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حسابي تمام بر کرفته بودند چنان ایمن کشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر

---

(١) وفي الاصل: بی موالات

(٢) وفي الاصل: عمار (٣) وفي الاصل: ذافر

(٤) كذا في الاصل. وقومه (بر فرض صحّت نسخه) جمع قائم وبمعنى نكاهبانان ومستحفظين است (ذيل قواميس عرب از دُزِي)

(٥) وفي الاصل: مساطحه (٦) وفي الاصل: عنادبد

(٧) يعنى بغايت ترسنده وجبان و بددل (٨) وفي الاصل: تبسّم

جوق قصد شهری کردند بعضی از ایشان بیك دکضت کَالنَّجْمِ إِذَا اُنْقَضَّ لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا درِ اصفهان بل تا اقاصی انجاز و ارّان بتاختند و همه راه از شخص کشتکان تِلال وهِضاب (١) ساخت و طایفهٔ از جمله بلاد حوارزم و خراسان جز رسوم و اطلال قایم نکذاشتند و از کافّهٔ ساکنان آن دو ولایت بهشت آسا جز مشتی اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ابعد السایر (٢) بر یکدیکر زنده بخش کرده بودند و برسم عید تهنیت‌را بمعاهد (٣) خویش فرستاده زنده رها] نکردند (٤) وعادیهٔ عیث وفساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی کرد واز صواعق رعد وبرقشان اقطار وآفاق جهان در تشویش افتاد وعلی الجمله آنچه درین فترت بروی اهل اسلام آمد وبر سر امّت محمّد مصطفی صلّی الله علیه وآله وصحبه وسلّم کذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملّت نشان نداده اند ومثل این واقعهٔ شنیع وباقعهٔ فظیع در هیچ تاریخ نیاورده وا کرچه در سنهٔ عشرین اختلاف ایشان از بیشتر ممالك منقطع شده بود واین سوی آب یك دو سال از خوف قتل واسر آن سباع ضاریه ایمن کشته ومردم‌را بواسطهٔ جمعیّت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی پدید می آمد ورایحهٔ ارتیاشی بمشامّ میرسید مرا باري از کثرت تقلّب احوال عراق وتغلّب خیال مراجعت تتار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت ونفسی آسوده از سینه برنمی‌آمد وبهیچ وجه زلزلهٔ خوف وولولهٔ رعب

(١) وفي الاصل: طلال ومصاب

(٢) كذا في الاصل «؟». وشاید صواب «بعد الاسار» یا «بعد الاسر» و نحو آن باشد

(٣) وفي الاصل: تهنیت معاهد

(٤) هذا هو الظاهر. وفي نسختي خدابخش وایا صوفیه «کردند»

آن قتل بیدریغ وغارت شعواء که از آن حرب قهر خدای بچند نوبت در چند شهر دیده بودم ومشاهده کرده از ضمیر کم نمیشد خاصّه که یك دو کرّت در دست بعضی از شحنکان ریّ افتاده بودم وذلّ استخدام کماشتکان ایشان کشیده وازین جهت دل از جان شیرین سیر آمده وجان از زندکانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدّت ومحنت وجه خلاصي ومناصی نمیدیدم واز آن اذیّت وبلیّت مفرّ ومحیصی نمید انست تا ناکاه بخت خفته بیدار کشت وطلوع کوکب سعدي از افق مطالعم روی نمود اطراف فراهم کرفتم وعایق منقطع کردانید وبا غموض مسالك ونا ایمني راهها خودرا بمأمن پارس انداختم وبحصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد بن زنکی انار الله برهانه واعلی في علیّین مکانه التجا ساخت والحقّ پادشاهی بود از محض لطف خدا آفریده ودر حِجْر خاصّهٔ رافت ونعمت او پرور یده همه فضایل انساني اورا حاصل وهمه شمایل پادشاهی اورا موجود صورتي زیبا وهمّتی والا کرمی کامل وشفقتی شامل بذلی بیدریغ وعطائی بیشمار مردانکی کسوتي که بر حدّ قدّ او دوخته وغریب نوازي آیتی که در شأن او منزل شده من بنده‌را در حریم حمایت خویش جاي داد وبا کرام واعزاز محظوظ فرمود وبنواخت وتشریف کرانمایه مخصوص کرد وبمحلّی مرموق ومکانی مغبوط بنشاند ودر مدّتی نزدیك با نقصان حالت وقصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش کردانید وبمرتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیّت مجالس استیناس مبذول داشت وتشریف حریفي کاسه وکاس ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ وارف عوارف وکنف عواطف لواطف او فارغ البال رافع(۱) الحال في دعةٍ من العیش وسعةٍ من

(۱) کذا في نسختی خدابخش وایا صوفیه والظّاهر «رافه»

المال عمر كذرانيدم وروزكار بسر برد ايزد سبحانه وتعـالى صد هزار قناديل رحمت ورضوان ومشاعل بُشْرَى وغفران بروان پاك او برساناد وعمر وملك ومعدلت ومملكتِ خلف صدق وولىّ عهد او خداوند پادشاه معظَّم خاقان اعظم مالك رقاب الأمم مولى ملوك العرب والعجم اعدل ولاة العالم اكمل رعاة بني آدم حافظ البلاد راعى العباد مديل الأولياء مذيل(١) الاعداء المنصور من السماء مظفّر الدّنيا والدّين غياث الأسلام والمسلمين عضد الخلفاء والسَّلاطـين ظلّ الله في الأَرضين المخصوص بعناية ربّ العالمين قهرمان الماء والطّين علاء الدَّولة القاهرة ضياء الملَّة الزّاهرة بهاء الامّة الباهرة يمين السَّلطنة والخلافة باسط النَّصفة والرّافة محيي الخيرات وليّ الحسنات ماحي البدعات محرّر ممالك البرّ والبحر مظهر مراسم العلاء والقهر وارث ملك سليمان السّلطـان الأعظم اتابك ابو بكر بن سعد ناصر امير المؤْمنين ابد الدّهر پايدار داراد وسرادق عظمت وجلال وسراپردهٔ دولت واقبـالش بأطناب تأييد واوتاد تأييد محكم ومبرم كرداناد كه تا تخت سلطنت بزيب وزينت اين پادشاه پرهيزكار جمال يافته است ومسند پادشاهى بنفاذ اوامر ونواهي اين شهريار ديـنـدار آرايش كرفته اهل خير وسلامت پاي در دامن امن وراحت كشيـده اند وحزب شرّ و بطالت سر بكريبان عزلت وعطلت فرو برده ابواب جور وحيف بمسمار انصاف وانتصاف او بسته شده اسباب رفاهيت خلق دست فراهم داده ارجاء وانحـاء مملكت كه بخطوات أَقْدام جائره خراب وبائر كشته بود بيمن اعتنا واستعمار او معمور ومسكون شده ومسالك ممالك كه از تغلّب دزدان وتعدّي قطَّاع طريق مهجور ومدروس مانده بود بحسن حراست وسياست او مسلوك ومأمون كشته ساكنان قرى

---

(١) أَذالَ غلامه اهانه (قاموس)

ومزارع که بسبب غلاء سعر وتعذّر زراعت بجلا مبتلی شده بودند از شمول معدلت وعموم مرحمت او روی باوطان مألوف باز نهاده قحط وتنکی نواحی از یمن تقیبت او برخص وفراخي مبدّل شده عواطف لطف او سایه بر سر متظلّمان افکنده وعواصف قهر او درخت ظلم وعدوان از بیخ برکنده ومزاج طاعت حشم ولشکر که از قانون صحّت اخلاص منحرف شده بود بصواب تدبیر او از اعتلال بحال اعتدال باز آمده اهوا وآراء امناء وامراء که در انتهاج مناهج عبودیّت متفرّق ومختلف کشته بود بلطف استمالت او بر سلوك جادّهٔ استقامت موءتلف ومتّفق شده جماعت متمرّدان که بمعاقل شعاف ومضایق شعاب تحصّن کرده بودند وپاي از دایرهٔ فرمان برداري باز کرفته بمیامن شهامت ودها ومحاسن حصافت رای انور خدایکانی لطفًا وعنفًا سر بر خطّ انقیاد نهاده وربقهٔ طاعت را کردن داده ودست تطاول در آستین خویشتن داري کشیده وروی دل باخلاص بندکی درکاه جهان پناه آورده وپشت فراغ بدیوار امن وامان بازداده کوهها از متغلّبان خالی شده وراهها از متسلّطان ایمن کشته کاروانها از اطراف ونواحی بي زحمت وموءنت باج وبدرقه می آیند ومیروند وبرزکران در مواضع دور دست ومهاوي مهیب فارغ وآزاد تخم میکارند ومیدروند چه باری عزّ شأنه وعمّ احسانه ذات مطهّر آن پادشاه دین پرور عدل کستر را از کرایم شمایل پسندیده وجلایل فضایل کزیده آفریده است ولباس حفظ وعصمت خویش از ذمایم افعال ورذایل اعمال درو پوشیده وبروی خوب وخلق خوش وسیرت نیکو وعفّت نفس وپاکی ضمیر وعلوّ همّت ودرستی وعد ووفاي عهد ورجاحت عقل وسماحت طبع ووقار وانات وحزم وثبات وسخا وشجاعت وذکا

وكياست وحلم با سياست وتواضع با مهابت وعفو با قدرت واغضا
با مكنت وتعظيم اوامر حقّ وشفقت در حقّ خلق وتوفّر بر تفخيم علم
وتوقير علما وتبرّك بمجالست ارباب ورع ومشاقبت صلحا از ملوك عالم
ممتاز كردانيده است وآنچه اورا ضاعف الله علاءه از اكمال مكارم اخلاق
واعمال محاسن اعراق واقتناء ذخاير مثوبات بضبط مصالح خلق واقتناص
شوارد سعادات بحفظ امانت حقّ واعتماد وتوكّل در جميع امور بفضل
وكرم آفريدكار واستظهار وتمتّع در كلّ احوال بعون ولطف پروردكار
ملكه شده است وطبيعت كشته ديكر ملوك روزكار وشاهان نامداررا
هزار يك آن دست نداده است وصحيفهٔ مفاخر ايشان بسطرى از
آن مآثر موشّح نكشته وبر صدق اين دعوى وصحّت اين قضيّت
چند كواه عدل ودليل واضح دارم كه كدورت زورْ زلالِ شهادت
آنرا تيره نكرداند وكرد نقص بر دامن دلالت آن ننشيند، يكى آنكه در
عنفوان جوانى وريعان كامراني كه مجال وساوس شيطاني فسيح‌تر باشد
وميدان هواجس جسماني بسيط‌تر از مناكر(۱) ومناهي دست بداشته است
ومعاشرت معازف وملاهى را پشت پاي زده وتحرّي رضاي الٰهي را بر تتبّع
هواي پادشاهى تقديم كرده وتخلّق باخلاق اوليارا بر تأسّى بسيرت پادشاهان
دنيا ترجيح نهاده تا ببركت آن بازار فسق وفجور فتور كرفته است ورواج
تهتّك وفساد كساد پذيرفته رستهٔ امر معروف معمور شده ومتاع عفّت وصلاح
مرغوب كشته وبيشتر از اهل ممالكت از امرا وكبرا وحشم وخدم
ومتجنّده ورعيّت موافقت اولو الأمر را واجب شمرده وبر موجب النّاسُ

(۱) هذا هو الظاهر. وفي نسختي خدا بخش وايا صوفيه: مناكير
(۲) وفي نسختي خدا بخش وايا صوفيه: استماع

علی دِینِ مُلُوکِهِم بصدق رغبت روي بتوبت وانابت آورده و پشت بر محظورات محرّمات شرع کرده وثواب آن ایّام دولت قاهره‌را ذخیرهٔ ثبات سلطنت کشته ودیکر آنکه باستماع کلام ملهوفان عادت کرده است وبا کشف معضلات وظلامات متظلّمان انس کرفته وروزکار مبارك بر تهذیب احوال دین وترتیب اعمال ملك مصروف کردانیده وخاطر اشرف بر تنویه قدر علما وصلحا وترفیه حال حشم ورعایا کماشته ابواب خیرات ومبرّات بر عامّهٔ خلایق کشاده وراه مطالبات نا موجّه و عوارض نا واجب بر کلّ ممالك بسته رسمهاي محدث از جرايد عمّال ولايت محو فرموده وبدعتهاي قدیم از صحایف اعمال دیواني حكّ کرده مالهاي خطیر بتهمت مظلمهٔ حقیر ترك می‌آرد وطیّارات (١) دیوان وتوفیرات خزانه الّا برخصتی شرعي از وجهي مرضیّ بخود راه نمیدهد تا این غایت [قریب] بصد هزار املاك نفیس واسباب متقوّم از دیهای معظّم ومزارع مغلّ وباغهاي پر نعمت وسرایهاي عالی که سالها در خور دیوان اعلی بود بمجرّد شبهتي که در نقل ملك آن باز نمودند بمدّعیان آن باز فرموده است وذمّت اسلاف مبارك خویش انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار کردانیده واضعاف آن بر عمارت مساجد ومعابد واربطه ومدارس وقناطر ومصانع ومزارات متبرّك وبقاع خیر صرف کرده است وبکوشه نشینان هر ولایت ومشایخ هر ناحیت وسبل بادیهٔ حجّ ومساکین حرمین فرستاده وچندین پاره دیه ومستغلّ دیکر از ضیاع خاصّ هست که بعضی بهر کس از ائمه واهل ورع وارباب خاندانهاي قدیم وحق داران همین دولتخانه ارزاني فرموده است

---

(١) کذا في نسختي خدا بخش وایا صوفیه (؟)

واعقاب واخلاف ايشان را مسلّم داشته وبعضى بر عامّهٔ سادات مقيم ومسافر وكافّهٔ متصوّفهٔ وارد وصادر وقف كرده وريع وارتفاع آن چون ساير موقوفات ومبتّلات ممالك بمصارف استحقاق ومحالّ استيجاب صرف فرموده واطماع مستأكله وتصرّفات باطله از آن منقطع كردانيده وآنچه برسم صدقة السّرّ وارزاق دارّه روز بروز وماه بماه بعلما وصلحا وسادات وكبرا واصحاب حديث وحملهٔ قرآن وساير مستحقّان غريب وشهري ومتوطّن وطارى از مردان وزنان ومشايخ واطفال ميرسد چون خِلال جلال او بي پايان است وچون خصال كمال او بي قياس ، وديكر آنكه اكر صاحب طرفي از همسايكان مملكت بكمال حلم ووفور كم آزاريِ اين خسرو نوشيروان معدلت مغرور شود تا از سر ركاكت ري حقّ جوار مبارك او يكسو نهد وبتحريش شرير ان دركاه وبد خواهان دولتِ خويش بكوشهٔ از اصقاع اين ولايت تازد وچهار پايي چند براند ودرويشي چندرا برنجاند وبدين سبب قوّت حفيظهٔ (١) آن پادشاه نيكو سيرت پاك عقيدت از روى بشريّت در حركت آيد ومزاج دل عزيزش بطلب انتقام كرم شود تا باحضار لشكرها الخ (٢)

---

(١) يعني غضب

(٢) از اينجا نسخه اساس يعني نسخه بريتش ميوزيم شروع ميشود

کتاب

المعجم في معايير اشعار العجم



. . . .

(f.2a) تا باحضار لشکرها فرمان دهذ وروی اعلام منصوره سوی ولایت آن بی عافیت نهد جون یك دو منزل بر عزیمت کوشمال ایشان کوج مبارك فرموذ وکثرت حشم وحشر خویش مشاهده کرد و اذناب واتباع لشکررا دیذ [دند] انهاي طمع تیز کرده ورجالات حشم را یافت غارت وتاراج را دامن در زده ازانجا کی کمال خداترسی وآخرت اندیشی اوست باز اندیشذ کی اکر این جماعت در سایهٔ رایت اعلی بران دیار دست یابند یك درخت قایم ویك خانه آباذان نماند ورعایاي ضعفا مستأصل شوند و بَیذا بوذ کی ازان تأدیب وتمریك نصیبهٔ ظلمهٔ ان طایفه جند رسذ ودر مقابله نهزة الذیب ایشان جه مقدار آیذ باقی مظلمهٔ باشد بسعیٔ خوذ حاصل کرده ووبالی ببای خویش بدست آورده ودر دفع ظلم غیري قانون معدلت خویش از دست داذن ودر استردادِ مال دیکری خودرا مظلمه اندوختن نه کار زیرکان وشیوهٔ دین داران است وجون ملهم توفیق این اندیشهای صواب برضمیر منیر او بکذراند وآیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى بکوش هوش او فرو خواند درحال نایرهٔ آن غضب فرو نشیند ودامان

عزیمت مبارك ازان نهضت درجیند خرابي ولایت‌را از عُرض مال دیوان عمارت فرمایـد وزیانهاي رعایارا بشفقت وعاطفت خویش جبر کنـد وقطع مادّهٔ آن تعدّی وحسم باب آن فتنه‌را بر مقتضـاء وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ طریق اجمل (f. 2[b]) ووجهی اسلم بیش کیرذ وبهیچ وجه تا سزاي آن متعدّیان بي ایذاء درویشـان وتاراج مال بي کناهان میسّر نبیند بجنك اجازت نفرمایذ وعلی کلّ حال تامجال عفو یابـذ و امکان اغضا باشد در تنفیذ موبقات خشم عنان نفس امّاره فرو نکذارذ و در مراقبت جانب حق بلایمهٔ خلق وکفت وکوی لشکر التفات ننمایذ ورضاي الهي‌را بسبب ناموس باذشاهي از دست ندهـذ وجون بواسطهٔ اجتماع عساکر وآوازهٔ حرکت رایات اعلی حُفَّت بالنَّصر والظَّفر آن جماعت‌را از وخامت عاقبت آن اقـدام وسوء مغبّهٔ آن جسارت انتباهی بدیـذ ابذ واز کرده بشیمانی روی نمایذ وبإصدار کتب وانفاذ رسل بیش آینـد ودست در دامن اعتـذار زنند باذشاه خلّد الله سلطانـه ونصر انصاره واعوانـه در استماع کلمات آن فرستاذکان مبالغ تحامل ایشانرا تحمّـل فرمایذ واباطیل اعذار ایشانرا در محلّ قبول آرد تاکعبتین ان وحشت‌را بلطف تدبیر باز مالذ وبساط آن تشویش از عرصـهٔ ولایت بحسن المسّ در نوردذ واین همه ازبهر ان تا آسیبی بدل بیوه‌ی نرسد ومال یتیمی در معرض تلف نیایذ وخون بی کناهی ریخته نکردد واین معانی خاصّه در حالات حفیظت الا از سر یقین صادق دامن کیر هیـچ باذشـاه نشوذ واین اخلاق لاسیما باوقات غیظ وغضب جز بقوّت دین درست در باطن هیـچ صاحب فرمان بدیـذ نیایذ ، وَذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاء ، وکواه دیکر انك اشراف (f. 3[a]) اطراف واعیان بلدان که درین دَوْرِ حیف

وجور وباحور فتنه وفتور از بايهٔ دستكاه خويش افتاذه اند واز سايه مال وجاه خويش برصحراء ناكامى مانده باوازهٔ امن وامانى كى بحمد الله ساحت اين مملكت را شاملست وأميذ عدل واحساني كه بمحض فضل حق طينت باك وطيّت طيّبه اين باذشاه نيكو نهاذرا حاصل جون مرغان تشنه كه جان بآب اندازند مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ روى بزلال حضرت جلال او مى نهند وبعصمت جوار اقبال و ذمّت زنهار ظلال او مى بناهند وخستكى ظاهر وباطن خويش را مرهم از دارو خانهٔ كرم او مى طلبند ودردِ حرمان ورنج احزان خويش را دارو از دار الشّفاء شفقتِ او مي جويند وباذشاه جاويذ عمر باذ همكنانرا در بناهِ مرحمتِ خويش مى كيرذ وجناحِ مكرمت بر فرق ايشان مى كستراند ولطف التفات خاطر اشرف را طبيب ان معلولان مى سازذ تا از جسيم انعام وعميم اهتمام او صحّت انتعاش مى يابند واز صوب عاطفت وفيض عارفت او سيراب استقامت احوال مى شوند ودر خصب آن دولت ورخص آن نعمت آمن السّرْب رابط الجأش عمر مي كذرانند واز باري عزّ اسمهُ مزيد عمر و سلطنت او مي خواهند واستصراف عين الكمال از آن حضرت جلال مى كنند لا جرم بواسطهٔ حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور وصلاح جمهور در تزايدست وكار رونق مملكت بفراخئ نعمت وبسيارئ رعيّت در تصاعد كافّهٔ (f. 3b) خلايق بدعاء خير وثناء خوب او رطب اللسان اند واصحاب قلوب وارباب خلوت باستدامت عمر واستزادت ملك او بسته ميان ملوك آفاق بمخالّت دولت او مفتخر و سلاطين جهان بمراسلت حضرت او مبتهج وببركات آن مكارم اخلاق صيت جهان نوردش بنيك نامى واحدوثهٔ جميل در اقاليم جهان سايرترست ودر اقطار آفاق مستفيض تر

وبميامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم اکیدترست و بسطت ولایتش هر روز عریض‌تر واینك غَیضٌ مِنْ فَیْض ورَشْحٌ مِنْ سَفْح مملکت کیش ومضافات آن از زمین عرب و بوادیٔ حجاز جون بلاد بَحْرَین وظاهره وباطنهٔ عمان وقَلْهَات وتمامیٔ بَندَرکاههای خلیج بارس وقلاع وقصباتی که بران سمت است وسایر جزایر دریا بار باحصانت معاقل ومناعت منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفصد فرسنك که بتجشم فوجی ازحشم منصور وشرذمهٔی از درکاه جهان بناه بی‌انك بر صاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی نباحقّ ریخته شذ مستخلص ومسلّم کشت و در سلك ملك فارس منتظم شذ ،

(شعر)

جاءَتْهُ طَائِعَةً وَلَمْ يُهزَزْ لَهَا — رُمْحٌ وَلَمْ يُشْهَرْ عَلَيْهَا مُنْصَلُ
أَنَّى وَقَدْ كَانَتْ تَلَفَّتُ نَحْوَهُ — مِنْ قَبْلِ أَنْ يَقَعَ ٱلْقَضَاءُ فَتَعْقِلُ
حَتَّى أَتَتْهُ يَقُودُهَا ٱسْتِحْقَاقُهُ — وَيَسُوقُهَا حَظٌّ إِلَيْهِ مُقْبِلُ

وامیذست کی عن قریب تمامیٔ ممالك عراق بل جملهٔ آفاق که احیا (f.4ᵃ) واستعمار آنرا حسن ارعا وکمال شفقت جنو باذشاهی داذکر رعیّت برور متعیّن است بخطبه وسکّه مبارك او متزیّن شوذ وقُطّان واهالیٔ آن دیارکی از میان جان عبید وموالیٔ این دولت خانه اند جنانك از دست نکبت در بای محنت فرسوذه کشته اند در سایهٔ عاطفت وکنف مرحمت او آسوذه کردند و علی الحقیقة مفاخر ومآثر آن باذشاه ولی سیرت فریشته صفت بیش ازانست که عشر عشیر آن در صدر کتابی با دیباجهٔ تألیفی شرح توان داذ و اندکی از بسیارِ آن در قلم توان آورد بل که طول

وعرض آن مناقب كَعَرْضِ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْض بى كرانست واصناف الطاف باري جلّ وعلا دَر حقّ آن ذات كريم جون نعيم اهل بهشت بى بايان وهر اطناب كه دران باب روذ جز بعجز وقصور نكشذ وهر اسهاب كى در تقريظ آن جناب تقديم افتذ جز بتفريط وتقصير نرسد ولايق اين حال ابيات مسعود سعدست كى صاحب كليله رحمهُ الله در ديباجهٔ كتاب خويش ايراد كرده است

(شعر)

اكر مملكت را زبان باشذى — ثناكوى شاه جهان باشذى
رهئ تو كر صذ دهان دارذى
كه در هر دهان صذ زبان باشذى
بذان صذ زبان صذ لغت كويذى
كه در هر لغت صذ بيان باشذى
بنان كردذى مويها بر تنش
دو صذ كلك در هر بنان باشذى
بس آن كلكها وان زبانها همه
بمدحت روان ودوان باشذى (f. 4b)
نبشته جو با كفته جمع آمذى
وكرجند بس بي كران باشذى
زصذ داستان كآن ثناء تراست — همانا كه يك داستان باشذى

حقّ سبحانه وتعالى سايهٔ معدلت اين باذشاه جوان بخت وشهريار

مبارك طلعت میمون دولت‌را تا دامن قیامت بر سر کافّهٔ خلایق مظلّل ومبسوط داراد وآفتاب سلطنت اورا از وصمت کسوف صروف ومعرّت زوال انتقال محفوظ ومضبوط ، بسیط عالم بجمال چهرهٔ جهان آرایش کلشن وچشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن ساحت ولایتش بوفود برّ و برکت و وفور خصب نعمت مأهول ومأنوس عرصهٔ مملکت از غِیَر حدثان و فتن آخر زمان معصوم ومحروس بمحمّدٍ وعترتـهِ ، وچون بفرّ دولت این باذشاه دین دار ولایات ایمن است واز سرحدها فراغت حاصل واز ین جهت در بیشتر اوقات دار الملك شیراز معسکر میمون شده است ومرکز رایات منصور کشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل واماثل اعیان هنر اند هریك در تفنّن علوم بحری زاخر ودر تبرّز آداب شمسی طالع عَمَرَ اللّهُ رِبَاعَ ٱلْعِلْم بِفَضْلِ مِثْلِهِمْ وَ أَيْنَ لَهُمُ ٱلْمِثْلُ فِي فَضْلِهِمْ اختلاطی اتّفاق می افتاذ ودَر خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مکر شنیذه بوذ ند که بیش ازین در فنّ علم شعر ومعرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاذ مؤامرهٔی نهاذه از من استکشـاف آن حال (f.5[a]) کردند ومسوّدهٔ آن همی خواست ومن بحکم آنـك در تحریر آن تأنّقی نکرده بوذم و بیشتر آن از سر براکندکیٔ خاطر وکوفتکیٔ طبع در قلم آورده با آنـك در صدمت هجوم کُفّار وهزیمتی که حشم سلطان وسلطان زاذ کانرا در جمادی سنه سبع عشره ببـای قلعهٔ فرزین افتاذ جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بوذمی ضایع شذه بوذ و بیرون از جزوی چند مُبْتَر کی بعـد از مدّتی مدید بر دست بعضی از مزارعان آن کوه بایها بمن باز رسیذه بود نداشتم آنرا از بیشتر اهل فضل بنهان می داشتم وباظهار آن بر هرکسی دلیری

نمی نموذ تا اکر درانچ از منشآت طبع است غلط وتقصیري رفته باشد یا در انچ نقل محض است تحریف وتغییري افتاذه بوذ بیش اصحاب صناعت بقلّت بضاعت مطعون نکردم وبنزدیك ارباب براعت بزبان شناعت ملسون نشوم امّا از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در میان مسوّدات دیکر طلب کردم و بعد از تمهید عذر والتماس اغضا بذیشان نموذ و ایشان جون بر ترتیب وتهذیب آن واقف کشتند واز مقدّمهٔ آن طرز سخن وتقریر معاني که محرّر خواست شد تفرّس کرد همه براطرا و ارتضاء آن متّفق الکلمة شدند و مرا بر اتمام آن تحریضی تمام نموذ و کفتند اکر تا این غایت بردازشی نبوذه است وفراغ خاطري دست (f. 5[b]) نداذه اکنون باري هیج عذر نیست وهیج جانب بحمد الله مشوّشی نه هرآنیه این تالیف باخر باید رسانید ودرجمع آن جدّی نمود که درین فنّ جامع تر ازین تصنیفی نساخته اند ودرین نوع مفیدتر ازین جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام آن اورد تادر مدّتي نزدیك هم برنسق اول بآخر رسانیدم و برمحكّ طبع وقّاد ایشان زذ وایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر وعیب بوشی ارباب فضلست انرا بعین الرضا ملحوظ داشتند واز تحسین وآفرین خویش محظوظ کردانیذ امّا جمعی دیکر از طبقهٔ ظرفا وحلقهٔ شعرا که در اعجاز نظم بارسی دم عیسوی زنند ودر ابراز آیات معانیٔ دري ید موسوی نمایند بحکم انك بناء آن تالیف بر لغت تازي است بران دقّی کرفتند ودران قدحی کرد و کفتند دو تصنیف دریك سلك کشیذن ودو لغت را بیك عبارت شرح کردن کی فایدهٔ آن بریك قوم مقصور باشد وهریك را از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش ازان ممکن نکردد وجهی

ندارذ و معهود ارباب تصانيف آنست کی در تاليفات بارسی اشعار تازي نويسند وفصول عربی کی بذان احتياج افتد درج کنند نه انك در مصنّفات تازي اشعار بارسی آرند وشرح ونقد لغت دري کنند وهم ازين جهت خواجه امام رشيد کاتب جون خواست تا دقايق صناعت اشعار تازي وبارسی بيان کند ودر حقايق مصنوعات آن تاليفی (f.6[a]) سازذ بناء کتاب حدايق السحر في دقايق الشعر بر لغت بارسی نهاذ ودکر صناعات شعری وشرح بدايع کلامی دران جمع بلغت دري آورد جی دانست که فايدهٔ آن عامتر باشذ ورغبت اکثر مردم بمطالعهٔ آن بيشتر بوذ از بهرآنك هر مستعرب را قوّت ادراك لغت بارسی باشد وهر شاعر بارسی کوي را بايهٔ مهارت در لغت عرب نبوذ بس بنابرين قضيت ترا ازان مطوّل هرج نصيبهٔ ماست انتخاب بايذ کرد وبسياقت بارسی در عبارت اورد کی عروض وقوافی بارسی هم ببارسي بهتر وشرح اشعار دري هم بدري خوشتر تا ما نيز از فايدهٔ آن مايده محروم نباشيم وبذ ونيکی که درين باب بما حوالت کردهاي نيك وبذ ان بدانيم واکر بر مقدمهٔ ازان سوالی درابذ بطريق استفادت بکوئيم واکر تو آنرا جوابی دل بذير کوئی بسمع قبول بشنويم جون اين مطالبت‌را توجيهی تمام بوذ واين شکستکی از سر درستی طلبی می نموذ بر موجب در خواست ايشان رفتن لازم ديذم واطلاب سوال واسعاف مسئول ايشان واجب دانست هرجه دران تاليف بلغت بارسي باز می کشت درين مختصر فراهم آوردم ومجموع انرا دو قسم کرد

قسم اوّل

در فن عروض

قسم دوم

در معرفت قوافی وعلم شعر ونام کتاب المعجَّم في معاییر اشعار العجم نهاذم و برستهٔ صرّافان سخن وناقدان هنر فرستاذ ، امیذ جنانست که بعین الرضا ملحوظ شوذ ومحلّ ارتضاء افاضل کردد

قسم اوَّل

(f. 6^b) درفن عروض واین قسم جهار باب است

باب اوّل

در معنی عروض وشرح ارکان وذکر اسامی والقابي که درین فن مصطلح اهل این علمست

باب دوم

در ذکر اجزا واوزاني که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ

باب سوم

در ذکر تغییراتی که بذان اجزا لاحق کردد با فروع افاعیل که ازان منشعب شوذ

باب جهارم

در ذكر بحور قديم وحديث ونقش دواير وتقطيع ابيات وفكِّ اجزا بحور از يكد يكر

باب اول

در معني عروض وشرح اركان وذكر اسامى والقابي كه درين فنّ مصطلح اهل اين علمست ،

بدانك عروض ميزان كلام منظومست همجنانك نحو ميزان كلام منثورست وآنرا از بهر آن عروض خواندند كه معروض عليهِ شعرست يعني شعررا بران عرض كنند تا موزون آن از ناموزون بديد آيذ ومستقيم از نامستقيم ممتاز كردذ وآن فعولى است بمعنىٔ مفعول جنانك ركوب بمعني مركوب وحلوب بمعنىٔ محلوب و بناء اوزان عروض بر فا وعين ولام نهاذند همجنانك بناء اوزان لغت عرب تا تصريف اوزان لغوي وشعري بريك نَسَق باشذ وجنانك لغويان كويند ضَرَبَ بر وزن فَعلَ است وضارب بر وزن فاعل ومضروب بر وزن مفعول عروضيان كويند (f. 7[a]) نكارينا بر وزن مفاعيلن است ونازنينا بر وزن فاعلاتن ودلدار من بروزن مستفعلن ونون تنوين در افاعيل عروضى بنويسند تا مكتوب وملفوظ اوزان در حروف يكسان باشد و در فكّ اجزاء بحور از يكديكر اشتباه نيفتد واين فنّ در معرفت اجناس واوزان شعر علمى محتاج اليه است ودر شناختن صحيح ومُعتلّ اشمار معياري درست وانج بعضي شاعران كوتاه نظر كويند كه مقصود از علم عروض آنست تا مردم برنظم كلام قادر كردند وجون راست

طبع در معرفت موزون وناموزون سخن بذان محتـاج نيست وكژ طبع را كه در جبلّت استعداد وزن وذوق معرفت آن نباشد بواسطـهٔ عروض تخريجي نمي افتد فنّ عروض عِلمی بي منفعت وتحصيلی مستغنًى عنه باشد خطاء محض است وجهل صرف ودَالّ است برآنك قايل آن نـه از علم اسرار شـاعري بهره دارذ و نه از معرفت منافع عـلوم نصيبي ومقدّمه ونيتجهٔ اين دعوي غلط است جي هرجند ممكن است كه كژ طبع را بدوام ممارست اشعار وطول مداومت بر تقطيع ابيات مختلف قريحت استقامت بذيرذ وسَكرِ طبع كشاذه شوذ تا نظم شعر دست دهـد ومتكلف اشعار او مطبوع كردذ امّـا وضع اين فنّ خوذ نه از بهر آنست تا كسي شعر كويذ يا بر نظم سخن قادر شوذ بل كه مقصود اصـلى (f. 7[b]) آزين علم معرفت اجناس شعر وشناخـتن صحيـح ومتكسّر اوزان است براي آنك شعر كفتن بهيج سبيـل واجب نيست لكن معرفت اشعار منظوم واوزان مقبول براي شرف نفس ودانستن تفسير كـلام باري عزّ شأنه ومعاني اخبار رسول صلوات الله عليـه وآله لازمست وايّمـهٔ نحو واصحاب حديث را در حلّ مشكلات قرآن وكشف معضـلات حديث اشعار جاهلى دستاويزى محكم است ودر اصابت آن بر مستودعات دواوين شعراء عرب مُعَوّلى تمام وابن عباس رضى الله عنـه كفته است إِذَا قَرَأْتُمُ ٱلقُرْآنَ وَلَا تَدْرُونَ مَا عَرَبِيَّتُهُ فَٱبْتَغُوهُ فِي ٱلشِعْرِ فَإِنَّ ٱلشِّعْرَ دِيوَانُ العَرَبِ واكر در تقييد بعضى ابيات كه درين ابواب مستشهـدٌ به تواند بوذ اهمالى رفتـه باشد يا در كتابت آن حرفى يا كلمهٔى از قلم افتـاذه اديب عروضى بقوت معرفت اوزان ودانسـتن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند يافت وشـاعر ماهر بمجرّد طبع راست بر

متشابهات آن واقف نتواند شذ وبسیار افتذ که شاعر در قصیدهٔ خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت ونقصانی باجزاء شعر خویش درآرد وجون از اصول اوزان بي خبر باشد بران شعور نیابذ جنانك بیشتر فهلویّات که اغلب ارباب طبع مصراعی ازان بر مفاعیلن (f. 8[a]) مفاعیلن فعولن کي از بحر هزج است می کویند ومصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن که بحر مشاکل است از بحور مستحدث می کویند وکاه‌کاه فاع لاتن‌را حرفي در می افزایند تا فاعی لاتن می شود ومفعولاتن بجای آن می نهند وبر مفعولاتن مفاعیلن فعولن فهلوی می کویند وآنرا بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن می آمیزند ومستحسن می دارند از بهرآنك علم ندارند واصول افاعیل نمی شناسند وباشد که نظمی از کفتهای استاذان متقدّم بذو رسذ یا کسی اورا بر سبیل امتحان از وزن وتقطیع شعری مشکل ببرسد جون‌طبع او ازان بیکانه باشد از عهدهٔ جواب آن تفصّی نتواند کرد جنانك خرشیدی کفته است

(بیت)

تا کی کِرْیی زعشق وتا کی نالی سوذ ندارذ کریستن جه سکالی

واغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر کویند این بیت‌را منکسر شناسند ودر مصراع آخرین آن خلل بندارند وعلی الحقیقة مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش ازانست که در مصراع دوم وایشان جون ازاحیف بحر منسرح نیك ندانند مصراع نخستین را بسبب آنك بر وزن دوبیتی افتاذه است راستر بندارند زیراك وزن رباعیات مألوف طباع است ومتداول خاص وعام، وجون بذین مقدمه (f. 8[b]) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانك شعر مقداری باشد ازکلام منظوم

کی جون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر کیرد ودیکری مثل آن آغاز کند وحرف آخرین هر یك‌را بجنس خویش در هر بیت مکرّر کرداند یعنی هر یك‌را برهمان حرف ختم کند کی دیکری‌را واین مقدارررا بیت خوانند وبیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوتت است یعنی شب کذاشتن وخانه‌را از بهر آن بیت خوانند کی جای شب کذاشتن است جی مردم غالبا بشب ملازمت خانه بیش ازان نماید کی ملازمت جائی دیکر کـه نه خانه باشد وهمجنین بیت شعر بنـايي است از کلام کی ملازمت آن بضبط واندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت ووقت فراغست بیش ازان باشد که ملازمت همان مقـدار از کلام منثور وهر بیت‌را دو نیمه باشد کی در متحرّکات وسوا کن بهم نزدیك باشند وهر نیمه‌را مصراعي خوانند ودر لغت عرب احد مصراعي الباب یك پاره باشد از دري دو لختی یعنی همجنانك از دري دو پاره هر کدام کی خواهند فراز وباز توان کرد بی دیکري وجون هر دو بهم فراز کنند یك در باشد از بیت شعر هر کـذام مصراع کی خواهند انشا وانشاد توان کرد بي دیکري وجون هر دو بهم بیوندد یك بیت باشد وبحکم آنك بناء (f. 9[a]) کلام منثور بر ادراج واتّصال بوذ بناء کلام منظوم بر مقادیري منفصل متکرّر مسجّع الاواخر نهاذند وهر مقدار را بیتي خواندند وسجع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخـیر آن لازم داشت وبران وقف کرد تا وجوه کلام منظوم از منثور ممتاز باشذ واز غایت حرصي کی برین امتیاز داشتند بیت‌را دو نیمه کردند تا بیش ازانك بیت تمام شود بواسطهٔ وقفی که بر آخر مصراع اوّل افتد این امتیاز حاصل آیذ و مستمع را هرجه زوذتر نظم آن محقّق کردذ ونیز تواند بوذ که ىك نفس

بانشاد بیتی تمام وفا نکند و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد وبذان سبب سلك نظم منقطع کردد ومستمع‌را شعر مُخْتلّ شوذ بس نیمۀ بیت‌را محلّ وقف کردانیدند تا هم در انشاد سهل آیذ وهم نظم آن شنونده‌را بزوذي روشن شود وبباید دانست که عروضیان جزو اوّل‌را از مصراع اوّل صدر خوانند وجزو آخرین آنرا عروض کویند وجزو اوّل مصراع دوم‌را ابتدا خوانند وجزو آخرین آنرا ضرب کویند واجزاء میان صدر وعروض وابتدا وضرب‌را حَشْو خوانند یعنی آکین میانی اوّل وآخر مصاریع

ومراد از لفظ صدر وابتدا اوّل مصراعست واختلاف اسامی برای سهولت تمییز و میشاید که هر دو آغازرا صدر کویند یا ابتدا و امّا جزء اخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خواندند کی کوئی قوام بیت بذوست وعروض خیمه جوبي باشد که خیمه بذان قایم ماند (f. 9[b]) وجون مصراع اوّل بذین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کذام وزن خواهذ آمذ واز کذام بحر منبعث خواهذ شذ آنکه مصراع دوم‌را بران منوال نظم دهند تا شعر کردذ وجزو آخرین بیت‌را از بهر آن ضرب خواندند که ضرب و ضریب در کلام عرب نوع ومثل باشد و اواخر ابیات در بعضي صفات امثال یکدیکر باشند ونیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد وقوافي بر انواعست جنانك در قسم قوافی شرح داده آیذ بس جزو آخرین بیت ضربي است از ضروب اواخر اشعار یعنی نوعی است از انواع قوافي ویکی از عروضیان عجم کفته است که جزو آخرین بیت‌را از بهر آن ضرب خواندند که قیام بیت بذوست یعنی جون عادت جنان است کي کویند ضَرَبَ ٱلْخَیْمَةَ وَضَرَبَ ٱلْخِبَاءَ ودر بارسي کویند

خیمه بزذ و خرکاه بزذ وجز بضرب از خیمه وخبا وخرکاه ومانند آن منفعت سُکْنَی و بیتوتت حاصل نمی شود وهمچنین بی جزو آخرین کلام منظوم‌را شعر نمی خوانند بس آنرا ضرب بیت خواندند واین معنی هم بذ نیست

فصل

وجون کفتیم بیت شعررا بخانه تشبیه کرده اند وخانهٔ عرب غالبا خیمه وخبا وخرکاه ومانند آن بوذه است کی از بشم وموی سازند یا از شاخ درخت بر دارند و بیشتر آنرا بعد (f. 10a) از ستونی که بذان قیام یابذ از طنابی که بذان کشیذه شوذ ومیخی که بذان استوار ماند وشَرَجی که فاصله میان دامنها باشد جاره نبود بس مدار اوزان عروض برین سه رکن نهاذند سَبَب ووَتَد وفاصِله سبب طناب باشد وتد میخ چوبین وفاصله جذائی میان دو دامن وسبب‌را دو نوع نهاذند خفیف وثقیل سبب خفیف یك متحرّك و یك ساکن است جنانك نَمْ ودَمْ وآنرا از بهر آن خفیف خواندند که سبك در لفظ آیذ وآلت نطق از تلفّظ آن زوذ فارغ شوذ ووجه تشبیه این رکن برسن آنست که همچنانك طناب خیمه کاهی تمام بکشند وکاهی کوتاه‌تر کنند این رکن‌را نیز در بعضی افاعیل عروضی کاه تمام ودرست بیارند ودر بعضی بخبن وقصر کوتاه کنند وساکن آنرا بیندازند جنانك بجای خویش کفته شوذ واین رکن‌را (سبب) در اصول اوزان عروض نُه مثالست فَا و تُنْ از فاعلن وفاعلاتن مُسْ و تَفْ از مستفعلن عِي و لُنْ از مفاعیلن مَفْ و عُو از مفعولات لَا أز فاع لاتن وصورت خطّ ان در اصطلاح عروضیان هائی است یك جشمه مانند آنك در ارقام

هند آنرا صفر خوانند والفی مانند آنك در حساب جُمَل آنرا یکی نهند برین مثال ١٠ ها علامت متحرّك والـف علامت ساكن واز بهر (f. 10[b]) آن هارا علامت متحرّك نهاذند كه در اواخر بعضی کلمات تازي و بارسي حرف ها علامت حركت ما قبل است امّا در تازي جنانك در قرآن مجید است مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَه هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه کی جون در وقف خواهند کی یاء متکلّم را جون مَالِيَ وَسُلْطَانِيَ متحرّك كردانند هائي بذان الحاق كنند تادلیل فتحهٔ ما قبل خویش باشد ومحلّ وقف متکلّم كردذ وامّا در بارسي جنانك خنـده وكریه وجامه ونامه کی حرف ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشذ وجز براي دلالت حركت ما قبـل خویش در قلم نیایذ وجز ضرورت قافیت را بحرفی محسوب نكردد جنانك در قسم قوافی بیان کنیم واز بهر آن الفرا دلیل سکون كردانیدند کی الـف ابدًا ساكن باشد وجون متحرّك شد آنرا همزه خوانند وسبب ثقیل دو متحرّك متوالی است كه با آن هیـج ساكن ملفوظ نكردد جنانـك همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نـیز ملفوظ نیست وآنرا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرّك متوالی در لفـظ كران‌تر از یك متحرّك وساكني آيد ودر اصول افاعیـل عروض تازي آنرا دو مثالست عَلَ از مفاعلتن مُتَ از متفاعلن وصورت خطّ آن در عروض دو صفرست برین مثال ٥٥ ووتد نیز دو نوعست مقرون ومفروق (f. 11[a]) وتد مقرون دو متحرّك وساكنی است جنانك اكر ومكر وبحكم آنك هردو متحرّك این ركن مقارن یكدیكر اند آنرا مقرون خواندند ومجموع نیز كویند و وجه تشبیه این ركن بوتد آنست كه میخ هركجا فرو كوبند ثابت واستوار ماند وجز بقطع جیزي از سرو بن آن كم نتوان كرد واین ركن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت وتمام

باشد وتغییراتي كي باسباب لاحق كردد بدان راه نيابذ مكر كی در اوّل بيت حرفي از اوّل آن قطع كنند يا در آخر بيت حرفي وحركتي از آخر آن كم كنند وآنرا در اصول افعال عروضی چهـار مثالست فَعُو از فعولن مَفَا از مفاعيلن ومفاعلتن عِلُنْ از فاعلن ومستفعلن ومتفاعلن عِلَا از فاعلاتن وخطّ آن در عروض دو صفرست وخطی برين مثال [ه ه ا] و وتد مفروق دو متحرّكست بر دو طرف ساكنی چنانك ناله وماله كه حرف هـا درين كلمات نيز ملفوظ نيست وآنرا در اصول افعال عروض سه مثالست لَاتُ از مفعولات فَاعِ از فـاع لاتن تَفعِ از مس تفع لن وصورت خـطّ آن دو صفرست بر دو طرف خطّی برين مثال ه ا ه وبحكم آنـك متحرّكان اين ركن از يكديكر جذا افتاذه اند آنرا وتد مفروق خواندند وفاصله نـيز دو نوعست صغری وكبری فاصلهٔ صغری سه متحرّك وساكنی است (f. 11[b]) چنانك جكنم بدهم و [آنرا] در اصول افعال عروض تازی دو مثالست علَتُن از مفاعلتن مُتَفا از متفاعلن وصورت خطّ آن سه صفرست وخطّی برين مثال ه ه ه ا و فاصلهٔ كبری چهار متحرّكست وساكنی چنانك بدهمش ببرمش وآنرا در اصول عروض مثـالی نيست ودر فروع ومنشعبات افاعيـل جز از مستفعلن نخيزذ بزحافی كی آنرا خَبْل خوانند چنانك از مستفعلن سـين وفا بيندازند مُتَعِلُن بماند فَعِلَتُن بجاي آن بنهند تا ترتيب فا وعين ولام كی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعي باشد وآنرا فاصلهٔ كبری از بهر آن خواندند كی غايت متحرّكات متوالی است كی در كلام منظوم تواند بوذ واستعمال آن [در] اشعار از ثقلی خالی نيست وچون چهار متحرك وساكني فاصلهٔ كبري باشد سه متحرّك وساكنِ صغري بوذ ووجه تشبيه اين ركن بفواصل خيام آنست كه شرج خيمه معقد دو طناب اصل ومجمع دو دامن

خیمه است واین رکن نیز در عروض یا معقد در سبب خفیف وثقیل است یا مجمع سببی ثقیل ووتدي مجموع و ابو الحسن اخفش کی یکی از کبار ائمّهٔ نحو و لغت بوذه است فاصلهارا از ارکان نمی نهذ ومي کویذ ارکان عروض بیش از سبب ووتد نیست وفاصله جزویست (f. 12[a]) از اجزاء افاعیل عروضي یکی مرکّب از دو سبب ویکی مرکّب از سببی ووتدي وتقریر این قول آنست کی جون باتّفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف وثقیل وسبب ثقیل‌را جز در فاصلها وجود نیست لازم آیذ که فاصلها از ارکان نباشد و الّا در تقسیم سبب بر خفیف وثقیل هیج فایده نبوذ وازین تقسیم تداخل ارکان لازم آیذ وامّا تقریر قول جمهور کی فواصل‌را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب در جمیع لغات بر متحرّکي وساکني ودو متحرّك وساکنی وسه متحرّك وساکني یافتند یك متحرّك وساکنی‌را سبب نام کردند ودو متحرّك وساکنی‌را وتد وسه متحرّك وساکنی‌را فاصله بعد ازان جون دیذند که در بعضی اشعار عرب جهار متحرّك وساکني اتّفاق می افتاذ بحکم آنك در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بوذ آنرا هم فاصله خواندند وبسبب دوري آن در طبع وخروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبري نام نهاذند وفاصلهٔ اصلی‌را صغري، بس جون فاصله دو قسم شذ و وتد خوذ هم بطبع وهم در استعمال دو نوع بوذ یکی مقرون ویکی مفروق خواستند کی سبب‌را نیز دو قسم نهند تا هرسه رکن در تقسیم مشارك باشند (f. 12[b]) ودر آن متساوي وجون بناء سبب بر متحرّکي وساکني بوذ دران نیز دو قسم بیش ممکن نبوذ یکی آنك حرف نخستین متحرّك باشد ودومین ساکن ویکی آنك هردو متحرّك

باشند و بسبب آنك مجموع اين هر دو قسم در فاصله يافته مي شــذ واز فاصلها يكى در بيشتر طباع خفيف ومطبوع بوذ يكى ثقيل ومتكلّــف اين قسم را ازين سبب ثقيل خواندند وسبب اصلى را خفيف نام كردند تا ابنيهٔ عروضي بر دو سبب ودو وتد ودو فاصله تمهيــد يافت ومساوات در تقسيم وتنوّع آن بديذ آمذ وهرجه مدار جيزي بران باشد شايد كى آنرا ركن آن جيز خوانند اكرجه در بعضى از آن نوع تركيبي تصوّر توان كرد ،

فصل

واما علت آنك در اركان عروضى ابتدا بسبب خفيف كردند آنست كى اقلّ حروفي كى مردم بذان ناطق توان شذ دو حرفست نخستين آن متحرّك تا بذان ابتداء كلام كند ودومين را ساكن تا بر ان وقف كند وخاموش كردذ جي ابتداء كلام جز بحرفي متحرّك نتوان كرد و وقف جز بر حرفي ساكن ممكن نكردد از بهر آنك وقــف خاموش شذن است وخاموشي فناء صوت وسكون آلت نطق است و بهيج وجه فنــاء صوت وسكون آلت نطق حركت نتواند بوذ واما علّت آنك در اركان عروضي از فاصله نكذشتند (f. 13ª) وبر آن نيفزوذ آنست كى وزن از لوازم كلام منظومست [و] اعتدال ميان متحرّكات وسواكن كلام منظوم از مقتضيات وزن است وجون بناء كلام بر ادراج واتّصال نهاذه اند زيراك مقصود از سخن تفهيم معانىٔ مختلف وتقرير حالات متفاوت بوذ واين معنى بوصــل حروف واتّصال كلمات بهتر دست مى داذ وحركت از امارات وصلست وسكون از علامات وقف ازين جهت لازم آمذه است كه متحرّكات كلام بيش از سواكن باشد بس در صناعت شعر رعايت اعتدال درين

زیادتی نیز لازم تواند بوذ وجون شاعر در نظم سخن از سبب خفیـف کی متحرّکی وساکنی است در کذشت و بوتد کی دو متحرّك و ساکنی است بیوست وازان نـیز تدرّج کرد و بفاصله کي سه متحرّك وساکني است رسیذ در زیادتئ متحرّکات شعري بر سواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیذه باشد وهرجه بران زیادت کند تجاوز بوذ از اعتدال براي آنك حدّ اعتدال در افزونئ جـیزي بر جیزي بیش از آن نتواند بوذ که سه جنـدان شود وجون فاصلهٔ کبري از صغري بیك حرف بیش زیادت نبوذ ودر تجاوز بحدّ افراط نرسیـذه بوذ طبع شعراء عرب از قبول ان نفرت کلّی ننموذ وآنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند وعروضیان بضرورت (f. 13[b]) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردنـد جنانك بیش ازین بیـان کردیم امّا جون متحرّکات متوالی بنج شذ وتجاوز آن از حدّ اعتدال در کذشت ذوق شعری در ان مُختلّ کشت لا جرم طبع سلیم از قبول آن نبوتي تمـام نموذ ودر هیچ شعر متـداول نشذ وآنچ متکلّفی خاطر رنجانیـده است وقریحت خراشیذه وبر بنج متحرّك متوالی کفته

(بیت)

شکرك ازان دولبكتو بجنم اکر تو یله کنی

از تَخَطرُفَات شعراست آنرا اعتباري نباشد واحتجاج را نشایذ اینست علّت آنك ارکان عروض منحصرست در دو سبب ودو وتـد ودو فاصله وجملهٔ آن درین کلمات جمع است : —

کر	دل	مرا	خسته	نکني	بنروم
(سبب خفیف)	(سبب ثقیل)	(وتد مقرون)	(وتد مفروق)	(فاصلهٔ صغری)	(فاصلهٔ کبری)

ویکی از ثقلاء عروضیان عجم کفته است که اسباب سه اند خفیف وثقیل ومتوسّط واوتاد سه اند مقرون ومفروق و مجتمع وفواصل سه اند صغري و کبري وعظمي ومثال سبب متوسّط یك متحرّك ودو ساکن آورده چنانك کار ویار و مثال وتد مجتمع دو متحرّك ودو ساکن چنانك نکار وبهار ومثال فاصلهٔ عظمی پنج متحرّك وساکنی چنانك شکرك ما (f. 14[a]) بسرك ما واین شخص نه بر کیفیّت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوذه است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته ومن در شرح تقطیع شعر از باب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنَیْن وثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد چکونه تفصّی کنند واز آنجا معلوم شوذ که بتکلّف تعدید متحرّکی ودو ساکن ودو متحرّك ودو ساکن در جملهٔ ارکان عروضي حاجت نیست ودر ان بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدي نه وآنچ در فاصلهٔ عظمی کفته است خوذ جهل محض ومکابرهٔ صریح است وبیش ازین علّت آنك در ارکان عروضی از فاصلهٔ کبري نکذشتند وبر آن نیفزوذ شرح داذه ایم باعادت حاجت نیست والله اعلم

باب دوم

در ذکر اجزا واوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شوذ وبحکم آنك کلام منظوم بر هیچ یك ازین ارکان سه‌کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ ومقبول طباع نمی آمذ نه بر اسباب مفرده چنانك کفته اند

(بيت)

تا کی مارا در غم داری ، تا کی بر ما آری خواری

ونه بر اوتاد مفرده چنانکه کفته اند

(بيت)

جرا عجب نـدارم از نکار من کی بي کنه برون شد از کنار من ،

ونه بر فواصل مفرده جنانك کفته است

(بيت)

جکنم صنما جو دلم ستذي ، بکشم ز تو هرجه کنی زَبَذِي

(f. 14[b]) آنرا با یکدیکر ترکیب کردند تا از ان ترکیب اوزانی حاصل شد کی کلام منظوم [بدان] اوزان مقبول طباع ومستعذب نفوس آمذ واقسام عقلی درین ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] وتد وترکیب وتد وفاصله وترکیب سبب وفاصلهٔ وجون فاصـله بر وزن دو سبب است یکی ثقیل ویکی خفیف ترکیب سبب وفاصله مستحسن نداشتند از بهر آنـك ازین ترکیب جزوي حاصل می شذ مرکّب از اسبـاب مفرده وقاعدهٔ رکنی با رکنی مُختلّ می شذ ، بس بجای آن دو سبب و وتـدي ترکیب کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمذ وافاعیل عروضی سه نوع شذ سببي و وتدي ودو سبب و وتدي و وتدی وفاصله ی واز تقدیم و تأخیر ارکان در ترکیب ده جزو بر هشت وزن بیرون آمذ کی بناء جمله اشعـار عرب وعجم بر آنست وعروضیان آن اجزارا اَفاعیل عروض خوانند وخلیل رحمه

الله که واضع این فن ومستخرج این میزان است آنرا فواصل سالمه خوانده است یعنی اجزای سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد چنانک بعد ازین بیان کنیم

وازین افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدي خیزد اکر وتدرا بر سبب مقدّم داري فعولن آیذ بر وزن مخور غم واکر سبب‌را بر وتد تقدیم کنی فاعلن آیذ (f. 15[a]) بر وزن غم مخور وهر یك ازین دو وزن مرکّب است از بنج حرف سه متحرّك و دو ساکن ودر اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست

واز ترکیب دو سبب و وتدي شش جزو حاصل آیذ سه از ترکیب دو سبب و وتدي مقرون وسه از ترکیب دو سبب و وتدي مفروق

امّا سه اوّلین اکر وتد مقرون‌را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آیذ بر وزن مخور غم رو واکر هردو سبب‌را بر وتد مقرون تقدیم کني مستفعلن آمذ بر وزن رو غم مخور واکر یك سبب بر وتد مقرون مقدم داری و یکی مؤخر فاعلاتن آیذ بر وزن غم مخور رو

وامّا آن سه جزو آخرین اکر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آیذ بر وزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست واکر وتد مفروق‌را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آیذ بر وزن تازه شد دل واکر یك سبب‌را بر وتد مفروق مقدّم داري و یکی را مؤخّر مس تفع لن آیذ بر وزن دل تازه شذ واین دو جزو اکرجه در وزن ولفظ موافق ومماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دو سبب ووتدي مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست و از مخالفت ترکیب مخالفت اجزایي کی ازان

متفرّع شوذ لازم آيذ (١) جنانك بعد ازين بيان كنيم وخليل رحمه الله بحكم آنك در تعديد فواصل سالمه بيان اوزان كرده است افاعيل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن ومس تفع لن در اوزان مختلف نشود ومن جون افاعيل تركيبي بر مي شمارم فواصل سالمه‌را ده مى آرم از بهر آنك اكرجه اوزان هشت است افاعيل مختلف تركيب ده است وهم ازين جهت امثله اسباب خفيفه كى خليل رحمه الله هشت آورده است من نه آورده ام از بهر آنك لا درين فاع لاتن سببي ديكرست واين شش فعل كى بر شمردم هريك مركّب است از هفت حرف جهار متحرّك وسه ساكن ، واز تركيب وتدي وفاصله‌ى دو جزو حاصل آيذ اكر وتدرا بر فاصله تقديم كني مفاعلتن آيذ بر وزن بتا جكنم واكر فاصله‌را بر وتد مقدّم داري متفاعلن آيذ بر وزن جكنم بتا وهريك ازين دو جزو مركّبست (f. 16b) از هفت حرف بنج متحرّك ودو ساكن ودر اصول اوزان عروض هيج جزو زيادت از سباعي نيست وترتيب افاعيل ده كانه كى در اشعار عرب باشد اينست ، فعولن ، فاعلن ، مفاعيلن ، مستفعلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلن مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، وقاعده جنانست كي اركان دو جزورا كه مركّبست از دو سبب ووتدي مفروق كسسته نويسند تا بذان دو جزو كى مركّبست از دو سبب ووتدي مجموع مشتبه نشود وازين ده فعل آنج در اصول عروض بارسى معدودست هفت بيش نيست برين ترتيب ، مفاعيلن ،

(١) اينجا در اصل نسخه بيست وشش سطر گذشته يعنى از (با ركنى مختلّ) تا (لازم آيد) از غفلت كاتب مكرّر نوشته شده است بقسميكه يك صحيفه ونه سطر از اصل زائدست واز متن چاپى بر داشته شده است ،

فاعلاتن ، مستفعلن ، مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، فعولن ، وازين اصول بيست وشش جزو ديكر متفرّع شوذ بتغييراتي كى بدان لاحق كردد جنانك بعد ازين بيان كنيم وتفصيل فروع اينست ، مَفَاعِيلُ ، مَفَاعِيلْ ، فعولن ، فاعلن ، مفعولن ، مفعولُ ، مفاعلن ، فَاعْ ، فَعْ ، فاعلاتُ ، فعِلاتن ، فعِلاتُ ، فَعِلُنْ ، فعْ لَنْ ، فاعلانْ ، فَعِلانْ ، مفتعلن ، فعولان ، مفعولان ، فعولُ ، فعولْ ، فَعَلْ ، فَعْ لَانْ ، مفاعيلانْ ، فاعليانْ ، وفعولن ازين جمله هم در اصول معدودست وهم در فروع از بهر آنك (f. 17[a]) اين جزو در متقارب اصلست ودر بحور ديكر فرع وجملهٔ افاعيل عروضى كى بناء اشعار عذب بارسى بر آنست سى وسه بيش نيست هفت اصول وبيست وشش فروع وآنج شعراء متقدّم در اشعار مستثقل خويش آورده اند جون فَعِلَتُنْ ومَفَاعِلُ ومُسْتَفْعِلُ ومُسْتَفعِلَاتُنْ ومُتَفَاعِلُنْ ومانند آن در ان باب تقيّل شعراء عرب كرده اند وبراي اظهار مهارت خويش در علم عروض آن ازاحيف كران باشعار خويش در آورده آنرا از جملهٔ ازاحيف اشعار بارسي نبايذ شمرد والله اعلم

باب سوم

در ذكر تغييراتي كى باصول افاعيل عروض در آيذ با فروع مذكور [كه] از آن منشعب شود ، بدانك هر تغيير كى باصول افاعيل عروضى در ايد انرا زحاف خوانند ومعنى زحف دوري است از اصل وتاخير از مقصد ومقصود وازين جهت سهم زاحف تيري را كويند كى از نشانه بيكسو افتد وبحكم آنك عامّهٔ شعرا هر تغيير كى در نفس كلام منظوم افتد از نقصان حرفى محتاج اليه يا زيادت حركتي يا حرفي مستغني عنه كى شعر

بذان منکسر کردذ ووزن مختلّ شوذ آنرا زحف می خوانند وجون کسی کویذ این بیت زحفی دارذ یا مزحوفست همکنان بندارند که ناموزونست ودر نظم آن خللی هست عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات جایزرا (f. 17b) کی در اصول بحور از لوازم تنوّع اشعارست واغلب آن در شعر هیچ کراني بدیذ نیارذ بل کی شعررا در بعضی بحور مستثقل الاصل مقبول ومستعذب کرداند زحاف خوانند بصیغت جمع ولفظ زحف بصیغت واحد بران اطلاق نکنند وجمع زحاف ازاحیف آرند تا هم درین تسمیت معنی دوري از اصل حاصل باشد وهم لفظًا میان تغییرات جایز ونا جایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بوذ وکویند بیت مزاحف درست است وبیت منزحف منکسر وجون این مقدّمه معلوم شد حقیقت زحاف اسکان متحرّکی است یا نقصان حرفی یا دو یا سه ودر ازاحیف اشعار عجم تا بنج حرف ممکن است که از جزوي ساقط شوذ وباشد کی حرفي یا دو حرف بآخر فعلی در افزایند ودر اشعار عذب بارسی بیش از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الّا آنک بعضی عروضیان متکلّف در بحری مثمّن الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف باز آمذه باشذ جون فَعْ یا بسه حرف باز آمذه باشد جون فَاعْ این فَعْ وفَاعْ را بر جزوي که بیش از آنست می افزایند وبیت مثمّن را مسدّس می کردانند جنانک بموضع خویش بیان کنیم، واین ازاحیف کی بیان کردیم سه نوعست نوعي انک در شعر هیچ کراني بدیذ نیارذ وبیت مزاحف آن با بیت سالم در عذوبت وقبول طبع برابر باشد جنانک در بحر رمل که بیت سالم آن اینست

بيت (f. 18[a])

باز در بوشيذ كيتى تازه ورنكين قبائى ،

عالمى را كرد مشكين بوى زلف آشنائى

وبيت مزاحف آن اينست بيت

جرم خرشيد جو از حوت در آيذ بحمل

اشهب روز كند ادهم شب را ارجل

وهر دو در عذوبت برابرند ، نوع دوم زحافي باشد كى از سالم خوشتر وبطبع نزديكتر بوذ بل كى بيت سالم بنسبت با مزاحف كران و نا مطبوع آيذ جنانك بحر مضارع كى بيت سالم آن اينست

(بيت)

نكارينا كار مارا جرا نيكو مى نسازي

بر وزن مفاعيلن فاع لاتن مفاعيلن فاع لاتن كى اصل افاعيل بحر مضارع در شعر بارسي اينست واين مصراع باسلامت اجزاء ثقيل ونامطبوع مى آيذ وجون بزحافي كى آنرا خرب خوانند ميم ونون از مفاعيلن بيندازي تا فاعيلُ بماند مفعولُ بجاي آن بنهي وزنى مقبول و شعري مطبوع شوذ جنانك

بيت

دلدار كار مارا نيكو همى نسازد

بر وزن مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن ، نوع سوم زحافي باشد كه شعر بذان كران شود بس اكرجه جايز باشد ترك استعمال آن اولى بوذ جنانك در بحر متقارب كى بيت سالم آن اينست

بيت

نـكارا بعشوه دلم را ربوذي

بر وزن فعولن فعولن فعولن كي اصل افاعيل اين بحرست واكر بزحافي كه آنرا ثلم خوانند حرفي از اول ان بيندازي تا فعولن عولن شوذ (f. 18b) فَعْ لَنْ بجاي آن بنهي وكوئي

(شعر)

يارا بعشوه دلم را ربوذي

بر وزن فع لن فعولن فعولن كران ونا مطبوع شود ، وفي الجملة هر زحاف كي از استعمال آن بنج حرف متحرّك جمع آيذ بهمه وجوه باطل باشد واستعمال آن در هيج شعر جايز نباشد جنانك مس تفع لن فاعلاتن از بحر مجتثّ كي جون از مس تفع لن نون بيندازي از فاعلاتن كه بعد از آن است الف نتوان انداخت از بهر آنك اكر هر دو بيندازی بنج متحرّك متوالى بهم آيذ وآن مستفعلُ فعلا باشد واستعمال بنج متحرّك متوالى در هيج شعر جايز نباشد جنانك بيش ازين كفته ايم وهر زحاف كه از آن جهار متحرّك متوالى حاصل آيذ اكرجه در اشعار عرب جايزست در اشعار بارسی نيايذ واكر بيارند قبح آن [در] اشعار عجم بيش از آن باشد كي در اشعار عرب

فصل

بدانك جملهٔ ازاحيف اشعار عجم سی وبنج است بيست ودو از ازاحيف اشعار عرب وسيزده از موضوعات عروضيان عجم وجنانك خليل رحمه الله هر يك را از ازاحيف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر ونعوتی

کی ازان مشتقّ باشد مناسب تصرّف آن در افاعیل نهاذه است عجم نیز ازاحیف خویش‌را اسامي نهاذه اند و زحاف بیست ودوکانه اشعار عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست: — قبض، وقصر، وحذف [و] خبن، (f. 19[a]) وکفّ، وشکل، وخرم، وخرب، وشتر، وقطع، وتشعیث، وطيّ، ووقف، وکشف، وصلم، ومعاقبت، وصدر، وعجز، وطرفان، ومراقبت، واسباغ، واذاله، وازاحیف سیزده کانه کی از موضوعات عروضیان عجم است اینست: — جدع، وهتم، وجحف، وتخنیق، وسلخ، وطمس، وجبّ، وزلل، ونحر، ورفع، وربع، وبتر، وحَذَذ، وبعضی متکلّفان سه زحاف دیکر در افزوذه اند جنانك وجه فساد آن بجاي خویش کفته شود وآن اینست: — توسیع، وتضفیت، وتطویل، وجون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون زحاف هر یك از اصول هفت‌کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم ومعانئ اشتقاق هر یك بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن جهارده است: — قبض، وکفّ، وخرم، وخرب، وتخنیق، وشتر، وحذف، وقصر، وهتم، وجبّ، وزلل، وبتر، ومعاقبت، ومراقبت، قبض، اسقاط حرف پنجم جزوست جون ساکن باشد وآن در مفاعیلن یاء بوذ وجون یا از مفاعیلن بیندازي مفاعلن بماند ومفاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مقبوض خوانند از بهر آنك حرفی از ان باز کرفته اند، کفّ، انداختن حرف هفتم باشد از جزوي کی رکن آخرین آن سببي (f. 19[b]) خفیف باشد وجون از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلُ بماند بضم لام ومفاعیلُ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مکفوف خوانند یعنی حرفي از آن کم کرده اند وکفّة القمیص نورد دامن جامه باشد کی در دوزند، خرم، انداختن میم مفاعیلن

باشد فاعیلن بماند مفعولن بجاي آن بنهند ومفعولن جون از مفاعیلن خیزد آنرا اخرم خوانند یعنی بریده [بیني] وخرم پاره‌ی از دیوارك بیني بریدن باشد وبسبب آنك بدین تصرّف رکن وتد ناقص می شود آنرا ببریدن بعضي از بینی تشبیه کردند ، تخنیق هم خرم است الّا آنك در اشعار عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نمی دارند وجون عجم در سایر اجزاء بیت نیز روا می دارند آنرا در غیر صدور نامی دیکر نهاده اند وبکلو باز کرفتن تشبیه کرده ومفعولن جون در حشو بیت افتد واز مفاعیلن منشعب باشد آنرا مخنّق خوانند ، خرب انداختن میم ونون مفاعیلن است فاعیلُ بماند مفعولُ بضم لام بجاي آن بنهند ومفعولُ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اخرب خوانند وخربت سوراخ بهن باشد همجنانك در کوش هندوان معتادست ودو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را بذان تشبیه کرده اند وشاید بوذ کی الف اخرب الف مبالغت وتفضیل باشد (f. 20[a]) یعنی از هر دو طرف جزو خرابي بذان راه یافته است ، شتر جمع است میان قبض وخرم وجون از مفاعیلن میم ویاء بیندازي فاعلن بماند وفاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اشتر خوانند وشتر عیب ونقصان باشد واشتر بلك جشم نوردیذه بوذ وبحکم آنك وتد وسبب این جزو بذین زحاف ناقص شد آنرا اشتر خواندند ، حذف انداختن سببي باشد از آخر جزو وجون از مفاعیلن لن بیندازي مفاعي بماند فعولن بجاي آن بنهند وفعولن جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا محذوف خوانند یعني دنبال بریده ، قصر آنست که ساکن سببي کی در آخر جزو باشد بیندازي ومتحرّك آنرا ساکن کرداني تا جزو کوتاه شود و مفاعیلن بقصر مفاعیل شوذ بسکون لام وآنرا مقصور خوانند یعني کوتاه

کرده ، هتم اجتماع حذف وقصر است در مفاعیلن یعنی یك سبب آنرا بیندازند ودیکر سبب‌را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین فعول بجاي آن بنهند بسکون لام وفعول جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهتم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته وجون بذین زحاف هر دو سبب این جزو بخلل شد آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف کردند ، جبّ انداختن هر دو سبب مفاعیلن است (f. 20[b]) مفا بماند فَعَلْ بسکون لام بجاي آن بنهند وفَعَلْ جون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا مجبوب خوانند یعنی خصی کرده بسبب آنك هر دو سبب از آخر آن انداخته اند ، زلل اجتماع هتم وخرمست در مفاعیلن فاعْ بماند بسکون عین وفاع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ازلّ خوانند ودر لغت عرب امراة زَلّاء زنی‌را کویند کی بر رانها ونیمهٔ زیرین کوشت ندارذ ، بتر در زحاف عجم اجتماع جبّ وخرمست در مفاعیلن فا بماند فَعْ بجاي آن بنهند وفع جون از مفاعیلن خیزد آنرا ابتر خوانند یعنی دنبال بریده ، معاقبت ومراقبت در فصلی دیکر بکوئیم ان شاء الله ، ازاحیف فاعلاتن کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدي مقرون جهارده است :— خبن ،وکفّ ، وشکل ، وقصر ، وحذف . وصلم ، وتشعیث ،وربع ، و جحف ، واسباغ ، ومعاقبت ، وصدر ، وعجز ، وطرفان ، خبن اسقاط ساکن سببي است کی در اوّل جزو باشد وجون از فا در فاعلاتن الف بیندازند فعلاتن شوذ وفعلاتن جون از فاعلاتن منشعب باشذ آنرا مخبون خوانند وخبن در شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شوذ ، کفّ در فاعلاتن فاعلاتُ باشد وفاعلات جون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف خوانند ، شکل اجتماع خبن وکفّ است در فاعلاتن تا فَعِلَاتُ شود بضم تا وفعلاتُ جون (f. 21[a]) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول خوانند یعنی شکال

بر نهاذه وجون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد آنرا بشکال کردن جهار باي تشبيه کردند ، قصر در فاعلاتن فاعلاتْ باشد بسکون تا فاعلان بجاي آن بنهند وفاعلان جون از فاعلاتن خيزد انرا مقصور خوانند ، حذف در فاعلاتن فاعلا باشـد فاعلن بماند وفاعلن جون از فاعلاتن خـيزد آنرا محذوف کويند ، صلم در فاعلاتن آنست کی سبب او بيندازي ووتدرا قطع کني وقطع در اوتاد همجنانست کی قصر در اسباب يعني ساکن آنرا بيندازند وما قبل ساکن‌را ساکن کردانند وبذان زحاف از فـاعلاتن فاعلْ ماند بسکون لام فع لن بجاي ان بنهـند وفع لن جون از فاعلاتن خيزد آنرا اصلم خوانند يعني کوش از بُن بريده وجون بذين زحاف سببي ازين جزو کم شـذه است ووتد ناقص کشته آنرا بکوش از بُن بريـذن تشبيه کردنـد ، تشعيث آنست کی فاعلاتن‌را مفعولن کنند ودرين تغيير عروضيان‌را اختلافست بعضی کفته اند کی عين انداخته‌اند فالاتن مانده است مفعولن بجاي آن نهاذه اند و بعضی کفته اند لام انداخته اند فا عاتن مانده است مفعولن بجاي آن نهاذه اند و زجّاج کی يکی از ائمّهٔ نحو ولغت بوذه است می کويذ (f. 21[b]) انج بيش من بصواب نزد يکترست آنست کی کوئيم فاعلاتن را خبن کرده اند فَعِلَاتن بمانده است آنکه عـين‌را ساکن کردانيده‌اند فع لاتن شذه است مفعولن بجاي آن نهاذه اند از بهر آنك مارا در بحر کامل تسکين متحرّك دومين از فاصله معهودست وهيج جايکاه خرم وتد در ميان جزوي نداريم ومفعولن جون از فاعلاتن خيزد آنرا مشعّث خوانند يعني زوليذه وآشفته کردانيـده ، جحف آنست کی فاعلاتن‌را خبن کنند تا فَعِلاتن بماند آنـکه فاصله ازان بيندازند تن بماند فَعْ بجاي آن بنهند وفع جون از فاعلاتن خيزذ آنرا مجحوف خوانند وجحف

باك ببردن وفرا رُفتن جيزي باشد از روي زمين و سيل جُحاف سيلي باشد كي بهرجه رسد ببرذ و جون بذين زحاف بيشتر حروف اين جزو ساقط می شوذ آنرا جحف خوانند ، وبعضی عروضيان متكلّف بجای فع سببي بر فاعلاتن افزايند وآنرا توسيع خوانند جنانك فاعلاتن را فاعلياتن كنند وآنرا موسّع خوانند والحقّ اين تصرّفي فاسد واستاذئی جاهلانه است از بهر آنك بحر رمل در اصل دايرهٔ مثمَّن الاجزاست وفاع وفع در بيشتر بحور مستعمل است جی حاجت بوذ كه دو حرف وسه حرف زايد بر سبب آخر جزو افزايند وبيت مثمّن را (f. 22[a]) مسدّس كردانند ، اسباغ زيادت كردن حرفي ساكن است بر سببي كي بآخر جزو افتد وآن در فاعلاتن فاعلاتان باشد فاعليان بجاي آن بنهند وآنرا مُسْبَغ كويند يعني تمام كرده جی فاعلاتن خوذ تمام بوذ جون بران حرفي ساكن زيادت كردند آنرا تمام كرده كفتند ، وبعضي انرا مسبّغ خوانند از تسابيغ تا مبالغت بيشتر باشد در تمام كردن ، وبعضي آنرا مُشْبَع خوانند از اشباع بشين معجمه وعين مهمله بمعني سير كردن وجون جزو مجحوف را اسباغ كنند فاع كردد وفاع جون از فاعلاتن خيزد آنرا مجحوف مسبغ خوانند

وهمان عروضي متكلّف بجاي فاع متحرّكی ودو ساكن بر فاعلاتن افزوده است وآنرا فاعلياتان كرده واين تغييررا تضفيت نام نهاذه واصل آن از ضفوست بضاد معجمه وكويند دِرْعٌ ضَافٍ يعني زِرهی تمام واين متكلّف ازين فعل بناء تفعيلی بكرده است وفاعلياتان را ضرب مُضفّی خوانده يعني تمام كرده واين هم تصرّفي نا معلومست جنانك كفتيم كی جون فاع وفع بنفس خويش مستعمل است بتكلّف استعمال سه حرف زايد كی فعل را از نسق تفعيل بيرون می برد جه حاجت ،

ربع آنست کی فاعلاتن‌را صلم کننــد تا فاعِلْ بماند آنکه مخبون کردانــد فَعَلْ بماند وفَعَلْ جون از فاعلاتن خــیزد آنرا مربوع خوانند (f. 22[b]) وربع جهار یك مال ستذن باشد جنانك کو ینــد رَبَعْتُ اُلقَوْمَ یعني جهــار یك مال ایشان بستدم وجون فَاعِلْ جهــار حرف بیش نیست و یك حرف ازوي بخبن کم مي کنند آنرا بجهار یك مال ستــذن تعریف کردند واین هم از ازاحیف سرد عروضیان عجم است ، معاقبت وصدر وعجز وطرفان در فصلی دیکر بکو ییم ، ازاحیف فاع لاتن کی مرکَّب است از دو سبب ووتــدي مفروق بنج است کفّ وقصر وحذف وسلخ وطمس ، کفّ وقصر وحذف درین فاع لاتن همانست کی در آن فاعــلاتن کفتیم سلخ آنست کی هر دو سبب از آخر این فــاع لاتن بیندازي وعین وتــد مفروق‌را ساکن کرداني فاع بماند بسکون عــین وفاع را ازین فاعلاتن مسلوخ خوانند یعنی بوست بیرون کشیذه و بعضی عروضیان این زحاف را مسخ خوانده اند وجزورا ممسوخ کفته واین اسم بــذین زحاف لایق‌تر است طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عــین نیز ساقط کرداني فا بمانــد فع بجاي آن بنهی وفع جون ازین فاع لاتن خیزذ آنرا مطموس خوانند یعنی نا بدیذ کرده از بهر آنك بــذین زحاف ازین جزو بیش از اثری نمی ماند ، ازاحیف مستفعلن کی مرکَّب باشد از دو سبب ووتــدي مقرون نُه است (f. 23[a]) خبن وطیّ وقطع وتخلیع وخبل وحَذَذ ورفع واذالت وترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشــد متفعلن بمانــد مفاعلن بجاي آن بنهند ومفاعلن جون ازین مستفعلن خــیزد آنرا مخبون خوانند ، قطع در مستفعلن آنست کی نون بیندازي ولام را ساکن کرداني مستفعلْ بماند بسکون لام مفعولن بجــاي آن بنهی ومفعولن

جون ازین مستفعلن خیزد آنرا مقطوع خوانند برای آنك هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد وجون خبن وقطع در مستفعلن جمع شود متفعلْ بماند فعولن بجاي آن بنهند واین زحاف را تخلیع خوانند وفعولن جون از مستفعلن خیزذ آنرا مخلّع خوانند یعني دست بُریذه واین از ازاحیف اشعار عربست در شعر بارسی نیایذ ، طیّ اسقاط حرف جهارم جزوست جون ساکن باشد وجون از مستفعلن فا بیندازي مستعلن بماند مفتعلن بجاي آن بنهند ومفتعلن جون از مستفعلن خیزذ آنرا مطوی خوانند یعنی در نوردیذه برای آنك حرفي از میان آن کم کرده اند جنانك از میان جامه بارهٔی در نوردند ، خبل اجتماع خبن وطیّ است در مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجاي آن بنهند واین فاصلهٔ کبری است جنانك در فصل ارکان عروض کفته ایم وخبل فساد عقل وتباهی عضو باشد (f. 23^b) وجون هر دو سبب این جزو بذین زحاف ناقص می شود وآنکهٔ بنفس خویش مستثقل می آیذ آنرا مخبول خواندند ، حذذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعلن است مستف بماند فع لن بجاي آن بنهند وفع لن جون از مستفعلن خیزذ آنرا اَحَذّ خوانند یعنی دنبال بریذه ، رفع اسقاط سبب اوّلست از جزوي کی در اوّل آن دو سبب خفیف باشد وجون از مستفعلن سبب اوّل بیندازی تفعلن بماند فاعلن بجاي آن بنهند وفاعلن جون از مستفعلن خیزذ آنرا مرفوع خوانند از بهر آنك سببي از اوّل آن بر داشته اند ، اذالت زیادت کردن ساکنی است بر وتد آخر جزو وآن در مستفعلن مستفعلان باشد وآنرا مذال خوانند یعني دامن فرو هشته وجون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آیذ وآنرا مخبون مذال خوانند وبا طیّ واذالت مفتعلان باشد وآنرا مطوی مذال خوانند وبا خبل واذالت فعلتان آیذ وآنرا مخبول

مذال خوانند ، ترفيل زيادت كردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود وآنرا مرفّل خوانند يعنی دامن دراز كرده وبا خبن مفاعلاتن شود وبا طیّ مفتعلاتن شوذ وترفيل در اشعار عرب خوش آينده‌تر بوذ اكرجه بعضی عروضيان عجم بر ترفيل حرفي زيادت كرده اند در شعر پارسی (f. 24[a]) وآنرا تطويل نام نهاذه ومستفعلاتن را مستفعلاتان كرده وآنرا ضرب مطوّل خوانده جنانك بجاي خويش كفته شوذ ، ازاحيف مس تفع لن كی مركّب باشد از وتدی مفروق ودو سبب جهار است خبن وكفّ وقصر وشكل ، خبن درين مس تفع لن همانست كی در آن مستفعلن كفتيم وقصر وكفّ وشكل جز درين مس تفع لن نتواند بوذ از بهر آنك جزو آخرين اين مس تفع لن سبب است وقصر وكفّ وشكل از ازاحيف اسباب است وازين مس تفع لن بعد از قصر مستفعلْ بماند بسكون لام مفعولن بجاي آن بنهند وآنرا مقصور خوانند وبعد از كفّ مستفعِلُ بماند بضمّ لام وآنرا مكفوف كويند وبعد از شكل مُتَفْعِلُ بماند بضم لام مفاعِلُ بجاي آن بنهند وآنرا مشكول خوانند وشكل وكفّ در مس تفع لن از ازاحيف اشعار عربست در شعر پارسي نيايذ ، ازاحيف مفعولاتُ هشت است : — خبن وطيّ ووقف وكشف وصلم وجدع ونحر ورفع ، خبن در مفعولات معولاتُ باشد مفاعيلُ بضمّ لام بجاي آن بنهند ومفاعيل جون از مفعولات خيزذ آنرا مخبون خوانند ، طيّ در مفعولاتُ مَفْعُلَاتُ باشد فاعلاتُ بجاي آن بنهند وفاعلاتُ جون از مفعولاتُ خيزذ (f. 24[b]) آنرا مطویّ خوانند ، وقف اسكان تاء مفعولات باشد مفعولان بجاي آن بنهند وآنرا موقوف خوانند ، كشف اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولن بجاي آن بنهند ومفعولن جون از مفعولات منشعب باشد آنرا

مکشوف خوانند و بعضی عروضیان این زحاف را کسف کویند بسین مهمله و کشف بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد وبسین مهمله پیْ پاشنه بریذن بوذ وحرفی از آخر مفعولات افکندن را بیکی ازین دو اسم تعریف کرده اند ، وچون خبن و کشف بهم جمع شود معولا بماند فعولن بجاي آن بنهند و فعولن جون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون مکشوف خوانند وبا خبن وطيّ وکشف مَعُلا بماند فَعِلنْ بجاي آن بنهند وفعلن جون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مطویّ مکشوف خوانند وبا طيّ وکشف مَفْعُلَا باشد فاعلن بجاي آن بنهند وفاعلن جون از مفعولات خیزذ آنرا مطویّ مکشوف خوانند وباخبن ووقف معولان باشد فعولان بجاي آن بنهند وفعولان جون از مفعولات خیزذ آنرا مخبون موقوف خوانند وبا طیّ ووقف مفعلان باشد فاعلان بجاي آن بنهند وفاعلان جون از مفعولات خیزذ آنرا مطویّ موقوف خوانند ، صلم اسقاط وتد مفعولاتُ است (f. 25[a]) مفعو بماند فَعْلن بجاي آن بنهند وفعلن جون از مفعولات خیزذ آنرا اصلم خوانند وبعضی عروضیان این زحاف را حَذَذ خوانند از بهر آنك سقوط وتدست از آخر جزو همجنانك در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را حَذَذ خوانند ودر عروض بارسی سقوط وتد مستفعلن را حَذَذ خوانند واین اسم بدین زحاف لایق‌تر است وصلم بقطع وتد فاعلاتن لایق‌تر جنانك آنجا بیان کردیم ، جدع اسقاط هر دو سبب مفعولات است وساکن کردانیدن تاء لاتْ بماند بس فاعْ بسکون عین بجاي [آن] بنهند وفاع جون از مفعولات خیزذ آنرا مجدوع خوانند یعنی بینی بریذه واین اسم این زحاف را لایق نیفتاذه است ، نحر اجتماع جدع وکشف است در مفعولات لا بماند فع بجای آن بنهند وفع جون از

مفعولات خیزذ آنرا منحور خوانند یعنی کلو بریده واز بهر آنـك بذین زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی مانـد آنرا نحر خواندنـد [رَفع اسقاط سبب اوّل است از جزوی که در اوّل ان دو سبب خفیف باشـد وچون از مَفْعُولَاتُ سبب اوّل بیندازی عولاتُ بمانـد مفعولُ بضمّ لام بجای آن بنهنـد] ، ازاحیف فعولن شش است : — قبض وقصر وحذف وثلم وثرم وبتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ بماند بضمّ لام وآنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون وتسکین لام است فعولْ بماند وفعول بسکون لام جون از فعولن خیزذ آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فَعَـلْ بجای او بنهند وفَعَل جون از فعولن خـیزذ (f. 25b) آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجاي آن بنهند وفع لن جون از فعولن خیزذ آنرا اثلم خوانـند یعنی رخنه شـده ، ثرم اجتماع قبض وثلم است در فعولن عُولُ بماند فَعْـلُ بسکون عین وضمّ لام بجای آن بنهند وآنرا اثرم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته وبحکم آنـك این جزو مرکّبست از وتدی وسببی وهر دو مختلْ شد آنرا بـثرم تشبیه کردند ، بتر در ازاحیف عرب اسقاط وتـد فعولن است لن بماند فع بجاي آن بنهند وآنرا ابتر خوانند وبعضی کفته‌اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف وقطع است وهر دو یکی است وثلم وثرم وبتر در اشعار عجم نیایذ ،

وازین ازاحیف قصر وحذف وهتم وجبّ وزلل وبـتر وجدع ونحر وسلخ وطمس وجحف وحَذَذ واسباغ واذالت وترفیل مخصوص‌اند باعاریض وضروب وباقیٔ ازاحیـف در سایر اجزاء بیت جایزست . وبدانك اکرجه جملهٔ تغییرات عروضی‌را از روی آنك دوری است از اصـل شاید کی

زحاف خوانند امّا عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شوذ آنرا زحاف خوانند وآنچ باوتاد تعلّق دارذ یا بضروب واعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی عِلَل علی الزحاف کویند وآنچ کفته اند الزحاف لا یدخل الّا علی الاسباب مراد اسبابِ (f. 26[a]) حشو بیت است ،

وجون از تفصیل ازاحیف وشرح تصرّفات هریك فارغ شذیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریك مکرّر کردانیم وبر سبیل تفسیر هریك‌را لقبي کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اکر مبتدی طلب جزوی از مفترعات اصلی کند زوذ بسر آن رسد ،

ذکر منشعبات مفاعیلن وآن سیزده (١) است

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفعولن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اخرم

مفعولُ	فعولن	فعولْ	فَعَلْ	فاعلن	فاع
اخرب	محذوف	اهتم	مجبوب	اشتر	ازلّ

فَعْ	مفاعیلان
ابتر	مسبّغ

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدي مقرون وآن یازده است

فعلاتن	فاعلات	فعلاتُ	فاعلان	فَعْلان
مخبون	مکفوف	مشکول ✓	مقصور	مخبون مقصور

(١) یا کلمهٔ سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یك وزن از منشعبات افتاده است و ظاهرًا سیزده غلط باشد چه در کتب عروض دیکر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ٨٦) دوازده می شمرد *

فاعلن	فَعِلن	فع لن	مفعولن	فَعْلان	فاعلیان
محذوف	مخبون محذوف	اصلم	مشعّث	اصلم مسبّغ	مسبّغ

فَعِلیان	فَعَلْ	فاعْ	فعْ
مخبون مسبّغ	مربوع	مجحوف مسبّغ	مجحوف.

ذکر منشعبات فاع لا تن

کی مرکّب باشد از وتـدی مفروق ودو سبب (f. 26b) وآن بنج است

فاع لاتُ	فاع لان	فاع لن	فاع	فع
مکفوف	مقصور	محذوف	مسلوخ	مطموس

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدی مقرون وآن جهارده است

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعولن
مطوي	مخبون	مقطوع	مخلّع
فاعلن	فع لن	فَعِلَتن	مستفعلانْ
مرفوع	اَحذّ	مخبول	مذال

مفاعلانْ	مفتعلان	فَعِلتَان	مستفعلاتُنْ	مفتعلاتن
مخبون مذال	مطوی مذال	مخبولَ مذال	مُرفّل	مطوی مرفّل

مفاعلاتن
مخبون مرفّل

ذکر منشعبات مُسْ تَفع ِلنْ

کی مرکّب باشد از دو سبب ووتدی مفروق وآن بنج است

مفاعلن	مفاعلُ	مستفعلُ ✓	مفعولن	فعولن
مخبون	مشکول	مکفوف	مقصور	مخبون مقصور

ذکر منشعبات مفعولاتُ وآن چهارده است

مفاعیلُ	فاعلاتُ	فَعِلاتُ	مفعولانْ	مفعولن
مخبون	مطوي	مخبون مطوي	موقوف	مکشوف

فعولن	فعولان	✓ فَعْ لُنْ
مخبون مکشوف	مخبون موقوف	اَحَذّ

فاعلن	فاعلان	فَعِلن
مطويّ مکشوف	مطوي موقوف	مخبون مطويّ مکشوف

(f. 27[a]) مفعولُ	فاعْ	فَعْ
مرفوع	مجدوع	منحور

ذکر منشعبات فعولن وآن شش است

فعولُ	✓ فعولْ	فَعْ لُنْ	فَعْلُ	✓ فَعَلْ	✓ فَعْ
مقبوض	مقصور	اثلم	اثرم	محذوف	ابتر

فصل

وچند لقب دیگر هست کی در فصول متقدّم ذکر وشرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم وآن شانزده است (١) خزم ومعاقبت

(١) اصحّ هفده است و موفور را که بعد می شمرد انجا انداخته است *

وصدر وعجز وطرفان وبري ومراقبت وسالم وصحيح وتامّ [و موفور] ووافى ومعتدل ومعرّى ومجزوء ومشطور ومنهوك ، خزم زيادت حرفي است يا دو كى در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال كرده اند تمام معنى را و از وزن و تقطيع ساقط داشته و بيشتر آن حروف عطف بوذه است جون هل وبل وثم وواو وفا و بعضى از شعراء عجم درين باب تقيُّل بذيشان كرده اند ودر يك دو بيت خزم آورده جنانك شاعر كفته است

(بيت)

هرك با مرد مست جنك كند
ملامت آنرا رسذ كى هشيارست

وميم ملامت خزمست و وزن وتقطيع اين مصراع جنان باشد كى لامت آنرا رسذ كى هشيارست واين زشت خزمى است جى در شعر عرب اغلب خزوم حروف زوايد (f. 27[b]) باشد جنانك كفتيم واين شخص ميم ملامت را كى اصل كلمه است خزم ساخته است وبهيج حال محدثان شعراء عرب وعجم را نشايذ كى خزم بكار دارند از بهر آنك ذوق شعر خلل مى كند وطبع ازان نفرت مى كيرذ واين اسم از خزامهٔ شتر كرفته‌اند وآن زيادت حلقه‌ى باشد بشمين كى در بينىٔ شتر كنند تا مهار دروى بندند ، معاقبت آنست كى سقوط دو حرف از وزنى بر سبيل مناوبت باشد اكر يكى بيفتد البتّه ديكرى بر قرار باشد وشايذ كى هيج دو ساقط نشوند امّا نشايذ كى هر دو باهم بيفتند واين اسم از مناوبت

دو شریك کرفته‌اند کی در سفری یك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند وآنرا در عربیّت معاقبت خوانند وجون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن در بحر هزج تا اکر یا بیفتذ نشایذ که نون بیفتد واکر نون بیفتد نشایذ که یا بیفتد وهمجنین معاقبت است میان نون فاعلاتن والف فاعلن وفاعلاتن دیکر کی از بس آن آیذ وجون حرفی بیفتد بمعاقبتِ حرفی کی بعد از آن باشد آنرا (۱) صدر خوانند وجون حرفی [بیفتد] بمعاقبتِ حرفی کی بیش از آن باشد آنرا عجز خوانند واکر از دو طرف فاعلاتن الف ونون بیفتد بمعاقبتِ ما قبلْ وما بَعْد آن‌را طرفان خوانند واین تصرّفات جز بمثالی روشن نشود ، بس کوئیم فاعلاتُ فاعلاتن صدرست از بهر آنك (f. 28ª) از فاعلاتن اوّل نون افتاذه است بمعاقبتِ الفِ فاعلاتنِ آخر وفاعلاتن فَعِلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن آخر الف انداخته اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل وفاعلاتن فَعِلاتُ فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف ونون انداخته‌اند بمعاقبتِ نونِ فاعلاتنِ اوّل والفِ فاعلاتنِ سوّم ، وبعضی عروضیان در باب صدر وعجز حرف ثابت‌را اعتبار کنند نه حرف ساقط‌را ومعاقبِ ما بعدرا صدر خوانند ومعاقبِ ما قبل‌را عجز کویند واین بصواب نزدیکترست از بهر آنك در معاقبت راحله کی این اسم ازان کرفته اند معاقب آنکس باشذ کی بر نشیند نه آنکس کی فرو آیذ وهر جزو کی دران معاقبت قایم باشد وهیج حرف ساقط نکردانند واز معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت از معاقبت ، مراقبت آنست کی

---

(۱) یعنی حرف ساقط‌را و باعتبار دیکر اصل این عمل‌را *

سقوط یکي از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم ساقط شوند ونه با هم ثابت باشند واین اسم از مراقبت کواکب افقی کرفته اند کی جون بمغرب ستارهٔي فرو شذ رقیب او هرآینه از مشرق طالع باشد وجون این طالع شذ رقیب او هرآینه غارب باشد وجنانك هر دو بهم در برابر یکدیکر بیذا نمانند هر دو بهم نیز نا بدیذ نشونـد ، وجون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانك مراقبت قایمست میان یاء مفاعیلن ونون آن در نوع مسدّس از بحر هزج اخرب وخاصّ درین (f. 28[b]) نوع بعـد از مفعول یا مفاعیلُ آیذ بسقوط نون یا مفاعلن آیذ بسقوط یا ودر مسدّس این نوع بهیج وجه بعد از مفعول مفاعیلن سالم نیایذ جنانك بجاي خویش بیان کنیم ، سالم جزوي باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی بحشو تعلّق دارذ جون کفّ وطیّ وشکل ، [صحیح] ضربي باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی تعلّق بضروب دارد جون قصر وحَذَذ وجبّ وزلل ومانند آن ، تامّ بیتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اکرجه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلّق دارذ بعروض آن راه یافتـه باشد ، معتدل بیتی باشد کی عروض وضرب آن در وزن یکسان باشند یعنی اکـر عروض مستفعلن باشد ضرب هم مستفعلن باشد واکر مفعولن باشد ضرب نـیز مفعولن بوذ ، موفور جزوي باشد کی دران خرم جایز باشد وآنرا خرم نکنند و اخرم ضدّ موفور باشد ، وافي بیتی باشد کی تجزیت بذان راه نیافته باشد یعنی از آنج در اصـل دایره باشد کم نکرده باشند ، معرّي ضربي باشـد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانك باسباغ واذالت ترفیل کنند ، مجزوء بیتی باشد کی از اصـل دایرهٔ آن جزوی از عروض وجزوي از ضرب کم کرده باشنـد ، مشطور بیتی باشد کی یك نیمه از

اجزاء اصلی آن کم کرده باشند چنانك مربّع هزج کی در اصل دايرهٔ عجم مثمَّن است ، ودر اشعار عرب روا باشد کی چهار دانك از اجزاي بحری کم کنند چنانك از رجز و منسرح کی در اصل (f. 29[a]) دايرهٔ عرب مسدّس اند باشد کی بر دو جزو از هر يك شعر گويند وآنرا منهوك خوانند بسبب قلّت اجزا وضعف آن ودر لغت عرب گويند نهكته الحمّى يعنی تب اورا ضعيف و نزار کرد ، والله الموفّق والمعين

باب چهارم

در ذکر بحور قديم وحديث ونقش دوائر وتقطيع ابيات سالم ومزاحف آن ، وبحکم آنکه صناعت شعر در بَدْوِ اَمْر مُختَرَع طبع عرب ومبتدعٔ خاطر ايشان بوذه است وعجم در کلّ ابواب آن تابع اند نه واضع، ودر تسميهٔ اجزا و ارکان وتقدير بحور و اوزان وتقرير يجوز ولا يجوز آن ناقل اند نه مستقلّ لازم آمذ کی درين تأليف چنانك ابتدا بشرح اوضاع واصطلاحات ايشان کرديم در تقرير بحور وثبت دواير ذکر اجناس شعر وتعديد اوزان ايشان مقدّم داريم تا آنچ عجم در اشعار خويش بر آن زيادت واز آن کم کرده اند خطا وصواب آن معلوم گردد و بذ ونيك آن روشن شوذ ، بدانك جملهٔ اشعار عرب آنچ در دواوين ايشان يافته شدست وراويان ايشان روايت کرده اند پانزده جنس است کی عروضيان هر جنس را از آن بحری خوانند وهر بحر را لايق اجزا وارکان يا موافق احوال عرب در انشا وانشاد آن در غنا وحدا ومدح

وهجا واصناف مذاکرات (f. 29[b]) ومفاخرات نامی نهاذه اند وجملهٔ آنرا بنج قسم مختلف کرده وهر قسم در دایرهٔ مرتّب کردانیده وترتیب بحور اینست : — طویل ومدید وبسیط * وافر وکامل * هزج ورجز ورمل * سریع ومنسرح وخفیف ومضارع ومقتضب ومجتثّ * متقارب * بناء طویل ومدید وبسیط بر جزوي خماسي وجزوي سباعي [است] اجزاء طویل جهار بار فعولن مفاعیلن ، اجزاء مدید جهار بار فاعلاتن فاعلن ، اجزاء بسیط [جهار بار] مستفعلن فاعلن ، وجون این سه بحر در عدد متحرّکات وسواکن وترکیب اوتاد واسباب موافق ومتّفق بوذند آنرا دریك دایره نهادند وبحکم آنك اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی وبعضی سباعی نام دایرهٔ آن دایرهٔ مختلفه کردند واز بهر آنك بحور این دایره درازترین بحور شعر بوذ آنرا بر جملهٔ دوایر مقدّم داشتند برای آنك طول ابیات وکثرت اجزاء آن بنزدیك عرب بسندیذه ترست جي معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی‌تر دست دهذ وبذین سبب نام این بحور طویل ومدید وبسیط نهاذند همه نامهای در کثرت اجزا وطول شعر متقارب المعني تا از یکدیکر ممتاز باشند واز بهر آن طویل‌را در دایرهٔ خویش بر آن دو بحر دیکر تقدیم کردند کی اوتاد بحر طویل مقدّم بوذ بر اسباب و[در] مدید وبسیط اسباب مقدّمست بر اوتاد (f. 30[a]) وابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که باسباب جنانك بیش ازین کفته‌ایم کی بناء کلام بر ادراج واتّصال است وازین جهت می بایذ کی متحرّکات کلامی بیش از سواکن آن باشد ووتد دو متحرّك وساکنی است وسبب یك متحرّك وساکنی بس وصل وادراج در اوتاد بیش ازان باشد کی در اسباب وهمجنین مدیدرا بر بسیط ازان تقدیم کردند کی وتد آن بصدر نزدیکتر

از وتد بسیطست ، وبنـاء وافر وکامل بر سبـاعیّات است مرکّب از بنج متحرّك ودو ساکن ، اجزاء وافر شش بار مُفَاعَلَتُنْ واجزاء کامـل شش بار مُتَفَاعِلُن وجون افاعیل این دو بحر در عدد متحرّکات وسواکن وترکیب ارکان مُتَّفِق ومُؤْتلف بوذند آنرا در یك دایره نهاذنـد ونام آن دایرهٔ مؤتلفه کردند وجون این دو بحر در کثرت متحرّکات وتوفّر ابیات مناسب بحور دایرهٔ مختلفه بوذند آنرا ردیف دایره طویل کردند وهم ازین جهت نام دو بحر وافر وکامل نهادند جی همجنانك بحور دایرهٔ مختلفهرا اجزاء بیشتر از دیکر بحورست این دو بحررا ابیات بیشـتر از دیکر بحورست ووافررا بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدّم بوذ ووتد در کثرت متحرّکات شعری معتدلتر از فاصله است از بهر آنك متحرّك وتد ضعف متحرّك سبب است ونسبتِ ضعف معتدلترین نسبتهاست ، وبناء هزج ورجز ورمل (f. 30b) بر سباعیات طویل ومدید وبسیـط است ، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش بار مستفعلن واجزاء رمـل شش بار فاعلاتن وجون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان متّفق بوذنـد آنرا دریك دایره نهاذند وبسبب آنك افاعیـل این بحور کوئی مستخرج ومجتلب است از اجزاء بحور دایرهٔ مختلفه مفاعیلن از طویـل ومستفعلن از بسیط وفاعلاتن از مدید نام آن دایرهٔ مجتلبه کردند واجتلاب جیزي از جائی بجائی بردن است ، وسبب تقدیم هزج بر رجز تقـدیم اوتاد اوست جنانك کفتیم ، وسبب تقدیم رجز بر رمـل آنست کی رجز از جزو دوم هزج منفكّ می شود واجزاء رمل از جزو سوم آن ، بس رملرا بدرجه سوم بردند ورجزرا در درجه دوم بنهاذ تا نسبت فكّ اجزا مرعي باشـد جنانـك بجاي خویش بیان کنیم ، وسبب تقدیم دایره هزج بر دایره

سریع آنست که اوتاد هزج واخوات آن مقرونه است واوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه است و بعضی مفروقه واوتاد مجموعه از بهر ترادف متحرّکات آن قوی‌ترست از اوتاد مفروقـه کی متحرّکات آن از هم جذاست ، وبحر هزج‌را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیـدات واغانیٔ عرب برین بحرست ودر غنا وحدا از ترغید (۱) وتحسین آواز جاره بناشد وهزج کردانیدن آوازست در غنـا وحدا ورجزرا از بهر آن رجز خواندند که عرب غالبا این بحر در حالات حفیظت حروب (f. 31[a]) وشرح مفاخر اسـلاف وصفت رجولیّت خویش وقوم خویش کوینـد ودرین اوقات آواز مضطرب وحرکات سریع تواند بوذ ورجز در اصل لغت اضطراب وسرعت است ورمل‌را از بهر آن رمل خوانند کی کوئی ارکان آن در هم بافته است وتدي در میان دو سبب ودو سبب در میان دو وتد ورمل حصیر بافتن است کویند رَمَل الرَّمَّالُ بَیْتًا یعنی مرد حصیری یك خانه حصیر بافت ، وبناء بحور دایره سریع بر سباعیاتی است مختلـف ترکیب در هر بحر از ان بحور جهار وتد مقرون ودو وتـد مفروق است وجون همه درین ترکیب متّفق وموافق اند همه‌را در یك دایره نهاذنـد وبسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشـابه بعضی است در وزن ومخالف در ترکیب نام دایره آن دایرهٔ مشتبهه کردنـد ، اجزاء سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات ، و اجزاء منسرح دو بار مستفعلن مفعولات مستفعلن ، و اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء

---

(۱) اشتقاق قیاسی است از عیش رَغد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن نیامده است *

مضارع دو بار مفاعيلن فاع لاتن مفاعيلن ، و اجزاء مقتضب دو بار مفعولات مستفعلن مستفعلن ، و اجزاء مجتّث دو بار مس تفع لن (f. 31b) فاعلاتن فاعلاتن ، وسبب تقديم سريع بر اخوات آن در دايره آنست كي وتد مفروق او از صدر دور ترست واوتاد مفروقه جنانك كفته ايم ضعيف تر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرّكات آن وترادف متحرّكات اين و اوايل ابيات بايذ كي بقوّت تر باشد از بهر آنك ابتداء كلامست واواخر ابيات اكر سست باشد روا بوذ از بهر آنك محلّ وقف وموضع انقضاء صوت است ، و سريع‌را از بهر آن سريع خوانند كي بناء آن بر دو سبب ووتدي است وانشاد اسباب مفرده على الخصوص كي با اوتاد مفروقه باشد اقتضاء سرعت كند و سبك در لفظ آيذ ، وجون منسرح در تركيب وترتيب اركان با سريع موافق بوذ آنرا نيز در دايره رديف او كردانيدند و بر خفيف ومضارع مقدّم داشت وهم بذين سبب آنرا منسرح خوانند كي از راه تقدّم اسباب سبك وآسان در لفظ آيذ وسراح در لغت عرب آساني وروانی باشد وكويند فَعَلْتُ هَذَا فِي سراحٍ ورواحٍ اين كار بكردم بسهولت وآساني و بعضي كفته‌اند اين بحررا از بهر آن منسرح خوانند كه در نقصان اجزاء بحدّي مى رسد كه كويي از صورت شعر بيرون ميرود براي آنكه در تجزيت بدو كلمه باز مى آيد كي امثال آن در محاورات عوامّ بسيار افتد وكس آنرا شعر نشمرذ جنانك مَنْ يَشْتَرِي اَلْبَاذَنْجَان بر وزن مستفعلن مفعولان ودر بارسی كه مى خرد باذنجان بر وزن مفاعلن مفعولان واين قدر ازين بحر در اشعار عرب بيتى دُرُست است (f. 32a) ومنسرح كسی‌را كويند كي از لباس خويش بيرون آيذ ، وخفيف‌را از بهر آن خفيف خوانند كي

حركات اوتاد مفروقـهٔ آن متّصل است بحركات (١) اسباب خفيفه از طرفَين يعنى از هر دو جانب تَفْعِ دو سبب خفيـف است متوالى واوّل تَفْـعِ هم وزن سببى خفيف است بس كويى اجتماع اسباب مفرده است وان اقتضاء سرعت وخفّت كند در لفظ ، وبعضى كفته‌اند اين بحر سبك ترين بحور شعرست براى آنـك بيشتر اسامى مطوّل كى انتظـام آن در ديكر بحور دشوار باشد جون ابن عبد الرحمن وابن عبد الحميد و مانند آن درين بحر بآسانى نظم توان كرد جنانك

(شعر)

اِبْنُ عَبْدِ الرَّحْمنِ عَاشَ جَمِيلًا
وَٱبْنُ عَبْدِ ٱلْحَمِيدِ صَارَ نَبِيلًا

ودر بارسى جنانك

(شعر)

خواجه عبد الرحمنِ ما در كتابت
همجو عبد الحميد وابن العميدست

وجون ايراد جيزي در بحرى آسان باشـد ودر ديكرى دشوار دور

---

(١) مصنّف سهوى جزئى كرده است جه از طرف آخر صحيح است ولى از طرف اوّل بساكن سبب خفيف متّصل است نه بمتحرّك وبهتر آن بود كه لفظ «حركات» را نمي آورد جنانكه در شرح معيار الاشعار (ص ١٧٤) است *

نباشد اکر آنرا خفیف خوانند ، وسبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که وتد مفروق خفیف از صدر دور ترست چنانك كفتيم ، ومضارع را از بهر آن مضارع خوانند کی در تربیع وتقدیم اوتاد بهزج مانند است ومضارعت مشابهت ومقابلت است وهزج ومضارع اکرچه در دایره مسدّس (f. 33[b]) می آیند در استعمال مربّع اند ، ومقتضب را از بهر آن مقتضب خوانند کی ازجزو سوم سریع مفکوك است وهیچ بحر از جزو سوم دیکری مفکوك نیست الّا مقتضب واقتضاب باز بریدن جیزی از جیزي است وجوب تازیانه‌را از بهر آن قضیب خوانند کی شاخی است از اصلی باز بریده ، ومجتثّ را از بهر آن مجتثّ خوانند کی از جزو دوم خفیف مفکوك است واجتثاث از بیخ بر کندن است ونهال خرمارا کی از جاي بر آرند و بجاي دیکر بنشانند جَثیث خوانند واسم مقتضب ومجتثّ در معنی بهم نزدیك اند واخلاف لفظ براي تمیزست ، ومضارع ومقتضب‌را از بهر آن قرین یکدیکر ساختند کی عرب‌را درین دو بحر شعر سخت اندك است وزجاج می کوید نمی شناسم کس‌را از اصحاب لغت وارباب روایت کی درین دو بحر یك قصیدهٔ عربي روایت کند ، ومجتثّ را از بهر آن باز بس جملهٔ بحور داشتند کی وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از جملهٔ بحورست ، ودایرهٔ سریع را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب تقدیم کردند کی درین دایره شش بحر سباعی الأجزا است ودر دایرهٔ متقارب یك بحر خماسی الاجزا بیش نیست کراهیت داشتند کي یك بحر خماسی‌را بر شش بحر سباعي تقدیم (f. 33[a]) کنند ، و بناء بحر متقارب بر سه متحرّك ودو ساکن است واجزاء ان هشت بار فعولن است وخلیل رحمة الله علیه ازین جزو هیچ بحر دیکر تخریج نکرده است و ازوی برسیدند کی

جرا سبب فعولن بر وتد تقديم نكردند و بحری بر وزن فاعلن فاعلن بيرون نياوردند جواب داذ كی از بهر آن كی ابتدا بايذ كی قوي‌تر از انتها باشد وجون اركان اين بحر وتدی وسببی بيش نيست كراهيت داشتند كی ابتدارا ضعيف كردانند و بحری بر عكس تركيب متقارب تخريج كنند كی آنكه سبب مُفْردرا بر وتد مفرد تقديم كرده باشند ، ولكن بعضی متأخّران اين تصرّف كرده اند و بر عكس بناء متقارب بحری بيرون آورده اند اجزاي آن هشت بار فاعِلُنْ ونام آن بحر متدارك نهاذه ، ودايره متقارب‌را دايرهٔ متّفقه خوانند از بهر آنك اجزای آن در تركيب وترتيب متّفق اند ومتقارب‌را از بهر آن متقارب خوانند كی اوتاد واسباب آن بهم نزديك اند هر وتدي بر عقب سببی وهر سببي بر عقب وتدي وهم ازين معنی آن بحر مستحدث‌را متدارك نام كردند كي اسباب آن اوتاد آنرا در يافته است و بعضی آنرا بحر متّسق خوانند و بعضی بحر متدانی واين همه (f. 33b) نامهای است متقارب المعني ،

فصل

وامّا سبب آنك هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست كی هر يك در اشتمال بر اوزان مختلف وانواع متفاوت وسعتی وكثرتي دارذ جبي تحت هر يك بواسطه ازاحيفی كی باجزاء آن لاحق می كردد انواع شعرست ، واصل بحر در لغت عرب شكافتن است ودريارا از آن جهت

بحر خوانند کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب بسیار وانواع مکوّنات آبي و کویند فلان کس بحریست در علم و بحری است در کرم ومروّت یعنی توسّعی دارذ در فنون علوم ومخصوص است بانواع مکارم عادات بس هر جنس از اجناس شعر طرفیست از کلام منظوم مشتمل بر انواع اوزان ، وامّا علّت آنك جملهٔ بحوررا بر بنج دایرهٔ مختلف نهاذند آنست کی ازین بحور بعضی بوذ [کی] اجزاء آن بتقدیم وتأخیر ارکان از جند بحر دیکر بیرون می آمذ و بعضی بوذ کی اجزاء آن از یك بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بوذ کی ترکیب اجزاء آن با ترکیب اجزاء دیکر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیج بحر دیکر مخرّج نمی شد ، بس طویل ومدید وبسیطرا کی در اختلاف اجزا وترکیب ارکان متّفق وموافق بوذند و بذین سبب اجزاء هر یك از دیکری بیرون می آمذ در دایرهٔ نهاذند ، ووافر وکامل‌را کی ترکیب هر دو از وتدی (f. 34[a]) وفاصله‌ی بوذ قسمي دیکر ساختند ودر دایره‌ی دیکر نهاذ ، وهزج ورجز ورمل‌را کی ترکیب هر سه از دو سبب ووتدي مقرون بوذ قسمي دیکر ساختند ودر دایره‌ی نهاذ ، وسریع و اخواتش‌را کی ترکیب هریك از دوازده سبب خفیف وجهار وتد مقرون ودو وتد مفروق بوذ در دایرهٔ دیکر نهاذ ، ومتقارب‌را جون اجزاء آن موافق اجزاء هیج یك از بحور متقدّم نبوذ قسم خامس کردانیدند ودر دایره‌ی علی حدة نهاذ ، وامّا فایدهٔ آنك دایره‌را از میان دیکر اشکال هندسي بر کزیدند وموضع بحور کردانیذ آنست کی فكّ اجزاء بحور از یك دیکر در دایره آسان تر از آن دست دهذ کی در دیکر اشکال وفكّ آنست کی اجزاء بحر طویل‌را

مثلا از وزن بحر مدید بیرون آري واجزاء مدیـدرا از وزن بحر طویل بیرون آري واین معنی صورت نبندذ الّا بنقل جُزوی یا رکنی از اوّل یك وزن بآخر آن یا ردّ چـیزی از آخر باوّل آن ، وشکل دایره خطّي است متشابه الاجزا هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان کفت وهم پایان دایره شایذ دانست وازین جهت جون بیتی بر محیط آن نویسي در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسیذ بي نقل چیزي از اوّل آن بآخر یا ردّ چـیزي (f. 34[b]) از آخر آن باوّل ، وفایدهٔ فكّ بحور از یکدیکر آنست کي مبتـدي را معلوم کردذ کي این بحر از همان ارکان مرکّبست کي أُخْت او ، واکـر سایلی کوید جون مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی اجزاء بحری از بحری کی اخت او باشد مفکـوك شوذ ومتقارب‌را در دایره هیـچ اخت نیست کی از آن مفکوك تواند شد بس جرا اورا در دایره‌ی علی حدة نهاذنـد کوئیم اکرجه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارذ لکن از ترکیب وتدي وسببي بطبع جنسي دیکر برعکس این ترتیب ممکن است بس آنرا در دایره جذا کانه نهاذند تا مبتدي‌را محقّق شوذ کی ازین ترکیب جنسی دیکر تخریج می توان کرد اکرجه عرب‌را بر آن وزن شعری نیافته اند ،

فصل

وجون این مقدّمات معلوم شذ بدانك عجم را بر بنج بحر ازین بحور بانزده کانه شعر عذب نیست وآن طویل است ومدید وبسیـط ووافر

وكامل وما بيتي جند از اشعار قدما كی در نظم آن تقیّـل بشعراء عرب كرده اند وبراي اظهار مهارت خويش در علم عروض كفته بياريم تا ثقل آن معلوم كردذ و دوري ان از طبع سليم روشن شوذ ،

ابيات طويل بيت مقبوضْ عروض سالمْ ضرب كی درين بحر تمامترين اشعار عربَست * (f. 35[a])

بكاري جرا كوشي كزان كا ر مرترا
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن
همي عا قبت خواهذ رسيذن بشيمانی
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن

بيت مقبوض ضرب وعروض

بذين عا شقي هر كو دهذ بند مر مرا
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن
همي كَوْ ز بر كنبد فشاند بابلهی
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن

بيت مقبوض محذوف

نكاری كجا همتا بخوبي ندانمش
فعولن مفاعيلن فعولن مفاعلن

جکويي کرا باشد بعشقش صبوری

فعولن مفاعيلن فعولن فعولن (١)

ابيات مديد

بيت مسدّس سالم کی اتمّ اشعار عر بست درين بحر

غاليـه زلفی بسمن عارضيني　　سرو بالائی وزنجـير موئی

فاعلاتن فاعلن فاعـلاتن　　فاعلاتن فاعلن فاعـلاتن

بيت محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی طلخ (٢) کرديْ مرا　　زندکانی بي تو نايـد بکار

فـاعلاتن فاعلن فـاعلن　　فاعـلاتن فاعلن فاعـلان

بيت مخبون

جون زمن سير شدي جکنم من　　باسخم جون نکـنی بزنم تن

فاعـلاتن فعلن فعـلاتن　　فاعـلاتن فعلن فعـلاتن

(f. 35[b]) بيت مشکول

طمع از وفاء او نبريم　　تا غم جفاء او نخوريم

فعلاتُ فاعلن فعلان　　فاعلاتُ فاعلن فعلان

---

(١) اصل نسخه عوض (فعولن) (مفـا) يعنی (مفاعيلن) دارد ولی غلطی است واضح جنانجه از شرح معيار الاشعار ص ٩٤ معلوم ميشود *

(٢) کذا في الاصل يعنی (تلخ) *

ابيات بسيط

بيت مخبون واين اتمّ اشعار عرب است درين بحر

روزم سياه جرا كر تو سياه خطى
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
اشكم عقيق جرا كر تو عقيق لبى
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بيت مجزوء

از مردمان دل مخواه اي سعتري
مستفعلن فاعلن مستفعلن
جون دل ببُردى مكن اين داوري
مستفعلن فاعلن مستفعلن

بيت مخبول [مخبون]

جه بوفا بسري جه بسزا صنمي
فعلتن فعلن فعلتن فعلن
كى بزبان نا وري كه تو جرا بغمي
فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

ابيات وافر

بيت مقطوف واين اتمّ اشعار عرب است درين بحر

جو بر کذري (۱) همی نکري برويم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن
جرا نکني يکی نکرش بکارم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن

وقطف [اسقاط سبب خفيف است از آخر و اسکان ما قبل آن و چون از مفاعلتن سبب آخر بيندازی و ما قبل آن‌را ساکن کردانی مُفَاعَلْ بماند فعولن بجاي آن بنهند و فعولن جون از مفاعلتن خيزد آن‌را مقطوف خوانند يعنی قطع کرده و بُريده و قطف جيذن و بُريذن از درخت باشد ،

بيت معصوب مقطوف

نکارينا بکن نکرش بکارم
مفاعيلن مفاعلتن فعولن
جو ميدانی که من زغمت فکارم
مفاعيلن مفاعلتن فعولن

و عصب] (۲) آنست کی لام مفاعلتن‌را ساکن کردانند ومفاعيلن بجاي آن بنهند ومفاعيلن جون از مفاعلتن منشعب (f. 36a) باشد آنرا

---

(۱) در اصل نسخه (جو بکذری) که مخالف وزن است • رجوع کنيد بشرح معيار الاشعار ص ۱۰۹ •

(۲) اين کلمات از [اسقاط.. تا ..عصب] از اصل نسخه ساقط شده است و در حذف اين جمله هيج جای شك نيست و برای سند آن رجوع کنيد بشرح معيار الاشعار ص ۱۷۷,۱۰۹,۷۸ • و نقطة الدائره ص ۱۷۸ — ۱۸۱ • و معراج العروض ص ۳۱ •

معصوب خوانند وعصب بستن باشد وعِصابه سر بند ورك بند بوذ و بسبب آنك لام مفاعلتن‌را بذين زحاف [ساكن كنند آن‌را ببستن سر يا رك تشبيه كرده اند ،

ابيات كامل

بيت سالم و اين اتمّ اشعار عرب است درين بحر

نكنم بيار كسان طمع كه خطا بوذ
متفاعلن متفاعلن متفاعلن
نه روا بوذ كه جنين كنم نه روا بوذ
متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بيت مقطوع

جكنم كه جز بمراد خود نرود دل
متفاعلن متفاعلن فعلاتن
جكنم كه جز بتو دل همى نكرايذ
متفاعلن متفاعلن فعلاتن

و قطع در متفاعلن همان است كه در مستفعلن كفته شد يعنى نون‌را بيندازى ولام‌را ساكن كردانى متفاعِلْ بماند بسكونِ لام فَعِلاتن بجاي آن بنهند وفعلاتن جون از متفاعلن خيزذ آن‌را مقطوع خوانند] (١)

بيت مضمر

(١) در سقوط اين جمله از نسخهٔ اصل هيج شكّى نيست و براى سندِ آن رجوع كنيد بشرح معيار الاشعار ص ١١٤ ونقطة الدائرة ص ١٧٩ *

اي مهتري كز مهتران خوذ بهتري

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وز بهتري همه كس بيابذ مهتري

مستفعلن متفاعلن مستفعلن

واضمار آنست كى دوم فاصله‌را ساكن كردانند مُتْفاعلن شوذ بسكون تاء مستفعلن بجاي آن بنهند

[بيت مضمر موقوص

روزى بوذ كه عشق تو بسر آيذى

مستفعلن مفاعلن متفاعلن

يا آن دلت بمهر من بكرايذي

مستفعلن مفاعلن متفاعلن

و وقص آن است كه متفاعلن‌را نخست اضمار بس از آن خبن كنى مُتَفْعلن شود مفاعلن بجاي آن بنهند و مفاعلن جون از متفاعلن خيزذ آن‌را موقوص خوانند و وَقص كوتاهئ كردن باشد وجون بدين زحاف يك حرف از جزؤ اوّل ركن ساقط ميشود آن‌را بكوتاهي كردن تشبيه كردند] (١)

بيت مجزوء مُرَفَّل

سمري شذم بجهار در زفراق آن سفرى نكارم

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلاتن

---

(١) در سقوط اين جمله نيز جاى هيج شبهه نيست و از براى سَنَدِ آن رجوع كنيد بمعيار الاشعار ص ١١٤ و ص ٧٨ و معراج العروض ص ٢٠ و لسان العرب در و ق ص *

وآن بيت كی بر بنج متحرّك وساكني كفته‌اند و بندارم عنصری كفته است از اين بحرست و قايل آن ساكن فاصله‌را حذف كرده است يعني اسقاط حرف جهارم‌را در متفاعلن (١) طيّ خوانده وخطا كرده است از بهر آنك طيّ از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل

شكرك ازان دو لبك تو بجنم اكر تو يله كني
مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُنْ

بسرك توكي بزنمت ببذر اكر تو كله كني
مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُنْ مُتَفَعِلُنْ

واّما سبب ثقل طويل ومديد وبسيط در اشعار عجم آنست كی اجزاء آن مختلفست ونظم اسباب آن [نا] متناسب براي آنك بناء (f. 36[b]) هريك ازين بحور بر جزوي خماسی وجزوی سباعی است نظم طويل بر وتدی وسببي ووتدي ودو سبب ونظم مديد بر سببي ووتدي [و دو سبب و وتدي و نظم بسيط بر دو سبب و وتدي و سببی و وتدي] وعدد وترتيب اسباب هيج يك متناسب نيست ودر اشعار بارسي تناسب اجزا واركان از لوازم عذوبت اشعارست تا اكر مثلا شاعري در بحر هزج كويذ

نكار من اكر با من بسازذی نكو بوذي

بر وزن

---

(١) اصل نسخه عوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است •

مفاعلن مفاعيلن مفاعلن مفاعيلن

جزوی سداسی وجزوی سباعی یا در بحر رجز کو یذ

دلدار من اکر مرا در هجر خوذ رها کند ،

بر وزن

مستفعلن مفاعلن مستفعلن مفاعلن

جزوي سالم سباعی وجزوي مخبون سداسی جون اجزاي آن مختلفست البتّه ذوق شعر ندهذ وطبع قبول نکند واکر در هزج کو یذ

مرا غم تو اي دوست زخان ومان بر اورد

بر وزن

مفاعلن مفاعيل مفاعلن مفاعيل

هر دو جزو سداسي یکی مقبوض ویکی مکفوف یا مقصور ودر بحر رجز کو یذ

بر من خسته اي صنم   جند کنی جنین ستم

بر وزن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

جزوی مطویّ وجزوی مخبون جون اجزاي آن موافق یکدیکرند مقبول طباع آیذ وهم ازین جهتست کی (f. 37[a]) بر سوالم هیج یك از بحور دایره مشتبهه در شعر بارسی البتّه خوش نیایذ جی [هم در] ترکیب اجزاء مختلف‌اند وهم در نظم ارکان نا متناسب ، بس اکر سایلی کو یذ جه کوئی در هزج اخرب جنانك

کر یار نکارینم در من نکران استی ،

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

ودر مضارع اخرب جنانك

دی کفت دلبر من کز دام من بجستی ،

بر وزن

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هریك با اختلاف اجزاء خماسی وسباعی وزنی مقبول وشعري مطبوعست ، جواب کوئیم کی اکرجه هریك ازین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است براي آنك نظم هزج بر دو سبب وفاصلهءی ودو سبب است ونظم مضارع بر دو سبب و دو وتد و سببی است وتناسب نظم بر همه اوزان موجب عذوبت وعلّت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کرانی شعر وموجب نَبْوَت ذوقست تا اکر درین دو وزن کی کفتیم اکر بجاي خرب خرم استعمال کنند ودر هزج کویند

کر روزي نکارینم در حالم نکه کردی

بر وزن

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

ودر مضارع کویند

کر کو یذ دلبر من کز دامم جون بجَسْتی

بر وزن

مفعولن فاع‌لاتن مفعولن فاع‌لاتن

با آنك (f. 37[b]) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسي است جون نظم ارکان آن نا متناسب می بوذ ناخوش وثقیل می آیذ جی نظم هزج اخرم بر سه سبب ووتدي ودو سبب می شوذ و نظم مضارع بر جهار سبب ووتدي وسببی می شوذ وتفاوت نظم ارکان وترادف اسباب موجب اختلال شعر باشد ، واَمّا ثقل وافر وکامل از آن جهت است کی ترکیب آن بر وتدی وفاصله‌ي است ومتحرّکات این ترکیب بر سواکن آن زابدست زیادتی خارج از اعتدال براي آنك بناء آن بر بنج متحرّك است ودو ساکن ومیان بنج ودو نسبت ضعفست وزیادت نصفی یعنی بنج دو بار و نیم جند دو است وغایت آنج اشعار بارسي از زیادتي متحرّکات بر سواکن احتمال کنند نسبت ضعفست کی صحیح‌ترین نسب است وآنرا در علم موسیقي الذي بالکل خوانند ومضاعف ثنوی نیز کویند ونسبت بنج ودو کی نسبت ضعف وزیادت نصفی است آنرا المضاعف الثنوی والزاید جزأ خوانند وآن درست از تالیف اعداد در موسیقی ..... (١) جنانك در بحر رمل کویند مصراع

نه توکفتی ار بکفتی من ازین خبر ندارم ،

بر وزن

---

(١) از اینجا ظاهرًا جیزی افتاده است ولی معلوم نیست جه بوده •

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

ودر بحر مجتثّ کویند

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند ،

بر وزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

کی هر دو وزن مرکّبست از هشت متحرّك (f. 38[a]) وجهار ساکن ونسبت هشت وجهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار مستعذب است بس بسَبْر و امتحان معلوم شود کی اختلاف اجزا وعدم تناسب نظم ارکان وافزونی متحرّکات اوزان بر سواکن آن زیادتي خارج از اعتدال موجب [کرانی و ثقل شعر است] و در جمیع صور اوزان اتّفاق اجزا و تناسب نظم ارکان وتعادل متحرّکات وسواکن آن علّت عذوبت شعرست ، امّا علّت آنك این اختلافات در اشعار تازي متحمّل است وموجب کراني شعر نمي شود ودر اشعار بارسی متحمّل نیست وسبب کراني شعر می کردذ عالم السرّ والخفیّات داند وهمانا هیج آفریذه‌را بر سرّ آن وقوف نتواند بوذ والله اعلم بالصواب ،

فصل

وجون این قواعد معلوم شد بدانك در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم بر آنست مدّعیان عروض از جنس تسمّیات بارد وتقسیمات باطل واستخراج

بحور مستبدع مستثقل واوزان مستقبح مستهجن نجندان خلط وخبط كرده اند كى شرح توان داد ومن درين تاليف از هر يـك طرفي بكويم وآنچ صوابست در تقرير بحور وثبت دوائر بيان كنم انشاء الله ، اوّل آنـك هزج‌را سه بحر نهاذه اند بحر سالم وبحر مكفوف وبحر اخرب ورجزرا دو بحر نهاذه اند بحر سالم وبحر مطوى ورمل‌را دو بحر كرده اند سالم ومخبون وسوالم هرسه بحررا (f. 38[b]) در دايره‌ي نهاذه‌اند ونام آن دايره مؤتلفه كرده ومزاحفات آنرا در دايره‌ي ديكر نهاذه ونام آن دايره مجتلبه كرده والحقّ اين استاذئى سخت جاهلانه است وتصرّفي نيك فاسدانه براي آنـك بحر اسم جنسى است از كلام منظوم كى تحت آن انواع اوزانست وهر نوع‌را بصفتى معرّف كردانيده‌اند تا بذان وصف از يك ديكر ممتاز باشند جون هزج مكفوف وهزج اخرب ورجز مطوي ورمل مخبون ومضارع اخرب ومجتثّ مخبون ومانند آن ، بس هر نوع‌را كه از جنس منبعث وبرآن متفرّع باشـد اسم جنس نهاذن ودر دائره على حدة آوردن وجهى نـدارذ وآن جماعت جون ديذه اند كى مزاحفـات بحور از سوالم مفكوك نمى شوذ بنداشته اند كى همجنانك سوالم بحوررا دواير لازمست مزاحفات‌را نيز دواير بايـذ ودرين هم غلط كرده اند از بهر آنـك هزج مكفوف وهزج اخرب‌را دريك دايره جمع كرده اند وهمانا ندانسته اند كى همجنانـك سوالم از مزاحفات بيرون نيايـذ مزاحفات نيز جون در ترحيف بيكديكر نسبت ندارنـد از يكديكر مفكوك نشود ، بس هزج مكفوف كى اجزاي آن مفاعيل مفاعيل باشـد از هزج اخرب كى اجزاء آن مفعول مفاعيلن باشـد جكونه بيرون آيـذ بلى اكر متحرّ كى‌را ساكن كرداني وساكنى‌را حركت دهى وحرفي از جزوي بديكر نقل كني فكّ ممكن باشد جنانك در

فكّ (f. 39a) اخرب از مكفوف كوئی فاعيلُ مفاعيلُمْ تا مفعولُ مفاعيلُنْ
بجاي آن بنهی ودر فكّ مكفوف از اخرب كوئي مفاعيلُ مفعول تا مفاعيلُ
مفاعيل بجاي آن بنهی وآنكَهْ نه تخريج جزوي از جزوي باشد بل كی
تغيير اركان عروض بوذ وفكّ در عروض آنست كی اجزاي بحري از
اجزاي بحری بيرون آري جنانك هيج تغيير باسباب واوتاد وفواصل
هيج يكی راه نيابذ اعنی متحرّكات وسواكن آن از اصل خويش [متحوّل]
ومتبدّل نشود جنانك در فصل فكّ بيان كرده آيذ واين كس مكر فكّ
بحري از بحري هم ندانسته است ، ديكر آنك جون از بحور دايره مشتبهه
در اشعار عجم بعضی مثمّن الاجزا می آيذ وبعضی مسدّس الاجزا وازين
جهت آنرا دو دايره لازم بوذ ايشان درين نيز مبالغ خبط كرده‌اند اوّل
آنك منسرح‌را دو بحر نهاذه اند مثمّن آنرا منسرح كبير خوانده‌اند
ومسدّس آنرا منسرح صغير وخفيف‌را دو بحر نهاذه اند مثمّن آنرا خفيف
صغير خوانده‌اند ومسدّس‌را خفيف كبير بر عكس تسميت منسرح وعذر
خواسته كی خفيف در دايرهٔ مثمّن مربّع می آيذ ودر دايرهٔ مسدّس تمام
مستعمل است ومربّع بنسبت با مسدّس صغير باشد وندانسته‌اند كی جون
بحري در اصل دايره مثمّن الاجزا باشد مسدّس آنرا مجزوء خوانند
ومربّع آنرا مشطور وجون از بحر خفيف علی الحالات كلّها بيت مثمّن
خوش آينده ومستعمل نيست آنرا خود در دايرهٔ مسدّس بايذ (f. 39b)
نهاذ ومربّع آنرا مجزوء آن شمرذ وهر بحر كی مثمّن آن خوش آينده
ومستعملست در دايرهٔ مثمّنات بايذ آورد ومسدّس آنرا مجزوء آن دانست تا
بذين تطويلات خنك وتكلّفات ناخوش احتياج نيفتد وامّا آنج مقتضب‌را
در دايرهٔ مثمّنات آورده اند وازان جز مربّع مستعمل نيست آنرا وجهي

می توان نهاذ براي آنك مقتضب از جزو دوم منسرح مفکوکست واکر در تَثْمین آن سجع نکاه دارند از روي مشابهت بتربیع جندان مستثقل نیایذ ونیز جون برین بحر هم در تازي وهم در بارسي شعر بسیار نیست وآنج نقل کرده‌اند نیك نادر واندکست بذان التفاقي نکردند وآنرا بموضع فكّ خویش ملحق کردانیذ ، و دیکر آنك بحر مضارع‌را در تَثْمین وتسدیس دو بحر ساخته اند ومثمّن اخرب ومکفوف در یك دایره نهاذه ومسدّس اخرب ومکفوف در دیکري وما کفتیم کی اخرب ومکفوف از یکدیکر مفکوك نکردند بي آنك تغییر بمتحرّکات وسوا کن ارکان هر یك راه یابذ واکر شایستی کی دو نوع شعررا در دایره‌ٔی نهند کی هیچ یك از قرین خویش مفکوك نکردذ بس در وجود دایره هیچ فائده نبوذي ،

فصل

وبحکم آنك بحور دایرهٔ مشتبهه مختلفة الافاعیل است ودر هر بحر جهار وتد مجموع ودو وتد (f. 40[a]) مفروق است از تصریف ارکان آن اجناس بسیار تخریج می توان کرد واکرجه خلیل رحمه الله اغلب آن بر شمرده است وبهر یك اشارت کرده وبعلّتی واضح وجه اهمال آن باز نموذه جماعتی متأخّران بخیال مهارتي کی خوذرا در علم عروض تصوّر کرده اند درآن سعیهاي باطل نموذه اند وبحرهائي تخریج کرده کي تا این غایت هیچ صاحب طبع برآن اوزان شعر نکفته است وبعد ازین نیز نخواهد

کفت وبیشتر آن از بحور قدیم بیرون مي توان آورد لکن بسبب کثرت ازاحیف ودوري آن از طبع مُهْمَل مانده است وآن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند وآنرا بحری مستبدع بنداشته ومتقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموذه اند واستخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی واند بحر ازین دایره بیرون آورده اند وهر یك‌را بر سبیل عمیاء او کخابطٍ خَبْطَ عَشْوَاء نامي نهاذه جون بحر اصمّ وبحر اخرس وبحر ابکم وبحر صریم وبحر سلیم وآنرا در جهار دایره آورده نام یکی منغلطه ویکی منقلبه ویکی منعکسه ویکی منعلقه وبحقیقت کمال جهل ایشان بیش از آنك اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمّیات بحور ودوایر تفرّس می توان کرد وهمانا بنداشته‌اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی ممکن کردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل‌را (f. 40[b]) رحمه الله در تسمیت طویل ومدید ورجز ورمل ومنسرح وخفیف ودر تلقیب دوایر جون مختلفه ومؤتلفه ومشتبهه جز تعریف مجرّد هیج مقصود نبوذه است وهیج معنی مناسب درین تسمِیّات تصوّر نکرده واکرنه هیج عاقل وزن شعررا ابکم واخرس نام ننهد ودوایر آنرا منغلطه ومنعلقه نخواند ومن جون از اصول دوایر وبحور قدیم فارغ شوم اجناس انجاس یك دایره ازین دوایر شرح دهم تا اهل خبرت از سخافت عقل ورکاکت طبع ایشان عبرت کیرند واز جهل مرکّب وبندار دانش بخدا بناهند وآنج حال‌را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آنرا از جملهٔ بحور دایرهٔ سریع می نهند یکی مستخرج از سبب دومِ آن بر تفعلن مس تفعلن مفعولات مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن بیرون آمذ وآنرا بحر غریب وجدید نام کردند ودیکري از وتد همین جزو بر علن مستف علن

مفعولات مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمد وآنرا بحر قریب خواندند ودیکري از وتد مفروق مفعولات تخریج کردند بر لات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد وآنرا بحر اخیر وبحر مشاکل نام نهاذند وبحر قریب از جزو سوم بحر مضارع مفکوك می شوذ وبحر مشاکل از جزو (f. 41[a]) دوم آن ،

فصل

وجون بذین مقدّمات بر بعضی از تصرّفات فاسد این جماعت در تقریر بحور وثبت دوایر وقوف افتاذ وتفصیل خبط وغلط ایشان درین فنّ معلوم شد صواب آنست کی درین ابواب بتقسیمات باطل وتطویلات بي حاصل ایشان التفات ننمائیم وجمله بحور اشعار عجم را در جهار دایره نهیم هزج ورجز ورمل دریك دایره و جملکی مفترعات ومنشعبات هریك باصول آن ملحق کردانیم ، وجون بعلّت بی انتظامی ارکان بحور دایرهٔ مشتبهه جنانك بیش ازین تقریر رفته است در هیج یك از آن بحور بر اجزاء سالمه شعري مستعذب نیست از هریك وزني خوش کی اوزان دیکر بحور بی اختلال ارکان از آن مفکوك شوذ اصل دایره سازیم ومنسرح مطوي ومضارع مکفوف ومقتضب مطوي ومجتثّ مخبون را بسبب تثمین اجزا در دایرهٔي نهیم ومسدّسات ومزاحفات هریك باصول آن ملحق داریم وسریع مطويّ وغریب مخبون وقریب مکفوف وخفیف مخبون ومشاکل مکفوف را بعلّت تسدیس اجزا در دایره دیکر آریم ، ومتقارب ومتدارك را

در دایرهٔ ، [و دایرهٔ] هزج را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب وترکیب دایرهٔ موتلفه [نامیم] ، ودایرهٔ منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f. 41[b]) دایرهٔ مختلفه ودایرهٔ سریع را بحکم آنك بحور آن از دایرهٔ منسرح انتزاع کرده اند دایرهٔ منتزعه ، ودایرهٔ متقارب را بر قرار دوایر عرب دایرهٔ متفقه [خوانیم] وترتیب بحور برین نسق [است]

۱ هزج ، ورجز ، ورمل ،

۲ منسرح ، ومضارع ، ومقتضب ، ومجتث ،

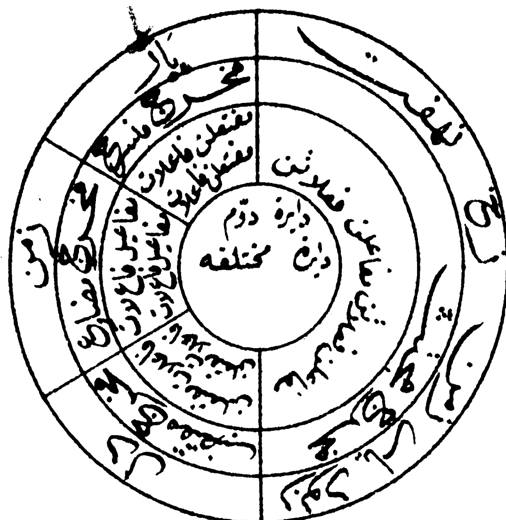
۳ سریع ، وغریب ، وقریب ، وخفیف ، ومشاکل ،

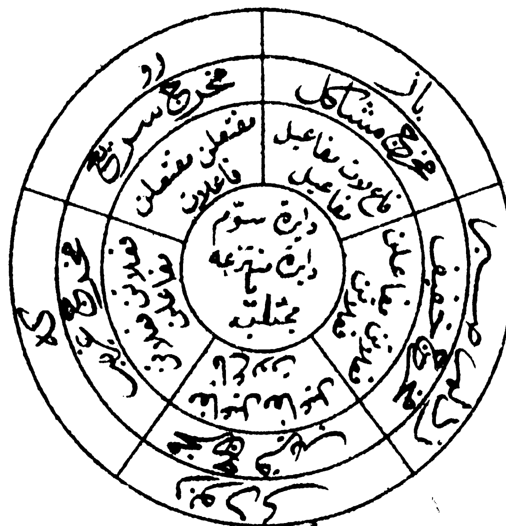
۴ متقارب ، ومتدارك ،

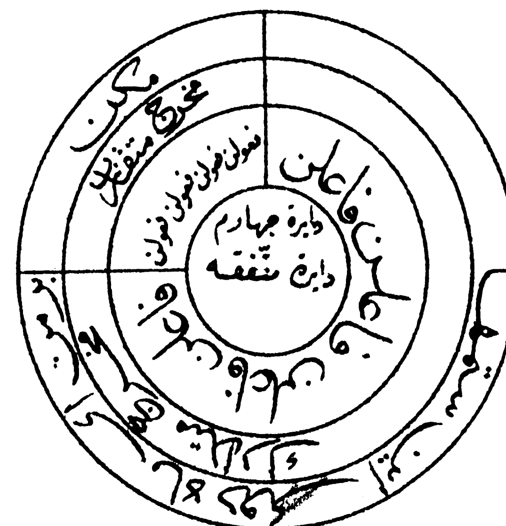
وصورت دوایر برین مثال است



عبارت ذیل از نسخهٔ جدید المعجم مطبوعهٔ طهران حاشیهٔ تقل شد
در دیگر دایرهای دوری همچنان که بعضی متقدمان نهاده اند دایره
قاری کلیم الله


دایرهٔ دوم
دایرهٔ مختلفه


دایرهٔ سوم
دایرهٔ منتزعه یا مجتلبه
مخرج مشاکل
مفاعیل مفاعیل فاع لاتن
مخرج سریع
مفتعلن مفتعلن فاعلاتن


دایرهٔ چهارم
دایرهٔ متفقه
فعولن فعولن فعولن فعولن
مخرج متقارب

جون از تعدیـد بحور ونقش دوایر بر نهج صواب وطریق مستقیم فارغ شذیم فصلی در ذکر تقطیع شعر و دقایق کی در این باب رعایت باید کرد بنویسیم ، بدانك تقطیع شعر آنست کی بیت‌را از هم فرو کشایند و بر اسباب واوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوي در وزن برابر جزوي شوذ از افاعیلِ بحري کی این بیت از آن منبعث باشد جنانك اسباب این در مقابل اسباب آن افتد واوتاد در مقابل اوتاد وفواصل در مقابل فواصل؛ ودرین باب اعتبار ملفوظ شعررا باشد نه مکتوب آنرا اعنی هر حرف کی در لفظ نیایذ اکرجه در کتابت باشد در تقطیع آنرا اعتباري ننهند وهرجه در لفظ آیذ اکرجه در کتابت نباشد در تقطیع بحرفی محسوب بوذ جون الف آهن وآهو وآتش وآسمان ومانند آن کی درین کلمات اکرجه یك الف بیش ننویسند جون بحکم اشباع همزه الفی در لفـظ ظاهر مي شود آنرا بحرفي ساکن محسوب دارنـد وهمجنین تشدید بحرفي محسوب باشـد جنانك ،

ای بهمّت بر شذه تا آسمان هفتمین ،

وامّا آنج در کتابت باشـد ودر لفظ نیایـذ هفت حرفست واو وهاء ویاء ونون وتاء وباء ودال ، امّا واو غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف و واو بیان ضمّه (f. 43[a]) و واو اشمام ضمّه ، امّـا واو عطف جنانـك دلدارودل

ونيك وبد ودشمن و دوست كي اين واوات در لفظ نيارند وفتحهٔ آنرا بضمّه بدل كنند وبما قبل آن دهند مكر جايي كي بتحقيق آن احتياج افتد جنانك

رفتي وا كر باز نيائي جكنم ،

وجنانك رودكي كفته است : —

سبيذ برف بر آمذ بكوهسار سياه
وجون درونشد آن سرو بوستان آراي
وآن كجا بكواريذ نا كوار شدست
وآن كجا نكزايست كشت زوذ كزاي

وتصريح آن برين وجه مهجور الاستعمال است نزديك متأخّران شعراء واما واو بيان ضمّه جون واو تو ودو كي در صحيح لغت دري ملفوظ نيست جنانك : — مرا تو مرد دو شهري ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مكر كي ضرورت وقف را در آخر شعر بحرفي ساكن محسوب دارند جنانك :

همه سرها بر آستانهٔ تو

بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلن كي واو تو درين شعر بجاي نون فعلن باشذ وهمجنين واو جو وهمجو اكرجه در كتابت باشد جون از لفظ ساقط بوذ در تقطيع نيايذ جنانك :

اي قدّ تو همجو تير وقدّم جو كمان ،

واما واو اشمام ضمّه جون واو خوار وخواسته وخواب وخواجه ومانند آن كي كوئي حركت ما قبل اين واوات فتحه بوذه است وبسبب واو آنرا

بوئي از ضمّه داده‌اند وبسبب آنــك ملفوظ [نیست] از تقطیع ساقــط دارند ، (f. 43[b]) وامّا هاء غیر ملفوظ جون خنده وکریه وآهسته وپیوسته ونامه وجامه ومانند آن حکم آن همانست کی در واوات کفتیم، وهم جنین یا آت غــیر ملفوظ جون نی وکی وجی اکر بیا نویسند حکم آن همانست کی در ها آت کفتیم ، وامّا نون غیر ملفوظ هر نون کی ما قبل آن ساکن باشد ودر شعر بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع ساقط آید جنانك :

جون نکارین روي او در شهر نیست ،

کی نون جون ونکارین از تقطیع ساقطنــد وامّا تا هر تا کــی ما قبل آن ساکن باشد جون مست ودست وباخت وتاخت اکر در میــان شعر افتد هر آینه بحرفی متحرّك محسوب باشد جنانك :

من بمهرت دست بردم ،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست درین وزن بجاي عــینِ عِلا مي افتد وآن متحرّکست ، واکر در آخر بیت افتد وبر وزن فعل زاید نباشد هر آینه بحرفي ساکن محسوب باشد جنانك :

اي نرکس بر خمار تو مست ،

بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیــل واکر بر وزن افاعیل اصلی زاید باشد لکن باسبــاغ یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقــط نشوذ جنانك :

او بجشم امیر سخت عزیزست ،

بر وزن فاعــلاتن مفاعلن فعلیّان که اکرجــه حرف تا درین شعر بر

اصل فعلاتن زیادتست امّا جون باسباغ (f. 44[a]) ساکنی برین رکن زیادت
می توان کرد از تقطیع ساقط نیست واکر بروزن فعل جیزي زیادت
نتوان کرد البتّه در تقطیع ساقط باشد جنانك:

از سر مهر تو دلم بر خاست ،

بر وزن فاعلاتن مفـاعلن فع لان کی حرف تا درین شعر بر وزن فع
لان زیادت است وفع لان خود مُسَبَّغ وبر اسباغ جیزي زیادت نتوان کرد
لاجرم بهمـه حال از تقطیع ساقطست ، وتاء ساکن کی بیش ازان دو
ساکن دیکر باشد اکر در میان بیت افتد ودر لفظ توان آورد البتّه با ما
قبل خویش در تقدیر حرکت باشد وبدو حرف متحرّك محسوب جنانك :

باخت دل با تو مهر ،

بروزن مفتعلن فاعلان کی خا و تا درین شعر بجـاي تا وعین مفتعلن
است وبذین سبب آنرا حرکتی مختلس دهند واکر در لفـظ نتوان آورد
جنانك :

اختلاس: حرف کو ایک ثلث حرکت دینا

(بیت)

نیکوست رخت جفا نـه نیکوست مکن
وان لایق دشمن است با دوست مکن

جون تاء نیکوست ودوست درین شعر از لفـظ ساقطند در تقطیـع
نیاید ، واکر بآخر بیت افتد وبر وزن فعل زیادت نباشد جنانك :

مرا تا غم عشق دلبر بخاست ،

بر وزن فعولن فعولن فعول البتّـه ما قبل تارا حرکت باید داذ که

سین درین شعر (f. 44[b]) بجاي لام فعولن است واکر بر وزن افاعیل زیادت باشد هر آینه ساقط تواند بوذ جنانك کفتیم از بهر آنك التقاء ساکنَیْن در آخر اشعار ممکن است والتقاء ثلث سواکن محال ، وامّا باء ودال غیر ملفوظ حکم آن همانست کی در تاء باخت وساخت کفتیم جنانك:

کارد بر داشت کار او بکزارد ،

وجنانك :

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت ،

کی دال وباء از کارد وکزارد وکشتاسب ولهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطند ودر لفظ نیز مختلس مي بایذ آورد تا وزن درست آیذ وهمجنین بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هر حرف کی در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ نتوان آورد از تقطیع ساقط باشد جنانك کفته‌اند :

مشتاب جندین اي بري زاذ ،   بر کشتن عاشق ببیداذ ،

بر وزن مستفعلن مستفعلاتن کی حرف ذال درین شعر بر مستفعلاتن زیادت است ویکی از متکلّفان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده است وآنرا تطویل نام نهاذه وتقطیع این بیت بر مستفعلن مستفعلاتان آورده است واین تکلّفی بارد است . وبراي تصحیح شعري نا درست ونظمی بی ذوق کی متعنّتی کفته باشد قواعد عروض بر انداختن واز مقاییس (f. 45[a]) مطرّد آن عدول کردن وجهي ندارد وغرض ازین اطناب آن بوذ تا معلوم کردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسّط ووتد مجتمع حاجت نیست وآنج آن عروضی نادان کفته است اسباب سه است واوتاد سه

وفواصل سه بطـلان آن محقّق شود، وچون شرح تقطیـع کرده شد ومبتدي‌را بر قوانین آن وقوف داده آمذ در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم ومزاحف وعذب وثقیل وقدیم وحدیث آن خوض کنیم،

دائره اوّل کی آنرا دایرهٔ مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج ورجز ورمل

بحر هزج

اجزاء آن جهار بار مفاعیلن مفاعیلن است وازاحیفی کی درین بحر افتد یازده است قبض وکفّ وخرم وتخنیـق وخرب وحذف وقصر وشتر وهتم وجبّ وزلل وبتر واسباغ ومعاقبت ومراقبت، و اجزائي کي بـدین ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده است

مفاعلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	فاعلن
مقبوض	مکفوف	مقصور	اشتر

مفعولن	مفاعیلان	فعولن	فعولْ	مفعولُ
اخرم ومخنّق	مُسْبَغ	محذوف	اهتم	اخرب (۱)

فَعَلْ	فاعْ	فَعْ
مجبوب	ازلّ	ابتر

ابیات سوالم آن، بیت مثمّن سالم (f. 45[b])

(۱) اصل نسخه (مخنّق مقصور) دارد و آن غلط است *

نکارینا بصحرا شو کی بستان حلّه می پوشد
بشادی ارغوان با کل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا . بصحرا شو . کبستا حل . لَه می پوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بشادی ار . غوا با کل . شرابی وص . لمی نوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مسدّس سالم

نکارینا چرا با من نمی سازی بحسن خوذ چرا چندین همی نازی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مربّع سالم

دکر کردی روا باشد دلم غمکین چرا باشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن مقصور

نکارینا اکر با من نداری در دل آزار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ
بقول دشمنان از من چه کردی خیره بیزار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ

مسدّس مقصور

اکر در حیّز کیتی کمالست ز آثار کمال الدّینِ خالست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلْ

[مسدّس محذوف]

صبا و ابر مروارید کستر　　تو بنداري کی نقّاشند و زر کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن　　مفاعیلن مفاعیلن فعولن

واین وزن خسرو وشیرین نظامی و ویس ورامین فخری کرکانی است جنانکه بیش ازین در بحر وافر کفته ایم (۱) (f. 46[a]) وخوشترین اوزان فهلویّاتست کی ملحونات آنرا اورامنان خوانند جنانك :

جمن جشمی کِنی خواوش بکیتی　　جمن دل کدْبَرَی لَاوُش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن　　مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو بنداری　هران مهری　کشان کشت
مفاعیلن　مفاعیلن　مفاعیلْ
بمن　واریجهست ا آوش　بکیتی
مفاعیلن　مفاعیلن　فعولن

وبحري دیکر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی آنرا بحر مشاکل خوانند جنانك بموضع خویش آورده شود وبر نوع محذوف این بحر نیز فهلویّات کفته اند جنانك :

ار کری مون خواري اج که ترسی　　ورکشی مون ساری (۲) اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن　　فاع لاتن مفأعیلن فعولن

---

(۱) معلوم نیست در بحر وافر جه کفته است جون هانجا مخصوصاً افتاده بود و ما بقدر ضرورت در حاشیه افتاده‌را نوشتیم ولی زاید بر آن معلوم نشد جه بوده است * مـ *

(۲) احتمال دارد « بزاری » باشد بقرینهٔ رباعیّات بابا طاهر مطبوع « کشی مون ار بزاری از که ترسی » *

از بنیمه دلی نترّسم اج کیح ای کهان دل ته داری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

واهل همذان وزنکان‌را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنك این هر دو بحررا درهم می آمیزند ودر فهلویّات مصراعي بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر هزجست ومصراعي بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکلست (f. 46[b]) بهم می کویند جنانك دز بحر مشاکل بیان کنیم وبسبب آنك هر دو بحر در دو جزو آخر موافق ومتّفق اند واختلاف ساکن ومتحرّك آن در آغاز جزو افتاذه است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند ودیکر آنك جون این غلط در خاطر ایشان متمکّن شد وطبع ایشان با تبدیل وتد مجموع مفاعیلن بوتد مفروق فاع لاتن انس کرفت ساکني بر وتد مفروق بیفزوذند وفاع لاتن‌را فاعي لاتن کردند یا مفاعیلن‌را مافاعیلن کردند ومفعولاتن بجاي آن بنهاذند ومصراعی ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می کویند ومصراعي بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن جنانك کفته اند ،

دل در دیتم اي شوشا اواکز اي روحم دست کیر وبا اواکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفعولاتن مفاعیلن فعولن
راهي کم بذبته کوهین اویران انا دو می مکر اوآ اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
بختم باهیذه تانم دور آ جونی مکر مکّرد بختم را اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن (f. 47[a]) مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ازین کین بخت کوري و ینشي ده ورین کی خته وریّا اوا کر

مفاعیلُن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

شر ودوري ته یبرد بکر دیم بو ینشتی امن وزنا اوا کر

وباشذ کی مفاعیلن وفاع لاتن ومفعولاتن بهم جمع کنند جنانك : —

دل بکیان کندنی هر شود کتی تومي او کننده شی بدرود کتی

فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

دواي درد اهرو واسری شذ

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

کان کس تو بستهه نبود کتی

مفعولاتن مفاعیلن فعولن

واین خطا فاحش تر از آن اوّلین است از بهرآنك هر جند فاع لاتن بجاي مفاعیلن نهاذن وجهی ندارد امّا آخر فاع لاتن بنفس خویش در افاعیل عروضی اصلي است علی حده ومفعولاتن در هیج عروض نه در اصول افاعیل ونه در فروع آن باول هیبج وزن مستعمل نیست واکر کسی خواهذ کی بجهد وتکلُّف این وزن را تصحیح کند بیش از آن ممکن نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند وآنکه مسدَّس رمل مشعَّث باشد وتشعیث آنست کی از وتد فاعلاتن متحرَّك کم کنند ومفعولن بجاي آن بنهند واین وزن بهزار فرسنك (f. 47[b]) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن دورست والعجب کی بعضی از ارباب هنر واصحاب طبع کی قصاید غرّا ورُباعیّات لطیف می کویند ودر اشعار خویش زحافی کی جمله متقدّمان

ومتأخّران جایز شمرده اند روا نمی دارند تا حدّي کی یکی از شعرآء عراق بر سبیل دق بر انوري می کفت کی او کفته است

تو آن کریمي کا فراط اصطناع کفت
بذان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

بر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ودر مصراع اوّل مفعولن بجاي فعلاتن آورده است وهمجنین در قصیدهٔي دیکر کی بنـاء آن بر مفعولُ فاع لاتن مفعولُ فاع لاتن نهاذه است جنانك

اي خنجر مظفّر تو پُشت ملك عالم
وي کوهر مطهّر توروي نسل آدم

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانك می کویذ

در ازدهاي رایتِ تو باذ حملهٔ تو
روح الله است کویي در آستین مریم

وکفت من باری این نیارم کرد وهر کزاین زحف بشعر خویش نبسندم ودر فهلویّات زحفی بذان ناخوشی وتصرّفی بذان دوري می بسندند والله المرشد ،

ابیات مزاحف ، مثمّن مکفوف مقصور

زهی حُسن و زهی روي زهي نور و زهي نار
مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ
زهی خطّو زهی زلف زهي مور و زهي مار
مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلْ

(f. 48[a]) مثمّن مکفوف محذوف

مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

جرا باز بپرسی تو زحالم جو ندانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

مثمّن مقبوض (مکفوف) مقصور

مراغم تواي دوست زخان ومان بر آورد
مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل

مرا فراقت ای ماه زمال وجان بر آورد
مفاعلن مفاعیلْ مفاعلن مفاعیل

مسدّس مکفوف مقصور

بُتا خیز و بیار آن می خوش بوي کی همرنك بوذ با کل خود روي
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

مسدّس مکفوف محذوف

سیه جشم و سیه زلف غلامی تبه کرد دلم را بسلامی
مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

مربّع محذوف مکفوف

جرا باز نیائی عذابم جه نمائی
مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ فعولن

مثمّن اخرب

کر یار نکارینم در من نکرا نستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

بار غم عشق او بر من نه کرانستی
مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

مثمّن اخرب مکفوف سالم عروض وضرب

کوئی کی جنان کوذكِ من کس بجهان بینذ
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

هم جابك وهم زیرك وهم نیکو وهم بخرذ
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن (f. 48b)

مثمّن اخرب مکفوف مقصور

اي ملك مهین رکن ترا کلك وزیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

کلکي کی فلك قدرت وايّام مسیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلْ

مثمّن اخرب مکفوف محذوف

اي ملك ترا عرصهٔ عالم سر کوئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

وز ملك توتا ملك سلیمان سر موئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن

مسدّس اخرب مقبوض صحیح عروض وضرب

دلدار زحال من نمی بُرسذ   از آه سحر مکر نمی ترسذ

مفعولُ مفاعلن مفاعیلن   مفعول مفاعلن مفاعیلن

مسدّس اخرم اشتر صحیح ضرب وعروض

دلدارم حال من نمي داند   وزرویم قصّه بر نمي خواند

مفعولن فاعلن مفاعیلن   مفعولن فاعلن مفاعیلن

مسدّس اخرب مقبوض محذوف

اي جانو جهان‌من کجائی   وي راحت جان‌من کجائی

مفعولُ مفاعلن فعولن   مفعولُ مفاعلن فعولن

مسدّس اخرب مکفوف محذوف

سروست برو ماه منقّش   ماهست برو مشک معقّد

مفعولُ مفاعیلُ فعولن   مفعولُ مفاعیلُ فعولن

مسدّس اخرب مقبوض مسبّغ (f. 49[a])

نرکس ز نشاط ماه فروردین   بر دست نهاذ ساغر زرّین

مفعولُ مفاعلن مفاعیلان   مفعولُ مفاعلن مفاعیلان

مربّع اخرب

اي شمع همه لشکر   شاذست بتو جا کر

مفعولُ مفاعیلن   مفعولُ مفاعیلن

مربع مقصور

من بی تو جنین زار   تو از دور همي خند
مفعولُ مفاعیلْ   مفاعیلُ مفاعیلْ

مربَّع محذوف

بیا جانا کجایي   جرا زي ما نیایی
مفاعیلن فعولن   مفاعیلن فعولن

ودر بحر هزج معاقبتست میان یا ونون مفاعیلن والبتّه نشایذ کی یا ونون هر دو بیفکنند از بهر آنك مفاعل بماند بضم لام و بعد ازو مَفَا مي آیذ جهار متحرّك متوالی بدیذ آیذ و بیش ازین کفته ایم کی فاصلهٔ کبری جز از مستفعلن نخیزذ وهمجنین معاقبتست میان نون مفاعیلن ومیم مفاعیلن کی از بس آن ایذ از بهر آنك اکر از مفاعیلن اول نون بیفتد واز مفاعیلن دوم میم بیفتد مفاعیلُ فاعیلن بماند وآن بحر طویل باشد بر وزن فعولن مفاعیلن و بیش ازین کفته ایم در بحر طویل شعر بارسی خوش نیایذ ، ودر مسدّس اخرب این بحر مراقبتست میان یا ونون مفاعیلن و بعد از مفعولُ مفاعلن آیذ (f. 49[b]) بسقوط یا و یا مفاعیلُ بسقوط نون ومفاعیلن صحیح بعد از مفعولُ نیایذ الّا کی بعد از جزو صحیح اخرب دیکر آیذ جنانك مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن واین نتواند بوذ الّا مثمَّن یا مربَّع ، وهمجنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اوّل ومیم مفاعیلن کی از بس آن آیذ در هزج اخرم وبهیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیایذ باثبات میم و بعد از جزو اخرم یا جزوي اخرم آید یا جزوي اخرب یا جزوي اشتر ،

وضروب هزج متبدّل نشود مکر فعولن کی بجاي مفعولن شاید کی هر دو از قوافي متواترند و در وزن دو بیتی فعول بجاي فاع شاید کی هر دو از قوافي مترادفند

فصل

ویکی از متقدّمان شعراء عجم و بندارم روذکي والله اعلم از نوع اخرم واخربِ این بحر وزنی تخریج کرده است کی آنرا وزن رباعي خوانند والحقّ وزنی مقبول وشعري مستلذّ ومطبوعست وازین جهت اغلب نفوس نفیس را بذان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بذان میل وکویند سبب استخراج این وزن آن بوذه است کی روزي از ایّام اعیاد بر سبیل تماشا در بعض از متنزّهات غزنین بر می کشت وبهر نوع از اجناس مردم بر میکذشت وطایفه‌ي اهل (f. 50ª) طبع را دیذ کرد ملعبهٔ جمعی کوذکان ایستاذه ودیده بنظارهٔ کوز بازی کوذکی نهاذه ازانجا کی شطارت جوانان شاعر وبطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاذ وسر بمیان ایشان بر آورد کوذکي دیذ ده یازده ساله بازلف وعارضی جون سنبل بیرامن لاله

بقدّ جو سرو بلند وبرخ جو بدر منیر
بخَلْق روح مجسّم بخُلْق مشك وعبیر

منظري دلکشاي ومخبري جان فزاي کفتاري ملیح و زباني

فصیح طبعي موزون وحرکاتي مطبوع مردم در جمال وکمالش حیران مانده واو بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کرشمه صد دل می خست وبهر نکته ده بذله در می نشانـد بشیوه کري جان شکری مي کرد ودر کوز بازي اسجاع متوازن ومتوازي می کفت در آمذ [و] شذ تمایلي می کرد ودر کفت [و] شنوذ شمایلي می نموذ کردکانی جند از کف بکوي می انداخت ودر خفض ورفع خوذ را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر در آن لباقت خلق وذلاقت نطق حیران مانده وانکشت تعجب در دندان کرفته بر آن تناسب اعضا آفرین وتحسین می کرد وبر آن صورت زیبا معوّذتَین ویسیٓن می خواند تا یکبـاري در انداختن کردکانی از کو کوز بیرون افتاذ وبقهقري هم بجایکاه باز غلطید کوذك از سر ذکای (f. 50[b]) طبع وصفاي قریحت کفت

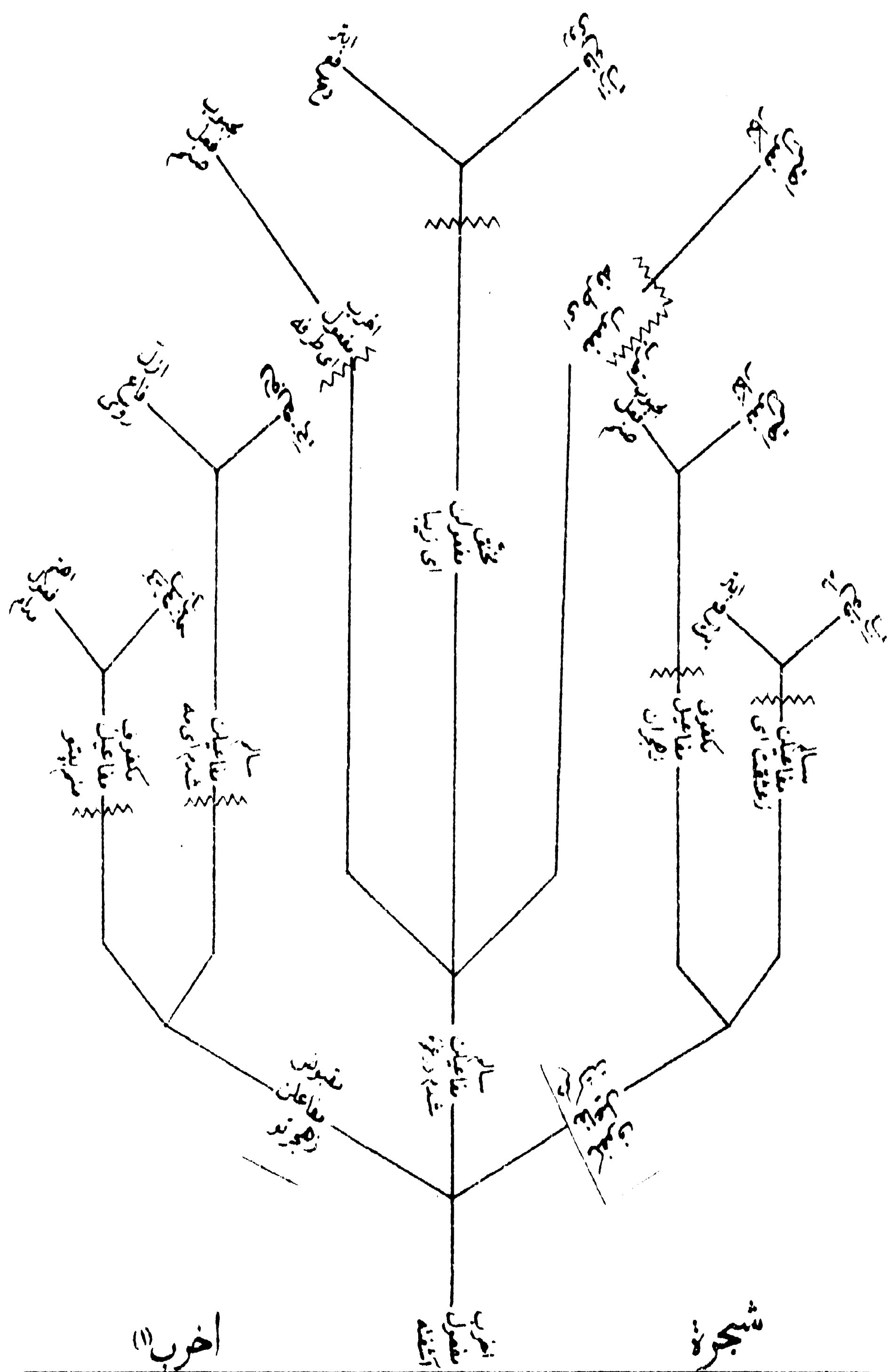
غلتان غلتـان همی روذ تا بنِ کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول ونظمي مطبوع آمذ بقوانین عروض مراجعت کرد و آنرا از مفـترعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطـه آن کوذك برین شعر شعور یافت واز عظم محلّ ولطف موقع آن بنزدیك او در نظم هر قطعـه بر دو بیت اقتصار کرد بیتی مُصرّع و بیـتی مقفّی وبحکم آنك مُنشِـد ومُنشی وبادي وبانئ آن وزن کوذکی بوذ نیـك موزون ودلبر وجواني سخت تازه وتر آنرا ترانه نام نهاذ ومایه فتنهٔي بزرك را سر بجهان در داذ وهما نا طالع ابداع این وزن بُرج مـیزان بوذه است ماه وزُهره وعطـارد در وسط السما آفتـاب ومشتري از تثلیث ناظر زُحل ومرّیخ از تسدیس متّصـل کی خاصّ وعامّ مفتون این نوع شذه‌اند

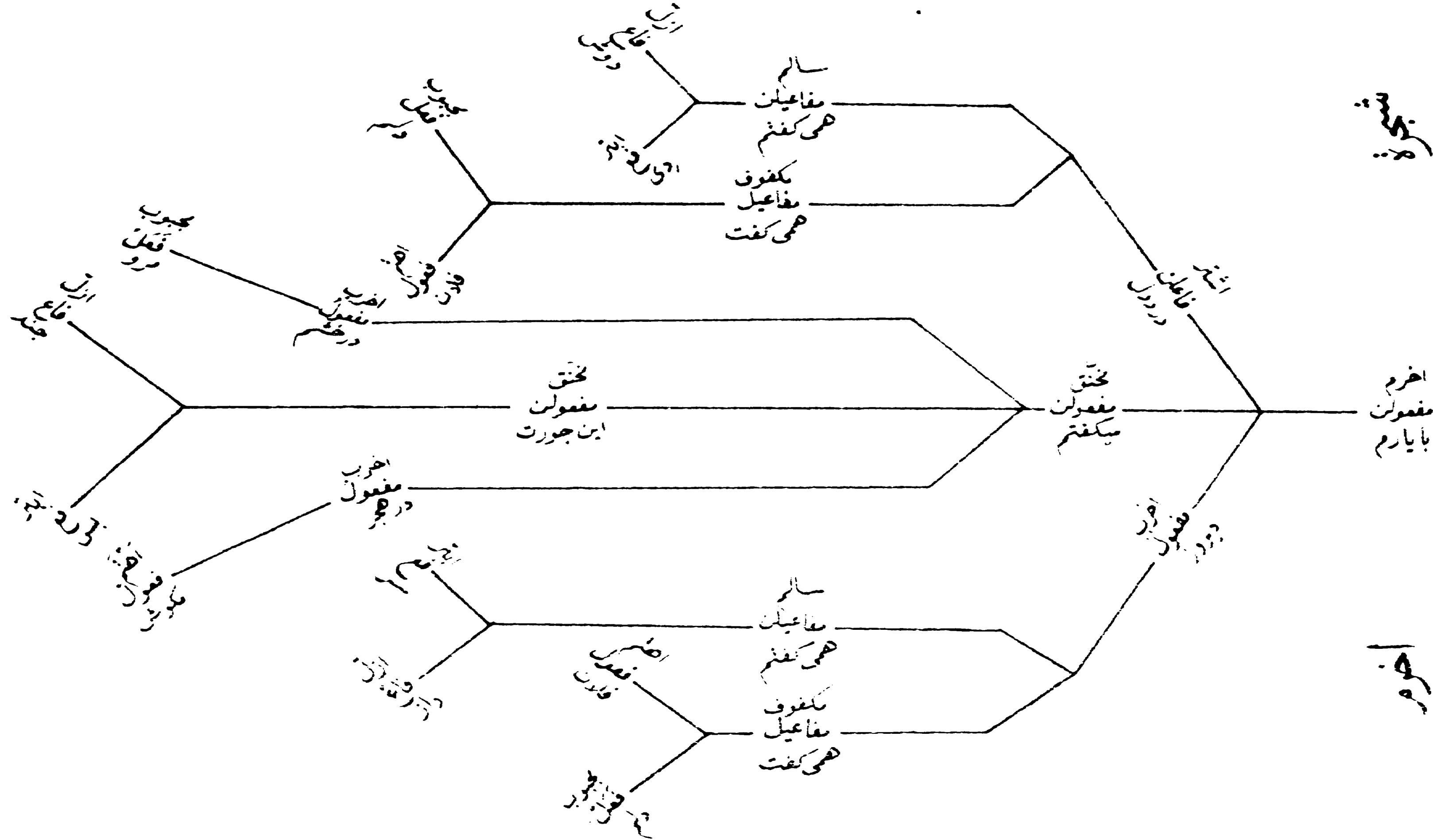
عالم وعامي مشغوف این شعر کشته زاهد وفاسق‌را در آن نصیب صالح وطالح را بذان رغبت کژ طبعانی کی نظم از نثر نشناسند واز وزن وضرب خبر ندارند ببهانهٔ ترانهٔ در رقص آیند مُرده دلاني که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکنند واز لذّت بانك جنك بهزار فرسنك دور باشند بر دو بیتی جان بدهند بسا دختر خانه کي بر هوس ترانه در ودیوار خانهٔ عصمت خوذ درهم شکست بسا ستّي (f. 51[a]) کي بر عشق دو بیتي تار و بوذ بیراهن عفّت خویش بر هم کسست وبحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدَع واشعار مخترَع کي بعد از خلیل احداث کرده اند بدل نزدیکتر ودر طبع آویزنده‌تر ازین نیست وبحکم آنك ارباب صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته اند وطرق لطیف تالیف کرده وعادت جنان رفته است کی هرجه از آن جنس بر ابیات تازي سازند آنرا قَوْل خوانند وهرجه بر مقطّعات بارسی باشد آنرا غزل خوانند اهل دانش ملحونات این وزن‌را ترانه نام کردند وشعر مجرَّد آنرا دو بیتی خواندند براي آنك بناء آن بر دو بیت بیش نیست ومستعربه آنرا رباعي خوانند از بهر آنك بحر هزج در اشعار عرب مربَّع الاجزا آمده است بس هر بیت ازین وزنْ دو بیت عربی باشد لکن بحکم آنك زحافی کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوذه است در قدیم برین وزن شعر تازي نکفته اند واکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالي تمام کرده اند ورباعیّات تازي در همه بلاد عرب شایع و (f. 51[b]) متداول کشته است ، وجون این مقدّمات معلوم شد بدانك ابتداء مصاریع دو بیتیَ یا مفعولُ باشد کي آنرا اخرب خوانند یا مفعولن باشد کي آنرا اخرم کویند وجون جزو صدر مفعولُ بوذ جزو دوم مفاعیلن سالم آیذ یا مفاعلن

مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف وچون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن آیذ یا مفعولُ یا فاعلن کی آنرا اشتر خوانند وچون جزو دوم مفـاعیلن آیذ یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آیذ یا مفعولُ وچون جزو دوم مفاعلن یا فاعلن یا مفعولُ آیذ جزو سوم مفـاعیلن آیذ یا مفاعیلُ وقافیت مفـاعیلن ومفعولن فَعْ آیذ کی آنرا ابتر خوانند یا فَاعْ آیذ کي آنرا ازلّ کویند وقافیتِ مفاعیلُ ومفعولُ فعولْ آیذ کي آنرا اهتم خوانند یا فَعَلْ کی آنرا مجبوب کویند ، بس ازاحیفي کی خاصّ بذین وزن تعلّق دارذ جهارست هتم وزلل وجبّ وبتر ، وبرین دو صدر وجهار قافیتْ اوزان دو بیتی بیست وجهار نوع شوذ دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صـدر اخرم وخواجه امام حسن قطّان کی یکي از ایمّـهٔ خراسان بوذه است مختصری در علم عروض ساخته است واوزان دو بیتي را بر (f. 52[a]) دو شجره نهـاذه من درین تألیف همان صورت نقش کردم وبر هر نوع مصراعي شعر نوشت وازاحیف هر یك باز نموذ تا بفهم نزدیکتر باشد ومبتدي بر کیفیت انشعاب آن زوذتر واقف شود ان شا الله العزیز

وصورت آن دو شجره اینست



(۱) بالای این خطّ متموّج (〰〰) در اصل نسخه بود و پائین آن بواسطهٔ صحّافی بریده شده بود لهذا از کتب مختلفهٔ عروض بخصوص عروض وحید تبریزی (Harl. 500 در کتبخانهٔ بریتش میوزیوم) استخراج شده اصل شجره بدون تغییر رسم شد ولی شعرش ناچار عوض شد



شجرة
اخرم
اخرم
مفعولن
با یارم
اشتر
فاعلن
دردل
مخنق
مفعولن
میگفتم
مخنق
مفعولن
این جورت
سالم
مفاعیلن
همی گفتم
مکفوف
مفاعیل
همی گفت
سالم
مفاعیلن
همی گفتم
مکفوف
مفاعیل
همی گفت
اخرب
مفعول
درهجر

وازین اوزان هرچه متناسب تر واسباب واوتاد متعادل تر خوش آینده تر وهرچه اسباب ان بیشتر ثقیل تر وفي الجمله اوزان شجره خرب مطبوع تر از اوزان شجرهٔ خرم است برای آنك در شجرهٔ خرب اوتاد متعادل ترست وثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنك درین وزن شش سبب متوالی است وثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرم مفعولن مفعولن مفعولن فع است وهر آینه در خلط این اجزا از دقیقهٔ تناسب ارکان غافل نباید بوذ و وزنی خفیف را با وزنی ثقیل نباید آمیخت تا ناخوش آینده نبوذ چنانك کفته اند

کفتم کی دهان نداری ای مسکینك

مفعول مفاعلن مفاعیلن فع

کفتا دارم کفتم کو کفت اینك

مفعولن مفعولن مفعولن فَعْ

وخفیف ترین اوزان شجرهٔ خرب را با ثقیل ترین اوزان شجرهٔ خرم جمع کرده وچون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرّع باشد نشایذ کی سه قافیت متغیّر شود یعني فَعَلْ بجای فَعُولْ نشایذ وفاعْ بجاي فَعْ نشایذ ولکن فَاعْ بجاي فَعُولْ باشد از بهر آنك هر دو از قوافي مترادفست وفَعْ وفَعَلْ اکرچه یکي متواتر [ودیکری] متدارکست بهم شاید ودر مصراع سوم کي آنرا خَصِيّ (١) می خوانند اکر تصریع نکاه ندارند فاعْ بجاي فَعْ وفَعَلْ بجاي فَعُولْ شایذ (f. 54a) وبعضی شعرا برین وزن مقطّعات کفته اند چنانك ابو طاهر خاتوني کفته است ،

---

(١) بر وزن وَصِيّ چه آن در اصل بمعنی خصیه دور کرده باشد وچون این هم بسبب نبودن قافیه کَویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خَصِيّ نامند (شرح معیار الاشعار ص ١٣٤) *

استاذ مبر کمان کی دل ریش نیم — واز فعل تو و از تو بذ اندیش نیم
در کیش تو آیین نکو کاري نیست — ایزد دانـد کی من بر این کیش نیم
باهمجو خوذي بوذ مرا خویشی وبس — بیکانهٔ طبع خویش را خویش نیم
در نیکی ودر بـذي نیم همسر تو — بي خـار نیم ولیك با نیش نیم
کفتی کی جرا دواني وباز بسي — زان باز بسم کي جون تو در بیش نیم

وفرّخي قصیدهٔي کفته است بر وزن دو بیتي وجند جایکاه تصریع نکاه داشته جنانك جند رباعی ازان برمی تو ان داشت واوّل آن انیست

سرْوی کر سرْو مـاه دارذ بر سر — ماهي کر ماه مشك دارذ و عنبر
ماهت با مشك سیم دارذ هم بر — سرْوت همهٔرا زلالـه دارذ زیور
شکّر داری جنانـك داری لؤلؤ — روزي بر من ببوسه باري شکّر
یکجند زداغ عشق زاری دیـذم — زاری دیذم جنانك خواری بي مر

واماً ابیات ثقیل کی درین بحر قدما کفته اند :

مثمّن اشتر مقبوض

جرا همي نکارینم همیشـه نزد من نایـذ

مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تا مرا نبایـذ زار نالیـذن بـدرد دل

فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمن اخرم

مر مارا نـکارا داذ خواهی درد وبیماری

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

همم اکنون کرد   مان بایذ   زکار عشق   بیزاري
مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن

(f. 54b) مثمّن مقبوض محذوف حشو

فروغ جام   باذه   بدلت نور   داذه
مفاعلن   فعولن   مفاعلن   فعولن
یلان شاه   زاذه   ترا جو بر   ده دارا
مفاعلن   فعولن   مفاعلن   فعولن

مثمّن اخرب اشتر محذوف

اي آنك   بدو عارض   جون ماه   سمائي
مفعول   مفاعیلن   مفعول   فعولن
بنـــده را   نوازش کن   کر بار   خدائی
فاعلن   مفاعیلن   مفعول   فعولن

مثمّن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب

همیشه   شاذمان باش [و] بکام دو   ستان باش
مفاعلن   مفاعیلُ   مفاعلن   مفاعیلْ
تو جاوذان   جوان باش   عدوت   خا کسارا
مفاعلن   مفاعیلُ   مفاعلن   فعولن

مثمّن اخرم الصّدْرَین

بَرْ فردوس   رضوان کر   نه رخسارت   دلیلستی
مفعولن   مفاعیلن   مفاعیلن   مفاعیلن

مردم را سوي نادیذه دیذن کي سبیلستی

مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثمّن اخرب مقبوض مکفوف سالم عروض وضرب

آن سرْو سهی که‌بار خرشید روان دارد

مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ مفاعیلن

همواره ستاره از دو جشم من روان دارذ

مفعول مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن

(f. 55[a]) بحر رجز

اجزاي آن جهـار بار مستفعلن مستفعلن است وزحافی که درین بحر افتد بنج است

خبن، وطیّ، وقطع، واذالت، وترفیل،

واجزائي کی ازین ازاحیف خیزد هفت است

مفاعلن	مفتعلن	مفعولن	مستفعـلانْ
مخبون	مطويّ	مقطوع	مُذال
مفتعلانْ	مفاعلان	مستفعلاتن	
مطوّی مُذال	مخبون مُذال	مُرفّل	

ابیات سوالم آن، بیت مثمّن

اي ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تابك زمان زاري كنم بر ربع واطلال ودمن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بيت مسدّس كی آنرا مجزوّ خوانند

دل بر گرفت از من بتم يكبـار كی
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
جاويذ ما ندم من درين بيجار كي
مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بيت مربّع كی آنرا مشطور خوانند

• ای بهتراز هر داوري بكشای كارم - را دری
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدَّس مقطوع

عاشق شـدم بر دلبری عيَّاري
مستفعلن مستفعلن مفعولن
شكَّر لبي سيمين بري خون خواري
مستفعلن مستفعلن مفعولن

مُزاحفات آن، بيت مثمَّن مطوىّ

دست كسی بر نرسذ بشاخ هوّيت تو
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
تا رك انيّت او زبيخ وبُن بر نكنی
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

بیت مثمّن مخبون (f. 55b

بیام کردست بمن بُلهوسی طنطني
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن
کی تو بمدح ملکان نه از قیاس جومني
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

مثمّن مطويّ مخبون

بر شوم از نشاطِ دل وقت سحر بمنظره
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
بُشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وبایذ کی در خبن وطيّ تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف نیایذ وذوق شعر مختلّ نکردد جنانك کفته اند

بس جوتوئی نکار من وز دو جهان بیزارم
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن
بکار من کن نظري وکرنه دل بر دارم
مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفعولن

مسدّس مطويّ مقطوع

این دل من هست بدرد ارزاني تا نکنـد بار دکر ناداني
مفتعلن مفتعلن مفعولن مفاعلن مفتعلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کي کردذ از بهار خوش هوا   فزون شود بهر دل اندرون هوی

مفاعلن مفاعلن مفاعلن   مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مطويّ مخبون

بر من خسته جان مکن [جنين] ستم   کين دلم از بي تو شد جنين بغم

مفتعلن مفاعلن مفاعلن   مفتعلن مفاعلن مفاعلن

مربّع مطويّ [مقطوع

غاليه زلفیّ وبرخ   سرختر از کلناري

مفتعلن مفتعلن   مفتعلن مفعولن

(f. 56[a]) وضروب رجز اکر مستفعلن باشد يا مفعولن متبدّل نشوذ امّا مفاعلن بجاي مفتعلن شايذ وهمچنين در اعاريض مستفعلن متبدّل نشوذ

واز ابيات قُدما ، مسدّس مقطوع ضرب

دلبر بتی شکّر لبی سيمين بري   عمدًا همی خواهذ دلم بربوذن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن   مستفعلن مستفعلن مفعولن

مسدّس مُذال

هجران او جانم بتير غم بخست   بر من درِ آرامش وشاذی ببست

مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ   مستفعلن مستفعلن مستفعلانْ

مسدّس مطويّ مُذال

تا غمت اندر دل من کشت بديذ   کسی مرا بالب بر خنده نديذ

مفتعلن مفتعلن مفتعلانْ   مفاعلن مفتعلن مفتعلانْ

مخبون مذال

جند بر من زغمت قیامتست   عاشق شذن جز بتو بر غرامتست
مستفعلن مفتعلن مفاعلان   مستفعلن مفتعلن مفاعلان

مخبون مُذال عروض

زمین مُبعّد نبوذ از آسمان   جنانك بجل توزتو مبعّدا
مفاعلن مفتعلن مفاعلان   مفاعلن مفتعلن مفاعلن

وشایذ کی نون‌را از لفظ ساقط کرداننـد وعروض‌را مخبون غیر مُذال دانند

مسدّس مرفّل

اي لعبتی کز لعبتان مختار کشتی   باز ز خوبي فتنهٔ بازار کشتی
مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن   مفتعلن مستفعلن مستفعلاتن

(f. 56b) مربّع مرفّل

بی تومرا زنده نبینذ   من ذرّه ام تو آفتابی
مستفعلن مستفعلاتن   مستفعلن مستفعلاتن

وبیش ازین کفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده انـد وآنرا تطویل نام نهـاذه وآن ضرب را مطوّل خوانند جنانك کفته اند

مشتاب جندین ای بری زاذ   بر کشتنِ عاشق ببیداذ
مستفعلن مستفعلاتان   مستفعلن مستفعلاتان

واین بیت مسدّس است وضرب وعروضش احذّ مقصورست یعنی

وتد مستفعلن انداخته اند آنکهْ سبب را قصر کرده مُستْ بمانده فاعْ بجاي آن بنهاذند وتقطیع این بیت چنین است

[مستفعلن مستفعلن فاعْ مستفعلن مستفعلن فاعْ]

بحر رمل

اجزا آن جهار بار فاعلاتن فاعلاتن است وزحافی کی درین بحر افتد جهارده است کفّ ، وخَبْن ، وشَکل ، وقَصْر ، وحذف ، وصَلْم ، وتشعیث ، وجَحْف ، واسباغ ، وربع ، ومعاقبت ، وصدر ، وعجز ، وطرفان واجزاء منشعبهٔ ان سیزده است

فاعلاتُ	فَعِلاتن	فَعِلاتُ	فاعلانْ	فـاعلن	فَعِلُـنْ		
مکفوف	مَخبون	مشکول	مقصور	محذوف	مَخبون محذوف		
فَعْ لُنْ	فَعْ لانْ	فَعِلانْ	فَعَلْ	فَعْ	فـاعْ	مفعولن	
اصلم	اصلم مُسبغ	مخبون مقصور	مربوع مجحوف	[مجحوف مُسْبَغ]	مشعِّث		

ابیات سالم ان ، بیت مثمّن صحیح ضرب وعروض (f. 57[a])

باز در بو شیذ کیتی تازه ورنکین قبايي

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنايي

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس

ای نکارین روی دلبر زان مايي رخ مکن پنهان جو اندر جان مايي

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع

من همیشه مستمندم وزغم عشقت نژندم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثمّن مقصور

ای باستحقاق شاه شرّع را قایم مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
وز قدیم الدهر دنیا بیشوای خاص و عام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بیت مثمّن محذوف

حبّذا بز می کنز وهر دم دکر کون زیوري
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
آسمان بر عالمی بندذ زمین بر کشوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدّس مقصور

ای بکوهر تا بآدم باذشاه در بناهِ آعتقادت ملك شاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مزاحفات آن ، مثمن مخبون محذوف اصلم ضرب

جرم خرشید جو از حوت در آیذ بحمل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن
اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

(f. 57[b]) وقوافي رمل آنج فاعلاتن وفاعلن باشد متبدّل نشوذ وفَعِلُنْ وفَعْ لُنْ بهم شايد و در اعاريض فاعلن وفاعلان بهم شايـذ ومعاقبتست درين بحر ميان نون فاعلاتن والف فاعلاتن کی بيش از و باشذ

بيت مشكول

دل من ببُرد تُرکی کی دلي جو سنك دارذ
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

زغمش جو ناي نالم جو بجنك جنك دارذ
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درين بيت صدرست وطرفان از بهر آنك از فاعـلاتن اول نون انداخته است بمعاقبتِ الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم وهفتم الف ونون انداخته است بمعاقبت نون ما قبل والف ما بعد آن

بيت مسدَّس مخبون اصلم

دلم اى دوست تو داري داني جان ببر نـيز نمى نتواني
فعلاتن فعلاتن فع لن فاعلاتن فعلاتن فع لن

ودرين بيت عجزست از بهر آنك از فاعلاتن دوم وبنجم الف انداخته است بمعاقبت نون فاعلاتن اوّل وجهـارم وحذف الف فاعـلاتن اوّل بى معاقبتست بر اي انك از بيش هيج نيست کی معاقب آن باشد

بيت مسدّس مخبون مقصور

اي بسردل بنـه و بوسه بيار اين همه جنك ودرشتي بجه كار
فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن فعلاتن فعلان

مسدس مخبون اصلم مسبغ عروض مقصور ضرب (f. 58a)

ای بشاهي زهمه شاهــان فرد مشتري طلعت [و] مرّيخ نبرد

فاعلاتن فعلاتن فع لان فاعلاتن فعلاتن فعلان

بيت مربّع مخبون

دلم آواره تو كردي خرذم باك تو بردي

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ابيات قديم ثقيـل ، بيت مثمّن مشعَّث مجحوف ، مسعود سعد

راست

راست كن طارم وآراستــه كن كلشن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

تازه كن جانهـا جانا بمى روشن

فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

وبيش ازين كفته ايم كي همجنانك در اشعار عرب سببى خفيف بر وتد افزايند وآنرا ترفيل خوانند بعضى عروضيـان عجم سببى بر سبب آخر جزو افزوده اند وآنرا توسيع نام نهاذه وبـذين سبب اين بيت را كي مثمن آورده ايم ايشان مسدّس دانند وتقطيع ان برين وجه كنند

راست كن طارم وآراسته كن كلشن تازه كن جانها جانا بمى روشن

فاعلاتن فعلاتن فعليياتن فاعلاتن مفعولن فعليياتن

واين ضرب را موسع خوانند

بيت مثمّن مجحوف مُسبغ

زينهار اي دل برنده تُركك مّن زوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

باذه بيش آوركي غم را باذه دانم سوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

وهمجنين متحركي ودو ساكن بر سبب فاعلاتن افزوذه‌انـد وآنرا تضفيت نام نهاذه واين بيت‌را مسدّس نهند وتقطيع آن جنين كنند (f.58b)

زينهار اي دل برنده تركك مّن زوذ

فاعلاتن فاعلاتن فاعليياتان

باذه بيش آوركى غم را باذه دانم سوذ

فاعـلاتن فاعلاتن فاعليياتان

واين ضرب [را] مُضَفَّى خوانند واصل ان ضفو است بمعنى تمام شذن ودرعٌ ضافٍ زرهى تمام دامن باشد وايشان ازين اصل تفعيلى بـيرون آورده اند وبرين زحاف ناخوش نهاذه

مسدّس مجحوف

من ترا اي بت خريذارم كرتوما را ناخريذاري

فاعـلاتن فاعلاتن فع فاعلاتن فاعلاتن فع

واين بيت را مربّع نهند بر فاعليياتن وآنرا ضرب موسّع كويند جنانك كفتيم

بيت مثمّن مشعَّث اصلم مُسبغ

سروست آن   يا بالا   ماهست آن   ياروي
مفعولن   مفعولن   مفعولن   فَعْ لان
زلفست آن   يا جوكان   خالست آن   يا كوي
مفعولن   مفعولن   مفعولن   فَعْ لان

مثمن مخبون مَرْبوع

بُت من كر   بسزا   حرمت من   داندي
فعلاتن   فعـلاتن   فعلاتن   فَعَلْ
نه مراكَهْ   كندي خوار   وكهي   راندي
فعلاتن   فعـلاتن   فعلاتن   فَعَلْ

ومثله مقصور العروض

خرذش بايذ   ازين بيش   كی بس بي   خرذست
فعلاتن   فعلاتن   فعـلاتن   فعلان
نكشد عاشق   اكرهيج   خرذ   داردي
فعلاتن   فعلاتن   فعلاتن   فعل (f. 59[a])

مسدّس مكفوف مشعَّث

تبري جوبـين وميخ   آهنـين   عاشق   مسّكين جون   بشكنذ اين
فعلاتن   فاعلاتُ   فاعلان   فاعلاتن   مفعولن   فعلان

مسدّس مشكول مُسبغ

اي صنم نـيز   زمانكی   وفـادار   مكذر تيز   جنين بر   اسب رهوار
فاعلاتن   فعلاتُ   فاعليان   فعلاتن   فعلات   فاعليان

مسدس مخبون محذوف عروض

بسرا کر	تو بخواهی	شغل ما	می بسازیش	همیذون	بزمانی
فعلاتن	فعلاتن	فاعلن	فاعلاتن	فعلاتن	فعلاتن

و بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدّم ثقیل‌ترست اکر کفتی شغل مارا بر وزن فاعلاتن آمدي وهم ناخوش بوذي بسبب عدم انتظام ارکان،

دایرهٔ دوم مختلفه

وبحور آن جهار است منسرح ومضارع ومقتضب ومجتثّ

بحر منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات جهار بار مفتعلن فاعلات اند وازاحیفی کي درین بحر افتد یازده است طيّ ، وخبن ، وکفّ ، ووقف ، وقطع ، وکَشْف ، وحَذَذ ، ورَفع ، وجَدع ، ونحْر ، واسباغ ، واجزاء منشعبه آن از اصل مستفعلن هفت است

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فَعْ لن	فَعْ لانْ	فاعلن	مفعولان
مطويّ	مخبون	مقطوع	احذّ	احذّ مُسبَغ	مَرفوع	مقطوع مُسبغ

(f. 59[b]) واز اصل مفعولات نُه است :

مفاعیلُ فعولانْ فعولن | فاعَلاتُ فاعلن فاعلان

مخبون مخبون موقوف مخبون مکشوف | مطويّ مطويّ مکشوف مطويّ موقوف

مفعولُ ـــ فاعْ فعْـ

مرفوع مجدوع منحور

ابیات آن ، مثمَّن مطويّ موقوف

حیدر شرع وکرم بازو واحسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین در روزي کشاد وان در خیبر شکست

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

مثمّن مطويّ مخبون موقوف

بشنو ونیکوشنو نغمت خنیا کران

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

ببهلواني سماع بخسروا نی طریق

مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

مثمَّن مطويّ مکشوف

اي بسر آخر بساز جاره ودرمان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

رحم کن اي دل ربای بردل و بر جان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مثمّن مطويّ مخبون مكشوف (f. 60[a])

كيست كي بيغام من بشهر شروان برذ
مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن
يك سخن از من بذان مرد سخن دان برذ
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلن

وبعضى شاعران اين شعررا مطويّ بسيط بندارند ونچنانست از بهر آنك فاعلان (۱) در بسيط نباشد (۲)

بيت مطويّ موقوف عروض مكشوف ضرب

اي صنم خوب روي صابري از من مجوي
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلان
باغم هجران يار كس نكند صابري
مفتعلن فاعلان (۱) مفتعلن فاعلن

مثمّن (۳) مجدوع

ملك مصونست وحصن مُلك حصينست
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع
منّت وافر خذايرا كي جنينست
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

---

(۱) وفي الاصل فاعلات في المواضع و هو سهوٌ ظاهرٌ *
(۲) گويا حقّ با آنكس است كه اين شعر و امثالِ آن‌را از مطوىّ بسيط مى شمرد و اعتراضِ مصنّف غير وارد است چه نون «بذانْ» در تقطيع ساقط است كما تقدّم نظيره * پس بر فاعلن تقطيع ميشود نه بر فاعلان *
(۳) حاجت بذكر مطوىّ بودن نيست چه طىّ اصل است درين بحر و همه اركانِ مطوىّ مستعمل است مگر نادرًا (شرح معيار الاشعار ص ۱۵۳) *

وبيش ازين كفته ايم كي بعضى عروضيان جزو مجدوع را بر وتد ما قبل افزوذه اند وآنرا تطويل نام كرده و ازين جهت اين شعر را مسدّس نهند وتقطيع آن بر مفتعلن فاعلاتُ مفتعلاتان كنند

مثمَّن منحور، معروفي كفته است (f. 60b)

اين دل مسكين من اسير هوا شذ
بيش هزاران هزار كونه بلا شذ
جادوكي بند كرد وحيلت بر ما
بندش بر ما برفت وحيله روا شذ
حكم قضا بوذ وين قضا بدلم بر
محكم از ان شذ كي يار يار قضا شذ
هرجه بكو يم زمن نكر كي نكيري
عقل جذا شد زمن كي يار جذا شذ

ومثله مع القطع

جو زا را كَزْ بكن ببانك مغنّى
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع
بروين را رنك ده باذهٔ روشن
مفعولن فاعلاتُ مفتعلن فع

وشايذ كي جزو منحور را بر وتد ما قبل افزايند تا مُرَفَّل شود وبيت را مسدَّس نهند وتقطيعش مفعولن فاعلاتُ مفتعلاتن كنند

مثمَّن منحور مجدوغ

خوب تر از روي تو كمان نبرذ خلق
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فاع

زار تر از من کسی نبُرد کمانی
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع

(f. 61[a]) مثمّن مقطوع اجزا موقوف عروض مکشوف ضرب

اورا از نیکویی قارون کردست باز
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان
مارا خواهذ همی کز غم قارون کند
مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدّس مطوي

عشق بمحنت صبور دیذ مرا رفت و بر آتش بخوابنیذ مرا
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن

مسدّس مقطوع

تازه تر از تازه برك نسرینی دو ستر از دیذه ودل ودیني
مفتعلن فاعلاتُ مفعولن مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مسدّس مطوي مقطوع

دل بربوذي زمن کنون جکنم سوذ ندارذ مرا بشیماني
مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن فاعلاتُ مفعولن

مربّع مطويّ موقوف

خیز [و] بیار اي نکار باذهٔ انده کسار
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

(f. 61[b]) مربّع مخبون موقوف

دلبر من کجا رفت وز بر من جرا رفت
مفتعلن فعولان مفتعلن فعولان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مثمّن مختلف اجزا

آن روشنائي کی بوذ کشته نهان در زمین

مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

آنك بمشرق رسید وز طرف او بر دمیذ

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مربّع مطوي مکشوف [مقطوع] بو الحسن اوزمزدي کو یذ

کفتم نایْت نیز هرکز بیرامنا

مفعولن (۱) فاعلان مفتعلن فاعلن

بیهذه کفتم من این بیهـذه کو یامنا

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا کفتی میاي بیش بذین معدنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا دل سوختست عشق وترا دامنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مسدّس مختلف اجزا

اي دلبرِ جان فزاي تُندی مکن باعاشقانْ خوش سراي تُندی مکن

مستفعلن فاعلان مستفعلن مستفعلن فاعلان مستفعلن (f. 62[a])

(۱) اصل نسخه مفتعلن دارد واین غلط است *

مربع مختلف الاجزاء

آن روي آن ترك بين كوئى كه ماه سماست
مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مسدّس احذّ مُسَبَّغ

بيرون شذاز احتراق بهرام وآورد زي شاه ماه بيغام
مستفعلن فاعلاتُ فع لان مستفعلن فاعلاتُ فع لان

مسدّس مرفوع

رنج بي مر همى برد دلِ مـن نيست جز غم زيار حاصلِ من
فاعلن فاعلاتُ مفتعلن فاعلن فاعلاتُ مفتعلن

واين بيت از خفيف مخبون بيرون آيذ بر فاعلاتن مفاعلن فعلن ،

مسدّس مقطوع

از دل با من نمانـد جز رسمي وزجان با من نمانـد جز بوئى
مفعولن فاعلاتُ مفعولن مفعولن فاعلات مفعولن

مقطوع مُسَبَّغ

نبيني از منْ رهي بجز خدمت ندارم از توطمـع بجز ديذار
مفاعلن فاعلاتُ مفعولن مفاعلن فاعلاتُ مفعولان

مطويّ مخبون احذّ

روي مكردان زمن حبيبي كى دردِ جانِ مرا طبيبي
مفتعلن فاعلاتُ فع لن مفاعلن فاعلات فع لن

مسدَّس مقطوع احذّ مُسْبَغ (f.62b)

دورشد از من قرارو آرامم تاشدم از بیش آن صنم دور

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات فعلان

مسدّس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تاري قصب از فرقتش آن ترك ديبا سلب

مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن

واين بيت از سريع مطويّ مكشوفست بر مستفعلن مستفعلن فاعلن ،

بيت مخبون اجزا

جرا همى نكارا تو جفا كنى وفا كن ار نه ياري تو جفا مكن

مفاعلن مفاعيلُ مفاعلن مفاعلن مفاعيلُ مفاعلن

واين وزن از هزج مسدّس مقبوض مكفوف است

مربَّع مخبون مطويّ مكشوف

حلقه شدست بشتم همجو دو زلفكانت

مفتعلن (١) فعولن مفتعلن (١) فعولن

وقوافي منسرح متبدّل نشود ودر اعاريض آن فاعلن وفاعلان بهم شايذ وفعولن وفعولان بهم آيذ وبيش ازين كفته ايم كى خرشيذي بيتى

---

(١) اصل نسخه مستفعلن دارد واين غلط است بجهت اينكه اكرچه تقطيع به مستفعلن نيز ميتوان كرد ولى درين صورت كلمهٔ مطوىّ لغو خواهد بود *

كفته است وقطع وطيّ در مصراع اوّل بكار داشته است وطى تنها در مصراع دوم وضرب وعروض را منحور كردا نيده (f. 63[a]) تا مصراع اوّاين آن بر وزن دو بيتى آمده است جنانك

تا كى كرئي زعشق و تا كى نالي   سوذ ندارد كريستن جه سكالي

مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع   مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

وجون تاء فاعلات با مفعولن بيوندي وكوئي مفعولن فاعلا تُمفعولن فع بر وَزْن مفعولن فاعلن مفاعيلن فَعْ وزن دو بيتى باشد وديكري يك بيت كفته است كه بر هر دو بجر تقطيع مى توان كرد

دلبر اكنون عتاب دارد با من   عنبر بارذ ززلف خرمن خرمن

مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع

واكر بر مفعولن فاعلن مفاعيلن فع تقطيع كنى وزن دو بيتى باشد ومسعودِ سعد سه بيت كفته است كه دو بيت از ان بر هر دو بجر تقطيع مى توان كرد جنانك

عهدي كردم كى تابرِ تّو نّايم   بوسى نَدْهم بران عقيقين شكّر

مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع

نه بّنيوشم زروذ سازان نغمت   نه بّستانم زمى كساران ساغر

مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع

حرمت روى تّرا نبينم لاله   حشمت بوي تّرا نبويم عنبر

مفتعلن فاعلات مفعولن فع   مفتعلن فاعلات مفعولن فع

دو بیت نخستین‌را اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63[b]) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم جز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست کی مردم‌را بذان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بنداردکی این بیت نه از ان بحرست ، وفع در منسرح منحور باشد ودر هزج ابتر

بحر مضارع

اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مفاعیـل فاعلات (۱) آیـد وزحاف این بحر یازده است کفّ وخرم وخرب وقصر وحذف وسلخ وطمس وقبض و بتر واسباغ ومراقبت واجزاء منشعبهٔ آن از اصـل مفاعیلن هفت است

مفاعیلُ	مفعولن	مفعولُ
مکفوف	اخرم	اخرب

مفعولْ	فعولن	مفاعلن	فَعْ
مخنّق مقصور	محذوف	مقبوض	ابتر

---

(۱) در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هرجا فاع لا تن سالم است منفصل نوشته وهرجا فاع لاتُ مکفوف یا فاع لانْ مقصور یا فاع لن محذوف یا فاع لیان مسبغ است متّصل نوشتـه وصواب در آن مطلقا انفصال است تا بفاعلاتن مرکّب از وتدی مقرون بین سببین خفیفـین مشتبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخـه‌را نموده آن‌را تغییر ندادیم *

واز اصل فاع لاتن شش است

فاع لاتُ فاع لان فاعلن فاعليان فاع فَعْ
[مكفوف] مقصور محذوف مُسَبَّغ مسلوخ مطموس

وابيات مكفوف آن، بيت مثمّن مقصور

صبا دوش اوريذ بمن بوي زلف يار
مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلان
جهان كشت مشك بوي ز زلفين آن نكار
مفاعيل فاعلاتُ مفاعيلُ فاعلان (f. 64[a])

مثمّن مكفوف مقصور محذوف

بيامذ بحجره مست نكارين و در بزد
مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلن
لطافت نمود دوش سمن بر برون....
مفاعيل فاعلات مفاعيل فاعلن

مسدّس مكفوف مقصور

بنا ميزد اي نكار بري روي شكر لفظ لاله جهر سمن بوي
مفاعيل فاعلات مفاعيل مفاعيل فاعلات مفاعيل

مسدّس محذوف

خراميذن تو باذ خجسته دل دشمنان جاه تو خسته
مفاعيل فاعلات فعولن مفاعيل فاعلات فعولن

ابيات اخرب ، مثمّن اخرب

اي رايت رفيعت بنيـاذ نظم عالم
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

وي كوهر شريفت مقصود نسل آدم
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

مثمّن مكفوف اخرب

اي خنجرِ مظفّر تو بشت ملك عالم
مفعول فاعلات مفاعيل فاع لاتن

وي كوهر مطهّر تو روّي نسل آدم
مفعول فاعلات مفاعيل فاع لاتن (۱)

مثمّن اخرب مقصور

اي عيد دين ودولت عيدت خجسته باذ
مفعول فاع لاتن مفعول فاعلان

ايّـامت از حوادث ايّـام رستـه باذ
مفعول فاعلات مفاعيل فاعلان (f. 64b)

مثمّن اخرب مكفوف محذوف

اي باركاه صاحب عادل خوداين منم
مفعول فاعلات مفاعيل فاعلن

---

(۱) اين تقطيع مخالف است با آنچه مصنّف در (f. 41 b) كفته است كه بنـاء اين قصيده بر مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن است مكر يك (بيت) كه در آنجا مذكور است *

کز قربت تولاف زمین بوس می زنم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مثمّن اخرب محذوف

مست شبانه بوذم افتاذه بي خــبز

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلن

دي در اتاغ خویش کی دلبر بکوفت در

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مثمّن اخرب مکفوف مقصور

مثمّن اخرب مُسبّغ

آرایش مه دَي سرما و برف و باران

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان

خاصه بشهر غزنین واطراف کابلستان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

اخرب مُسبّغ حشو

اي ماه خند خندان اي سرو ناز نازان (۱)

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

با روي تن درستان با جشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مسدّس اخرب مکفوف

اي کرده کرد ماه زشب خرمن کریان زحسرت تو جو باران من

مفعول فاعلات مفاعیلن مفعول فاعلات مفاعیلن (f. 65a)

---

(۱) اصل نسخه یاز یازان دارد *

اخرب مكفوف محذوف

تا جند از ين مجادله كردن   اي خونِ من كرفته بكردن
مفعول   فاعلات   فعولن   مفعول   فاعلات   فعولن

ابيات قديم ثقيل ، مثمّن اخرب مكفوف مسلوخ

عاشــق شذم بران بت ناساز كار
مفعول   فاعلات   مفاعيل   فاع

صــبرم دهاذ در غم اوكرد كار
مفعول   فاعلات   مفاعيل   فاع

مثمّن مطموس

آن خوب روي دلبر بيداذكر   كَنْدُر غماْنش سوخته كشتم جكر
مفعول   فاع‌لات مفاعيل فع   مفعول فاعلات مفاعيل فع

ودرين وزن اكر بجاي خرب خرم استعمال كني بر وزن دو بيتي باشد جنانك

ان دلبر از بلا نمى برهــيزد   هر روزم فتنه‌ى همى انــكيزد
مفعولن فاعلات مفعولن فع   مفعولن فاعلات مفعولن فع

اكر اين وزن‌را بر مفعولن فاعلن مفــاعيلن فع تقطيع كنى از بحر هزج باشذ وفَعْ درين بحر مطموس است از فاع لاتن ودر هزج ابــتر ست از مفاعيلن

مسدّس مخنّق ، دختر كعب كفته است

ترك از درم در آمذ خندانك   آن خوب روي جابك مهمانك
مفعول فاع لاتن مفعولن   مفعول فاع لاتن مفعولن (f. 65^b)

و روذکی کفته است مسدَّس مُسَبّغ

بدنا خوریم باده کی مستانیم وزدست نیکوان می بستانیم
مفعول فاعلات مفاعیلان مفعول فاعلاتن مفعولان

دیوانکان بیهش مان خوانند دیوانکان نه ایم کی مستانیم
مفعول فاع لاتن مفعولان مفعول فاعلات مفاعیلان

ودرین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن ومیم مفاعیلن کی بعد از آن آیذ وبهمه حال یکي ازین هردو ساقط بایذ ویکي ثابت ونشایذ کی هر دو بهم جمع شوند یاهر دو بیفتند

بیت مسدّس مکفوف مطموس

دل ازیار بي وفابکش بوذ یار بي وفا نخوش
مفاعیل فاعلات فع مفاعیل فاعلات فع

مسدّس مخنّق مقصور

ترکانه (١) زَفَر (٢) نیکو دیذار جابك سوار شیرین رفتار
مفعول فاع لاتن مفعول مفعول فاع لاتن مفعول

مربّع مکفوف مقصور

مرا کُشت بي حدیـد سیه جشم بو سعیـد
مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

---

(١) وفي الاصل ترکان *

(٢) زَفَر یعنی دهان *

مسدّس مقبوض

همی کنم مهربانی بجاي تو   جفا مکن کرتواني بجای من

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن   مفاعلن فاع لاتن مفاعلن (f. 66[a])

واین وزن اکر مثمّن کویند متناسب‌تر آید جنانك شرفِ شفروه اصفهاني کفته است

بجشمت اي روشنايي کی بي توبس بي قرارم

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

بجانت ای زندکاني کی بي توجان می سُبارم

مفاعلن فاع لاتن مفاعلن فاع لاتن

وبعضی از متقدّمان بر اجزاء اصلی این بحر ابیات کفته اند وبسبب عدم تناسب ارکان بي ذوق است

بیت مثمّن سالم

ز بسنبل جون مرسمن را ببوشیذی تو نکوئی

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بیفزوذي اي مشعوذ زکه آمیختی نکوئي (۱)

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

---

(۱) کذا في الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیهٔ این بیت صحیح نیست *

بيت مسدّس سالم

بکیتی در از مسلمان واز کافر
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
نبیند کس جون سلیمانِ بِنْ ناصر
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

بع سالم

دلم برد آن گُلْستانش ززلفین دلستانش
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بحر مقتضب (f. 66[b])

اجزاء آن از اصل مفعولات مستفعلن دو بار فاعـلات مفتعلن آیـد وازاحیق که درین بحر افتد جهارست طيّ وخبن وقطع ورفع واجزاء منشعبهٔ ان از اصل مفعولات سه است

فاعلات مفاعیل مفعول
مطوي مخبون مرفوع

واز اصل مستفعلن دو است

مفتعلن مفعولن
مطوي مقطوع

بيت مستعمل درين بحرْ مربّع است

ترك خوب روي مرا کوجرا نه خوش منشي

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مربع مطوي مقطوع

از وفـاجه بر کردي جون مرا ستمر کردي

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مربع مخبون

همي دل زمن بـبرد يکی کوذك سفري

مفاعيل مفتعلن مفاعيل مفتعلن

مربع مطوي سالم ضرب وعروض

دست باز دار از دلم ورنه جان زتن بکسلم

فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن

بيت مثمّن مطوي

اي نشسته غافل وبر کف نهاذه رطل زري

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هيج انـده وغم آن روز باز بس نخوري

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مسدّس مطوي (f. 67[a])

ان بزرکوار ملك فضل کرد در کذاشت آنج زمن ديذه بود

فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان

مسدّس مرفوع بر ترتیب دایرهٔ عرب

اي سعتري	بیهذه	تاکی مرا	داری همی	از جفا	اندر عنا
مفعول	مستفعلن	مستفعلن	مفعول	مستفعلن	مستفعلن

بحر مُجتثّ

اجزاء آن از اصل مستفع لن فاعلاتن چهار بار مفاعلن فعلاتن آید وزحاف این بحر نُـه است خبن وشکل وقصر وحذف ورفع وجحف واسباغ وتشعیث وصلم واجزاء منشعبه ان از اصل مستفع لن سه است

مفاع لن	فاع لن	مفاع لُ
مخبون	مرفوع	مشکول

واز اصل فاعلاتن نُه است

فَعِلاتن	فَعِلاتُ	فَعِلانْ	فَعِلن	فع لن	فع لان
مخبون	مشکول	مخبون مقصور	محذوف مخبون	اصلم	اصلم مُسبَغ

مفعولن	فع	فاع
مشعّث	مجحوف	مجحوف مُسبَغ

ابیات عذب آن، بیت مثمّن مقصور

اگر محوّل حال جهانیـان نه قضاست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

جرا مجاری احوال بر خلاف هواست

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مثمّن محذوف

سپهر رفعت وکوه وقار وابر سخا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

علاءدين کی سپهريست از علا وسنا

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن(f. 67[b])

مثمّن اصلم [عروض] محذوف ضرب

شبی کذاشته ام دوش درغم دلـبر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

بران صفت کی نه صبحش بديذ بذ نه سحر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مثمّن مشعّث محذوف

تو آن کريمی کافراط اصطناع کفت

مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن

بذان کشـيذ کی کان همجو بحر ناله کند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

ومخبون اصلم ضرب وعروض

زهی زعدل تو خلق خذاي آسوذه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن]

زخسروان جو توئي در زمانه نابوذه

[مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن]

مثمّن مشعّث اصلم مُسَبَّغ عروض مقصور ضرب

برِمن آمد خورشیدِ نیکوان شبکیر
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان

بقد جو سرو بلند وبرّخ جو بدر منیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مربَّع مخبون (f. 68[a])

جفا مکن کی نباید رهی مکش کی نشاید
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

مربّع مقصور

دلم بتو هَست شاذ ترا زمن نیست یاذ
مفاعلن فاعلان مفاعلن فاعلان

ابیات قدیم ثقیل، بیت مسدّس مخبون

بهـار بوذ بجشمم خزان ودي کی شاذ بوذ برویم نکار من
مفاعلن فعلاتن مفاعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

وسبب ثقل مسدّس درین بحر آنست کی ارکان ان در مثمَّن منتظم بوذ وبر دو وتد وفاصلهی وسببي ودو وتد وفاصلهي وسببي ودر مسدّس فاصله وسبب از آن ساقط شد ونظم آن بر دو وتد وفاصلهی وسببي ودو وتد قرار کرفت وتناسب از ان زایل کشت واکر سببي بر آن افزاینـد [یا] وتدی مفروق موقوف سبك‌تر نماید از بهر تناسب اسباب جنانك درین بیت مجحوف است

اسیر محنت آن روي جون نکارم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

بکرد فرقت او طالخ (۱) روز کارم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع

وجنانك درین بیت مُسْبغ است

بکاست صابري وآب دیـذه بفزوذ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع

دل از نشاط تهی کشت وتن بفرسوذ
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاع (f. 68b)

و بیش ازین کفتـه ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبـل آن می افزایند وآنرا توسیع می خوانند وتقطیع بیت اوّل بر مفاعلن فعلاتن مفاع لاتن می کنند وآنرا ضرب موسَّع می خوانند وهمجنین فاع را بر ما قبل می افزایند وآنرا تضفیت می خوانند وتقطیع بیت مُسْبَغْ بر مفاعلن فعلا تن مفاعلاتان می کنند وآنرا ضرب مضفَّی می خوانند

بیت مشعّث مجحوف

سیـاه جشما این دل جکونـه بردي
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

---

(۱) درین نسخه همه جا عوض تلخ طالخ نوشته شده است و جون یقین شد که کاتب قصدًا وعمدًا اینطور نوشته آنرا تغییر ندادیم •

کنون کی بردی باری بذوجه کردی
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج نمی کرایذ
مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن
ازان جهتست یارا کی درد دلم فزایذ
مفاعلُ فاعلاتن مفاعلُ فاعلاتن

واین بیت با آنك شکل در مستفع لن از ازاحیف ثقیل اشعار عربست بسبب انتظام آن بر وتدي وفاصلهء ووتدي وسببي سبك تر از ابیات متقدّمست واین ترکیب وزن وافر مربّع مقطوفست بر مفاعَلَتُنْ فعولن مفاعلتن فعولن ودقیقی غزلی مشکول کفته است وبعلّت بي انتظامي ارکان واختلاف اجزا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارذ

وغزل انیست

شب سیاه بذان زلفکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن
سبیذ روز بباکی رخان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعل فع لن (f. 69[a])
عقیق را جوبساند نیك سوده کران
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
که آبدار بود با لبان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فع لن

ببوستان ملوکان هزار کشتم بیش
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
کل شکفته برخسارکان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

دو جشم آهو ودو نرکس شکفته ببار
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
درست وراست بذان جشمکان تو ماند
مفاعان فعلاتن مفاعلُ فعلن

کمان بابلیان دیذم وطرازی تیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
کی بُر کشیذه شوذ بأبروان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد
مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلان
کی سرورا قد و بالا بذان تو ماند
مفاعلن فعلاتن مفاعلُ فعلن

واکر میم ماند مشدّد در لفظ آرند جزو مشکولْ مخبون باشد
جنانك

شب سیاه بذان زلفکان تو مّاند
مفاعلن فعلاتن مفاعان فعلن

سبیذ روز بباکی رخان تو مانّد

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

وهمانا او جنین کفته باشد اکرجه هر دو ناخوش است وبا ناخوشي وزن بیشتر قوافي آن شایکان است وجون صاحب طبعی خواسته است کی برین شعر راهی سازذ این زحاف ازان بیرون برده است تا برین نسق مي خوانند

شب سیاه توکوئی بزلفکان تو ماند
سبیذ روز بباکي بذان رخان تو ماند

عقیق را جو بسایند نیك سوده کران
جو نیك سوده شوذ هم بذان لبان تو ماند (f. 69b)

کمان بابلیان دیذم وطرازي تیر
کی بُر کشیذه شوذ هم بابروان تو ماند

بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ،

بیت مرفوع بر ترتیب اشعار عرب

ای بسر می بیار وبّاز بربط   مرغ مسمّن بیار وبّاز بربط

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن   مفتعلن فاعلاتن فاعلاتن

و بیتی بر اصل دایره عربی کفته اند

اي لعبتی سرو قدّ سّیم ساعد   شایذ اکر با رهي باشي مساعد

مستفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن   مستفع‌لن فاعلاتن فاعلاتن

دايرهٔ سوم منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند وهر دو در معنی بهم نزديك است و بحور
اين دايره بنج است سريع وغريب وقريب وخفيف ومشاكل

بحر سريع

اجزاء آن از اصـل مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار مفتعلن مفتعلن
فاعلات آيـد وزحاف اين بحر بنج است خبن وطيّ ووقف وكشف وحذف
واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مستفعلن جهار ست

مفتعلن	مفاعلن	مفعولن	فعلتن
مطوي	مخبون	مقطوع	مخبول

واز اصل مفعولات جهار ست

فاعلن	فاعلان	فعلن	فع لن
مطوي مكشوف ،	مطوي موقوف ،	مخبون مطوي مكشوف ،	احذ

وابيات عذب آن ، بيت مطوي موقوف

نقش طبيعی ستَرد روزكار نقش الهي نتواند سترد
مفتعلن مفتعلن فاعلان مفتعلن مفتعلن فاعلان (f. 70a)

بيت مطوي مقطوع مكشوف عروض موقوف ضرب

هر كه تواند كه فرشته شود خيره جرا باشد ديو وستور
مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفعولن فاعلان

بيت مقطوع حشو

سيم بسنك اندر بنهان بوذ   يار مرا سنك بسيم اندرست
مفتعلن مفعولن فاعلن   مفتعلن مفتعلن فاعلان

ابيات ثقيل ، بيت مخبون مكشوف

دو غمزه جون دو ناجخ لشكري   همي كني بهر دوان دلبري
مفاعلن مفاعلن فاعلن   مفاعلن مفاعلن فاعان

بيت احذّ

جند خورم از تو بُتا ضربت   جند زنى بردل من حربت
مفتعلن مفتعان فعلن   مفتعلن مفتعلن فعلن

بيت مخبول مطوي مكشوف

بزنمت ببرمت جان من   بكزمت بمزمت هر دو لب
فعلتن فعلتن فاعان   فعلتن فعلتن فاعلن

بيت مخبون مطوي مكشوف

از عشق او من در جهان سمرم   مي سوزد از هجران او جكرم
مستفعلن مستفعلن فعان   مستفعلن مستفعلن فعان

بحر غريب

از جملهٔ بحور مستحدثست وآنرا بحر جديد نيز خوانند واجزاء آن (f. 70b)
عكس اجزاء مجتثّ است ودرين دايره از اصـل فاعلاتن فاعـلاتن

مستفعلن دو بار فعلاتن فعلاتن مفاعلن ایذ و بیت دایرهٔ آن

مسدّس مخبون

ملکا تیغ تو مر بدسکال را بخورذ همجو غضنفر شکال را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

ومربّع آن ، مربّع خفیف باشد برین مثال

روی داری اي سعتري هست کوئی جون مشتري

فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن

ومخبون مربّع همجنین

دل من مي جرا بري جون غم من نمی خوري

فعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

و بیتی بر اجزاء اصلیٔ آن کفته اند

اي نکارین روي دلبر کم کن ستم کین دل مّن بي رخ توّ بُر شذ بغم

فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

واین بحر یکی از متکلّفان مستعربه احداث کرده است و بر ان جند بیت عربي کفته شعراء عجم درین باب تقیّل بذو کرده اند ودر دوایر خویش آورده

بحر قرّیب

هم از بحور مستحدثست واجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاع لاتن آیذ وزحاف این بحر هفت است قبض وکفّ

وقصر (f. 71[a]) وحذف وخرم وخرب وسلخ واجزاء منشعبهٔ آن از اصل مفاعیلن چهار ست

مفاعیلُ مفعولُ مفاعلن مفعولن
مکفوف اخرب مقبوض اخرم

واز اصل فاع لاتن سه است

فاع لان فاعلن فاع
مقصور محذوف مسلوخ

ابیات مستعمل آن ، بیت مکفوف مقصور

فغان زان سر زلفین تابدار فروهشته زیاقوت آبدار
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان

مکفوف مقصور محذوف

غریبی ببلا مبتلا شذست جه باشد کی مرورا رها کنی
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاعلن

بیت اخرب مکفوف صحیح ضرب وعروض ، انوری کفته است

تا ملك جهان‌را مدار باشذ فرمان ده او شهریار باشذ
مفعول مفاعیل فاع لاتن مفعول مفاعیل فاع لاتن

اخرب مکفوف مقصور ، انوری کفته است

کو آصف جم کو بیا ببین بر تخت سلیمان راستین
مفعول مفاعیل فاع لان مفعول مفاعیل فاع لان

واز ابیات ثقیل ترین آن اخرب مکفوف محذوف است

با بنده بُتا خیره بذ شذي کس را نموذت کی خوذ شذي
مفعول مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن (f. 71[b])

[... کفته است]

اي باذ زبهر غریب را دروذی ببر از من حبیب را
مفعول مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن

سرا باي بُتم را ببوسه کیر همي بوس جو ترسا صلیب را
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاعلن

وروذ کی کفته است

مَی آرد شرف مردمي بدیذ آزاذهٔ تر از درم خریذ
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفعول مفاعیل فاع لان

مَي آزاده بدیذ آرذ از بذ اصل فراوان هنرست اندرین نبیذ
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان

هرآنکَهْ کی خوري مَي خوش آنکهست خاصه جو کل ویّاسمن دمیذ
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفعول مفاعیل فاع لان

بسا حصن بلندا که مَي کشاذ بسا کرّه نوزین کی بشکنیذ
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان

بسا دون بخیلا کي مَي بخورد کریمي بجهان در براکنیذ
مفاعیل مفاعیل فاع لان مفاعیل مفاعیل فاع لان

وخسروي كفته است وصحيح واخرب در هم آميخته

جنان داني كم خواستـار نيست   يا شهر مرا جز تو يار نيست

مفاعيلن مفعول فاعلان   مفعول مفاعيل فاعلان (f. 72a)

جنان داني اي ماه روي دوست   نكارينا (١) كي جزاز تو نكار نيست

مفاعيلن مفعول فاعلان   مفاعيلن مفاعيل فاعلان

مرا جون تو هزاران هزار هست   وليكـن بتو بر اختيار نيست

[مفاعيل مفاعيل فاعلان   مفاعيل مفاعيل فاعلان]

دلى دادم بنموذمت صحيح (٢)   وكفتم كي مرين را عوار نيست

[مفاعيلن مفعول فاعلان   مفاعيل مفاعيل فاعلان]

بمن بازش داذي جنان خَلَق   مسلسل كي بر و بوذ [و] تار نيست

[مفاعيلن مفعول فاعلن   مفاعيل مفاعيل فاعلان]

همي كويم بر رس تو (٣) از دلم   ترا با دل من هيج كار نيست

[مفاعيلن مفعولُ فـاعلن   مفاعيلُ مفاعيلُ فاعلان]

بيت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم   هميشـه با دلى حزينم زغم

مفاعلن مفاعلن فعلاتن   مفاعلن مفاعلن فاعلن

---

(١) في الاصل نكارزن *

(٢) في الاصل نموذمت صحى *

(٣) في الاصل بر رسو *

وفاع لاتن درین بحر مرکّبست از وتدي مفروق ودو سبب ودر ساکن وتد مفروق خبن جایز نیست واین قایل میان این فاع لاتن وان فاعلاتن کی مرکّبست از دو سبب ووتدي مجموع فرق ندانسته است والف این فاع لاتن‌را خبن کرده واین بیت مخبون بحر مجتثّ است بر طریق دوایر اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمذ یارم بشاذکامی کی باشم شاذ ارکنون نباشم
مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع‌لاتن(f.72[b])

بیت مسلوخ

دارندهٔ ما خذایست روزي ده ما بجایست
مفعول مفاعلن فاع مفعول مفاعلن فاع

بحر خفیف

از بحور قدیمست واجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفع‌لن فاعلاتن دو بار فعلاتن مفاع لن فعلاتن آیذ وزحاف این بحر هفت است خبن وقصر وصلم وحذف وتشعیث وجحف واسباغ واجزاء منشعبهٔ آن از اصل فاعلاتن هشت است

فعِلاتن فعِلن فعْ لن فعِلان فَعْ لان
مخبون مخبون محذوف اصلم مخبون مقصور ، اصلم مُسْبَغ

مفعولن فعْ فاعْ
مشعّث مجحوف مجحوف مُسْبَغ

واز اصل مستفع لن

مفاعْ لن لا غير
مخبون

وابيات عذب آن ، بيت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم جز بوصل تو اتّفاق ندارم
فعلاتن مفاع لن فعلاتن فاعلاتن مفاع لن فعلاتن

بيت اصلم

باغ سرمايهٔ ذكر دارذ كان شد از بس كی سيم وزر دارذ
فاعلاتن مفاع لن فع لن فاعلاتن مفاع لن فع لن

بيت اصلم مُسْبَغ

اي زراي تو ملك ودين معمور شب اين روز وماتم آن سور
فاعلاتن مفاع لن فع لان فعلاتن مفاع لن فع لان (f. 73[a])

مخبون مقصور

دوش سلطان جرخ آينه فام آنك دستور شاه راست غلام
فاعلاتن مفاع لن فعلان فاعلاتن مفاع لن فعلان

بيت مخبون محذوف

روي از عاشقان نهان جكني قصد آزار بي دلان جكني
فاعلاتن مفاع لن فعلن فاعلاتن مفاع لن فعلن

ابيات قديم ثقيل ، بيت مشعّث

من بجشم امير سخت عزيزم جه شوذ كر بجشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن فعلاتن مفاع لن مفعولن

بيت مجحوف [مُسْبَغ]

غمزه جون تير زلف جون قير جشم بُر خواب زلف بُر تاب
فاعلاتن مفاعلن فاع فاعلاتن مفاعلن فاع

مُسْبَغ عروض مجحوف ضرب

روي جون آينه زخرشيذ داشته بيش نقش آزر
فاعلاتن مفاعلن فاع فاعلاتن مفاعلن فع

وروذ كى قطعهٔي مثمّن كفته است هيج ذوق ندارذ

كر كند يارئي مرا بغمِ عشق آن صنم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

بتواند زدوذ زين دل غمخواره زنك غم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن

بحر مشاكل (f. 73[b])

از بحور مستحدثست وآنرا بحر اخير نيز كويند و بعضى متكلّفان برين
وزن بيتى جند تازي كفته اند و اشعار فهلوي درين بحر بيش از اشعار

پارسي است واجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعيلن مفاعيلن دو بار فاعلاتُ مفاعيلُ مفاعيلُ آيذ

بيت مكفوف مقصور

اي نكار سيه جشم سيه موي سروقد نكو روى نكو كوي
فاعلات مفاعيل مفاعيل فاعلات مفاعيل مفاعيل

مربّع مقصور

روزكار خزانست باذ سرد وزانست
فاع لات مفاعيل فاع لات مفاعيل

وبيتي مثمّن كفته اند وثقيل تر آمذه است

كار جان ز غم عشقت اي نكار بسامان
فاعلات مفاعيل فاع لات مفاعيل
هست جون سر زلفين دلر بات پريشان
فاع لات مفاعيل فاع لات مفاعيل

بيت مسدّس محذوف

اي بسر مى بيار وبّاز بربط مرغ فربه بيار وباز بربط
فاع لاتن مفاعيلن فعولن فاع لاتن مفاعيلن فعولن

وبعضى فهلويّات صحيح برين وزنست جنانك كفته اند

اج ته وذ كردن ووذ بردن اج من
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

وج ته خوناوه داذن خوردن اج من

فاع لاتن مفاعيلن فعولن (f. 74[a])

ور بنالم ته‌وا نالم مکر کوش

فاع لاتن مفاعيلن مفاعيل

کج ته شمشير خوش بی کردن اج من

فاع لاتن مفاعيلن فعولن

وباعث کلّي وداعيهٔ اصلي بر نظم اين وزن ثقيل وبحر مستحدث در سلك اوزان قديم وبحور مشهور آن بوذ کي کافّـهٔ اهل عراق‌را از عالم وعامی وشريف ووضيع بانشا وانشاد ابيات فهلوي مشغوف يافتم وباصغا واستماع ملحونات آن مولع ديـذم بل کی هيچ لحن لطيف وتاليـف شريف از طرق اقوال عربي واغزال دري وترانهاي معجز ودستانهاء مهيّج اعطاف ايشانرا جنان در نمي جنبانيد ودل وطبع ايشانرا جنـان در اهتزاز نمي آورد کی

لحن اورامن (١) وبيت بهلوي زخمهٔ روذ وسماع خسروی

واکرجه بيشتر فهلويّات بمعاني غريب آراسته است وبنغمات مرقّ مطرب بيراسته بواسطهٔ اين بحر کی در ميان خلق شهرتي ندارذ ودو جزو آن ببحر هزج مي مانـد اغلب مقطّعات آن مختلف الترکيب مختـلّ

---

(١) اُورامَن نوعی از خوانندکی وکويندکی باشد که آن خاصّهٔ فارسيان است و شعر آن بزبان پهلوی باشد (برهان قاطع) *

الاجزا مي افتـد و بذين سبب از منهج صواب و جادهٔ مستقيم منحرف مي شوذ جي بيشتر شعرا بحر هزج وبحر مشاكل را درهم مى آميزنـد ومصراعي ازين [و مصراعى از آن] (f. 74[b]) برهم مى بندنـد جنانك كفته اند

خوري كم زهره ني كش سا ببوسم
مفاعيلن مفاعيلن فعولن

نيتم آن دست رس كش پا ببوسم
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

بواژي كو كوامش خانهـا پا
مفاعيلن مفاعيلن فعولن

وش خوادا بشم آن خا ببوسم
فاع لاتن مفاعيلن فعولن

ومصراع عروض از هر دو بيت بر وزن هزج محذوفست ومصراع ضرب بر وزن مشاكل محذوف خواستم تا جماعت فضلا وطايفهٔ شعراء كى تا اين غايت از راه غفلت يا از سر فراغت بر اختـلاف تركيب كفتهـاى خويش وقوف نيافته اند وبذان سبب كي غلط ان در اوّل جزو صدر مي افتد وجه اختلال آن معلوم نكرده همجنانك مي دانند كي وزن مفاعيلن مفـاعيلن فعولن هزج مسدّس محذوفست بدانـنـد كى وزن فاع لاتن مفاعيلن فعولن وزن مشاكل محذوفست (f. 75[a]) وبهيـج سبيل دو بحررا در يكد يكر نشايذ آميخت وبر دو وزن مختلف شعر نشايذ كفت وفيما بعد فهلويّات مختلف تركيب مختلف اركان نكوينـد واين عيب فظيع را بشعر

خويش راه ندهند و بندار رازي را در بعضى قصايد ومقطّعات همين اختلاف افتاذه است جنانك مى كويذ

ای همه فرّو تاييد زّمانه ولايت بتّو اج هروي مصفّا
فاع لاتن مفاعيلن فعولن مفاعيلن مفاعيلن فعولن

ومى كويذ

سنانش ددّل دشمن نشينه دى دل وكيّان را درنّه پا
مفاعيلن مفاعيلن فعولن فاع لاتن مفاعيلن فعولن

والعجب كي در اشعار بارسى هيچ كس را اين غلط نيفتاذه است ونظامي وفخري كى خسرو [و] شيرين و ويس ورامين برين وزن بنظم آورده اند هيچ جا يكاه فاع لاتن بجاي مفاعيلن نياورده اند واكر كسى كويذ

خذاوندا در توفيق بكشاي بندكان را ره تحقيق بنماي

هركس كى ادنى طبعى دارد بداند كى مصراع دوم اين شعر بر وزن مصراع اوّل نيست وهمانا بندار درين باب مقلّد بوذه است نه مستبدّ ومتقيّل بوذه است نه مستقلّ وكيف ما كان جون در خطا وغلط اين خلط هيچ شك وشبهت نيست وتجويز (f. 75[b]) وتصحيح اين اختلاف تركيب را هيچ وجه ومحمل نه باطل تباعت را نشايذ و بمبطل اقتدا درست نيايذ واهل همذان وزنكان جون برين هر دو بحر فهلويّات فراوان كفته اند اكر بر سبيل سهو در بعضى ازان خلطى كنند و بسبب مشابهت بيشتر اجزاء آن بيكديكر اكر در اوّل مصراع وتدي مجموع بوتدي مفروق بدل

كنند يا ساكني بر وتد مفروق فاع لاتن زيادت كنند ومفعولاتن بجاي آن بنهند با فظاعت اين خطا و شناعت اين غلط معذورتر از بندار باشند كى زبان او بلغت دري نزديكتر از فهلوي است واو جندين قطعه وقصيده بر مفاعيلن مفاعيان فعولن كفته است وهركز بر فاع لاتن مفاعيلن فعولن بنج بيت متوالي نكفته ندانم اورا اين سهو از كجا افتاده است وجون از استعمال ازاحيف ثقيل در اشعار او تفرّس مى توان كرد كى طرفي از عروض دانسته است اين اختلاف تركيب بجه وجه روا داشته است وآنرا جه حجَّت خيال كرده ومن جون درين فنّ شروع كردم ودر تاليف كتاب الكافى في العروضين والقوافي بدين فصل رسيذم كافّهٔ فضلاء وعامّهٔ شعراء فارس وعراق باتّفاق درين (f. 76[a]) باب مرا خلاف كردند وبر تصويب ايشان [و] تخطيهٔ من اصرار نموذ وبهيج حجَّت شعرى وعلّت عروضى وجه خلل اين وزن در طبع ايشان نمى نشست وزحف آن بيش خاطر ايشان روشن نمى شد تا روزي كى جمعى از اعيان آن قوم ووجوه آن كروه تجشّم نموذه بوذند وبرسم برسش جمال داذه وساعتي از هر نوع بحثي مى كرديم وزماني بسماع صوفيانه تعلّل مى نموذ دوستي از اهل طبع كى در نظم ونثر دستى داشت واز عطيّت يزيد فى الخلق ما يشاء كى در بعضي تفاسير آنرا آواز خوش تاويل كرده اند نصيبى تمام جون مجلس از اغيار خالى ديذ ومجالس را بزيور اتّحاد حالي يافت بيتى جند از خسرو [و] شيرين نظامى بلحنى خوش و آوازي دل كش بر مى خواند وبا جند ظريف آنرا ضربي خفيف مى زذ من كفتم همانا از فهلويّات هرجه برين وزنست بنسبت همين لحن بر توان كفت ودر قسمت همين ضرب توان آورد همه باتّفاق كفتند

جماه فهلويّات برين وزنست وهمه اورامنان بذين اصل بس من بيتى جند بهلوي بر مفاعيلن مفاعيلن فعولن (f. 76[b]) ازيشان باز خواستم وبا ايشان برهمان سبيل كاه بيش رو شدم وكاه رسيل تا طبع ايشان بر آن لحن قرار كرفت ودست ايشان بر آن ضرب روان شد ناكاه بيتى ديكر مختلف تركيب القا كردم وخوذرا از اختلاف تركيب آن غافل ساخت ايشان جون سه مصراع بر ضرب وصوت مالوف بر كفتند ودر اوّل مصراع جهارم بفاع لاتن رسيذند دستهاشان از ضرب فرو ماند واصوات از لحن بايستاذ واز اختلاف لحن ضرب بر اختلاف بحر و وزن استدلال كردند وبخلل بعضى از اوزان فهلويّات اعتراف آورد

دايرهٔ جهارم متّفقه

وبيش ازين كفته ايم كي درين دايره از بحور قديم جز بحر متقارب نيست ولكن بعضى عروضيان برعكس بناء متقارب بحري بر فاعلن فاعلن تخريج كرده اند وآنرا بحر متدارك نام نهاذه واكرجه بر ان بحر شعراء متقدّم ومتأخّر هم در تازى و هم در بارسى جز بيتى جند معدود نكفته اند امّا براي تمامى دايره ايراد مى كنند

بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرّد است واجزاء آن چهار بار فعولن (f. 77a) فعولن وازاحیف آن شش است قبض وقصر وثلم وثرم وحذف و بتر واجزاء منشعبهٔ آن شش است

فعولُ [مقبوض] فعولْ [مقصور] فَعْ لَنْ [اثلم] فَعْلُ [اثرم] فَعَلْ [محذوف] فَعْ [ابتر]

ابیات سالم عذب ، بیت مثمَّن صحیح ضرب وعروض

دو عیدست مارا زروي دو معني
فعولن فعولن فعولن فعولن
هم ازروي دين وهم ازروي دنیا
فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت مثمَّن محذوف

بنام خداوند جان و خرذ
فعولن فعولن فعولُ فَعَلْ
کزین برتر اندیشه بر نکذرذ
فعولن فعولن فعولن فَعَلْ

بیت مثمّن مقصور

فریذون فرّخ فرشته نبوذ
فعولن فعولن فعولن فعول

زمشـك و زعنبر سرشتـه نبوذ
فعولن فعولن فعولن فعول

ابيات قديم ثقيل ، مسدّس سالم

ببوسه نكـارا جو نوشي بباسخ جو حنظـل جرايي
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن

مسدّس محذوف

ترا كويم اي مشـك سر بخوبي شـذستي سمر
فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعل (f. 77[b])

مسدّس مقصور

نكـارا كجـائي بيـاى بغربت ازين بس مباي
فعولن فعولن فعل فعولن فعولن فعل

مثمّن اثلم

يـار سمـن بر دلمرا ببرد بس در عنا وندامت سبرد
فع لن فعولن فعولن فعول فع‌لن فعولن فعولن فعول

مثمّن اثرم

مهر تواي ماه نيكو سير كرد مرا از جهان بي خبر
فَعْلُ فعولن فعولن فَعَلْ فَعْلُ فعولن فعولن فَعَلْ

مثمّن ابتر

مرا با نكـارم سخن باشـد نهانى سخنهاى جون شكَّر
فعولن فعولن فعولن فع فعولن فعولن فعولن فع

وروذ کی دو بیت مقبوض اثلم کفته است وسجع دران نکاه داشته وازان جهت جندان ثقیل نیامذه است

گل بهاري بت تتاري نبیذ داري جرا نیاری
فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن
نبیذ روشن جوابر بهمن بنزد کلشن جرا نیاری
فعول فع لن فعول فعلن فعول فع لن فعول فع لن

وحمید کازروني ملمّعي اثلم کفته است

مُذْ بُنْتَ عَنِّي يَاذَا ٱلْجَفَاء صَيَّرْتَ قَلْبِى بَيْتَ ٱلْبَلَاء
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فعلن فعولن
درد جذائی کشتست مارا کس را مباذا درد جذائی
فعلن فعولن فع لن فعولن فعلن فعولن فعلن فعولن (f. 78[a])
أَحْرَقْتَ قَلْبِي أَسْقَمْتَ رُوحِي أَكْرِمْ شَرِيفًا أَرْسِلْ دَوَائِي
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن
ای راحت جان بی بنده جوني وي نور دیده آخر کجائی
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن

بحر متدارك

اجزا آن جهار بار فاعلن فاعلن آیذ و بیت دایرهٔ آن

خیز واین دفترت نزد سر هنك بر
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تا خوری از هنرهات وفرهنـك بر
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

بیت مثمّن مخبون کی آنرا رکض الخیل خوانند

جکلی صنمی کي دلم ببرد بس ازان بعنـا وبـلا سبرد
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مثمّن مقطوع

تا کی مارا در غم داري تا کی برمـا آري خواري
فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن فع لن

مسدّس مخبون

دل من بدغا ببري جه دغا ودغل بسري
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدّس مقطوع

جانا در دل کردم کز مهرت بر کردم
فع‌لن فع‌لن فع لن فع‌لن فع‌لن فع لن

فصل

وجون بیش ازین وعده رفته است کی بعد از تعدیـد بجور ودوایر مشهور وتقطیع ابیات سالم (f. 78[b]) ومزاحف شرح بجور یك دایره از دوایر مجهول و بجور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی وبزرجمهر

قسیمی وامثال ایشان احداث کرده انـد بیاریم صواب آنست کی درین موضع تمامت بحور بیست و یك کانه مستحدث در سه دایره آن باز نمائیم آنکهْ از ابیات بحور یك دایره آنچ خفیف‌ترست بنویسیم تا باقي ابیات بحور بران قیاس کرده آید وفساد تخریج وبطلان سعي آن جماعت اهـل طبع را روشن کردد ان شاء الله العزیز

اسامی بحور مستحدث ثقیل

صریم ، کبیر ، بدیل ، قلیب ، حمید ، صغیر ، اصمّ ، سلیم ، حمیم ، مصنوع ، مستعمل ، اخرس ، مبهم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترك ، معمّم ، مستّر ، معیّن ، باعث ،

وتقسیم آن در دوایر وافاعیل آن برین مثال (f. 79[a])









(۱) وفي الاصل فاعلاتن (۲) وفي الاصل مفاعيلن (۳) وفي الاصل مستفعلن، وآن سهو است چه در هريك ازين بحور بايد يك وتد مفروق باشد وميتوان گفت كه شايد ركن اول فاع لاتن است زيراكه درين دايره مطلقا فاع لاتن نيست ونيز كلمهٔ «خرم» درين دايره همه جا در مقابل وتد مفروق است .

واماًّ شرح وتقطيع بعضی از ابیـات بحور دایرهٔ منعکسه که انـدکی بشعر می ماند ، بحر اوّل بحر صریم اجزاء آن دو بار مفاعیلن فاع لاتن فاع لاتن وخفیف‌ترین ابیات آن مکفوف است

مخور هیـچ درد یار نابـکار کنـد یار نا بکـار دل فکار

مفاعیل فاعلات فاعلات (١) مفاعیل فاعلات فاعلات (١)

واین بیت از هزج مکفوف مقبوض اشـتر مُسبغ بیرون آیـذ بر مفاعیل فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء وعدم تناسب نظم ارکان مهجور ست ، بیت اخرب

امروز کرد یارم قصـد لشکر تا کشت جانم از دردش بر آذر

مفعول فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاع لاتن فاعلاتن

واین بیت از مضـارع اخرب اشتر مجحوف بیرون آیـذ بر مفعول فاعلاتن فـاعلن فع ، بحر دوم بحر کبیر اجزاء آن دو بار مفعولات مفعولات مستفعلن وسبك ترین ابیات آن مطوي است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن روي خویش در نهان نموذ بمن

فاعلات فاعلات مفتعلن فاعلات فاعلات مفتعلن

واین بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آیـذ بر فاعلن مفاعلن مفاعلتن وجمّ در وافر سقوط میم وتاء مفاعلتن باشد فاعلن بماند وآنرا اجمّ خوانند وشاة جمّاء کوسبندی بوذ کی هر دو کوش با هر دو سروي او بریذه باشند

---

(١) کذا في الأَصل و الظّاهر فاع لان *

وجون بدین زحاف از فاصله این فعل دو حرف آن بریذنـد آنرا اجمّ خواندند وعَقْل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد مفاعتن بمانـد (f. 79[b]) مفاعلن بجاي آن بنهند وآنرا معقول خوانند یعنی شکال بر نهـاذه وجون بذین زحاف یك از فاصله کم کردند همجنانست کی جهار باي را یك باي شکال کنند ، بیت مکفوف مخبون مُذال

دلم برد یکی ترك بابروان رخم کرد زتیمار جو زعفران

مفاعیل مفاعیل مفاعلان مفاعیل مفاعیل مفاعلان

واین بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مُسبّغ است ، بحر سوم بحر بدیل اجزاء آن دو بار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن وخفیف‌ترین ابیات آن بیت مخبون است

نکار من سوار من بسفر شد همی روذ جو سرکشان بجهان در

مفاع‌لن مفاع‌لن فعلاتن مفاع‌لن مفاع‌لن فعلاتن

واین بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آیذ بی تغییر ووقص در کامل آنست کی تاء متفاعلن بیندازند مفاعلن بماند آنرا موقوص خوانند یعنی کردن کوتاه وجون بذین زحاف متحرك از فاصله کم شذه است آنرا بکوتاهیٔ کردن تشبیـه کردند ، بحر جهـارم بحر قلیب اجزاء آن دو بار فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن وخفیف | ترین | ابیات آن مکفوف مقصورست

ای صنم رهی مکش کی سزا نیست این جفا مکن بُتا کي روا نیست

فاع‌لات فاع‌لات مفاعیل فاع لات فاع لات مفاعیل (f. 80[a])

واین بیت از مدید مخبون مکفوف مُسبغ بیرون آیذ بر فاعلات فاعلن فعلیان ، بیت محذوف

مستمنـد زاروارم نكـارا خسسته داری جان مارا بهجران
فاع‌لاتن فاع‌لاتن فعولن فاع لاتن فاع لاتن فعولن

[و این بیت بعینه بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن ،
بیت مقصور

می بسوزم در فراقت همی زار ای صنم تا کی روا داری آزار
فاع لاتن فـاع لاتن مفاعیلْ فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلْ]

واین بیت از مدید مُسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان ، بحر بنجم بحر حمید واجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات وسبـك‌ترین ابیات آن مخبونست (١)

دوش یار كشت مرا خواستار تا بوصـل جان مرا شاذ كرد
فاعلات مفتعلن فاعلان فاعلات مفتعلن فاعلان

واین وزن مسدّس مقتضب است بی تغییر ، وبیت مخبون مكشوف

همی دل برد ان نكار دلـبر كی تاداغ نهذ بجـان ودل بر
مفاعیل مفاعلن فعولن مفاعیل مفاعلن فعولن

واین بیت از هزج مكفوف مقبوض محذوفست بی تغییر ، بحر ششم بحر صغیر اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن وخفیف [ترین] ابیات آن مخبون است

---

(١) كذا في الأصل والصّحيح مطوىّ *

بهار بوذ بجشمم خزان ودي کی شاذ بوذ برویم نکـار من
مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

واین بیت مسدّس مجتثّ است بعینه ، بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده ان جام می کز نور او ماه‌را باشد روشني
مستفع لن فاعلاتن مستفع لن مستفع‌لن فاعلاتن مستفع لن (f. 80[b])

واین نیز مسدّس مجتثّ است بر اصل دایرهٔ عجم ، بحر هفتم بحر اصمّ
واجزاء ان دو بار فاع لاتن مفاعیان فاع لاتن واخفّ ابیات بیت مخبونست

عجمی ترك من برفت بغربت زغم عشق او جو زیر وزیرم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

واین مسدّس خفیف است بی تغییر وجون واضع این بحور بنـاء فاع لاتن درین بحر بر وتد مفروق ودو سبب نهاذه است بایستي کی الف فاع لاتن‌را خبن نکردي کی خبن از ازاحیف اسبابست در همه اشعـار ، وبیت مخنّق

تـبري جو بین میخی آهنـین عاشق مسکین جون بشکند این
فعلاتن مفعولن فاعلان فاعلاتن مفعولن فعـلان

واین بیت مسدّس رمـل مشعّث مقصورست ، بحر هشتم بحر سلیم
اجزاء ان دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات واخفّ ابیات آن بیت مطوي است

اي بتك مّاه روي حور زاذ باذه بمن ده برنك بامداذ
مفتعلن فاعلات فاعلان مفتعلن فاعلات فاعلان

واين بيت از منسرح مطوي مخبون است چون جزوا وسط را كشف كنند وجزو آخررا اذالت بر مفتعلن فاعلن مفاعلان

وبيت مطوي مكشوف

اي صنم حور زاد نيكو رو جنك مجو بارهيت كمتر كو

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن (f. 81[a])

واين وزن منسرح مطوي مقطوع است بى تغيير ، بيت مخبون موقوف

مكن بتا بمن بيهده آزار كى مردي ام كم آزار دل آزار

مفاعلن مفاعيل مفاعيل مفاعلن مفاعيل مفاعيل

واين بيت از هزج مقبوض مكفوف مقصورست بي تغيير ، بحر نهم بحر حميم اجزاء آن دو بار فاعلاتن مستفعلن مستفعلن واخف ابيات ان مخبونست

بجه ماند رخان آن نكار من

فعلاتن مفاع لن مفاع لن

كى همي تابذ آن رخش جون مشتري

فعلاتن مفاع لن مستفع لن

واين بيت مخبون مقبوض بحر مشاكل استكى بيش ازين امده است

بيت مربّع

كر بكردذ يار زِ من تيره كردذ بر من زَمن

فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن مستفع لن

واین بیت مجزو خفیف است بی تغییر ، انیست تمام نه بحر کی در دایرهٔ منعکسه آورده اند واین دایره‌را منعکسه از بهر آن خوانده اند کی بر عکس ترکیب دایرهٔ مشتبهه است کی در هریك از بحور دایرهٔ مشتبهه دو وتد مفروق وچهار وتد مجموعست [و در هریـك از بحور این دایره دو وتد مجموع و چهار وتد مفروقست] وبهرامی سرخسي در کتاب غایة العروضیّین آورده است کی این دایره ابو عبد الله قوشی نهاذه است

واما بحور آن دو دایرهٔ دیکر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاذه است همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارذ از ابیات بحور مشهور مخرّج می شوذ وباقی نثري بي مزه است ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه در ذکر ان فایده نیست ومقصود (f. 81[b]) از ایراد این مقدار نـیز آن بوذ تا محقّق کرذذ کی درین فن بر آنچ مشهور ومتداول است واهـل طبع وشعراء مفلق بر ان اشعار عذب کفته اند مزیدي نیست ونـیز اکر متعنّتی بر سبیل معایات و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خوانـد وخواهذ کی اهل دانشی‌را بذان باز مالذ شنونـده چون برین تقریرات واقف شذه باشد از جواب او در نماند و تفصّی از آن بروي آسان باشد والله الموفّق

فصل

وچون از تعدید بحور قدیم وحدیث و تقطیع ابیات عذب وثقیل ان فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فك‌اجزاء بحور از یکدیکر ختم کنیم

بدانك فكّ در اصل لغت كشـاذن وجدا كردن است ودر اصطـلاح عروضيان آنست كى اجزاء بحري از بحري بيرون آرند وجدا كنـند يعنى بيت هزج را مثلا از وزن بحر رجز برخوانند وبيت رجزرا از وزن بحر هزج بر خوانند وطريق فك انست كى باول افاعيل بحري نظر كنند وسه ركن متوالى را ازان بحر بكيرند بس بنكرند تا همان سـه ركن بر آن نسق در اول افاعيل اين بحر از كجا يابند فك اجزاء اين بحر از آنجا باشد، مثال ان خواستيم تا اجزاء بحر رجز كى مستفعلن مستفعلن است از اجزاء بحر هزج كى مفاعيلن مفاعيلن است فك كينم باول رجز نظر كرديم سه ركن اولين ان مستفعلن بوذ كى دو سبب خفيف ووتدي مقرون بوذ باول بحر هزج باز آمذيم وهمين سـه (f. 82[a]) ركن را طلب كرديم اول عيلن يافتيم كى دو سبب خفيف بود بعد ازان مفا بوذ كى وتـدي مجموعست بدانستيم كى اجزاء رجز ازعين عيلن منفك تواند شذ بس مفـارا از اول مفاعيلن اول باخر اجزاء برديم وكفتيم عيلن مفاعيلن مفا تا وزن مستفعلن صحيح بيرون آمذ مثال ديكر خواستيم تا اجزاء بحر مجتثّ كى مفـاعلن فعلاتن است از اجزاء بحر مضارع كى مفاعيل فاعلات است فك كينم باول بحر مجتثّ نظر كرديم مفاعلن فعلا يافتيم كى سه ركن بوذ دو وتـد وفاصلهٔى همين سه ركن را در اول مضارع طلب كرديم از لام مفاعيل يافتيم كى لفاعلا تمفا دو وتد وفاصلهٔى بوذ بس مفاعيرا از اول مفاعيـل بآخر اجزا برديم وكفتيم لفاعلات مفاعي تا وزن مفاعلن فعلاتن بيرون آمذ، وبر عكس خواستيم تا بحر مضارع را از بحر مجتثّ بيرون آريم باول بحر مضارع نظر كرديم سه ركن متوالى در اول ان مفاعيل فا يافتيم كى وتدي مقرون ووتدي مفروق وسببي خفيف بوذ وزن همين سـه ركن را در اول اجزاء

مجتثّ طلب کردیم از عین فعلاتن یافتیم کی جون کفتیم علا تُنَمَ فا وتدي مجموع ووتدي مفروق وسببي خفيف بوذ بس مفـاعلن فَ از اول اجزاء مجتثّ بآخر بردیم وکفتیم علاتن مَ فاعلن فَ تا وزن مفاعیـل فاعلات بیرون آمذ ، اینست حقیقت فكّ اجزاء بحور از یکدیکر وجون امثله فكّ وطریق تخریج آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم (f. 82[b]) تا فـكّ این ابیات بحور نیز از یکدیکر محقّق شود واشتباه نماند ان شاءَ الله

دایرهٔ مؤتلفه

بیت هزج

مکن زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاري
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مکن زین بیش ناداني مکن کز من بیازاري
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

وزن رجز

زین بس نکارینا بمن بر این جفا کاري مکن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
زین بیش نـاداني مکن کزمن بیازاري مکن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

وزن رمل .

بس نكار ينا بمن براين جفا كاري مكن زين
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بيش ناداني مكن كزمن بيازاري مكن زين
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

دايرهٔ مختلفه

بيت منسرح

يار زمن دل ربوذ يار ز من رخ نهفت
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

يارز من جان بخواست باز دل از من برفت
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

وزن مضارع

زمن دل ربوذ يار زمن رخ نهفت يار
مفاعيل فاعلات (١) مفاعيل فاعلات (١)

زمن جان بخواست باز دل از من برفت يار
مفاعيل فاعلات (١) مفاعيل فاعلات (١)

---

(١) كذا في الاصل والظّاهر فاع لات *

وزن مقتضب (f. 83[a]

دل ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
جان بخواست باز دل از من برفت یار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

وزن مجتثّ

ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن جان
مفاعلن (١) فعلاتن مفاعلن (١) فعلاتن
بخواست باز دل از من برفت یار زمن دل
مفاعلن (١) فعلاتن مفاعلن (١) فعلاتن

دایرهٔ منتزعه

بیت سریع

صبر ربا یذ زدلم عشق یار عشق ربا یذ زدل من قرار
مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

وزن بحر غریب

ربایـذ زدلم عشق یار عشق ربایـذ زدل من قرار صب
فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

(١) کذا في الاصل والظاهر مفاع لن *

وزن بحر قريب

ربايذ ز دلم عشق يار عشق ربايذ زدل من قرار صبر

مفاعيل مفاعيل فاعلات مفاعيل مفاعيل فاعلات

وزن خفيف

زدلم عشق يار عشق ربايذ زدل من قرار صبر ربايذ

فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

وزن بحر مشاكل

يار عشق ربايذ زدل من قرار صبر ربايذ زد لم عشق

فاع لات مفاعيل مفاعيل فاع لات مفاعيل مفاعيل (f. 83b)

دايرهٔ متّفقه

بيت متقارب

مكن بي وفائي مكن دلربائي

فعولن فعولن فعولن فعولن

مكن تا كى آخر عذابم نمائي

فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارك

بى وفائي مكن دلربائي مكن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تا كي آخر عذابم نمائي مكن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

قسم دوم

در علم قافیت ونقد شعر وآن شش بابست

باب اول

در ذکر معنی شعر وقافیت وحدّ وحقیقت آن

باب دوم

در ذکر حروف قافیت والقاب واشتقاق آن

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت واسامی ان

باب چهارم

در ذکر حدود قافیت واصناف ان

باب بنجم

در ذکر عیوب قوافي واصناف نابسندیذه کی در کلام منظوم افتد

باب ششم (f. 84[a])

در ذکر محاسن شعر وطرفي از صناعات مستحسن کی در نظم ونثر کلام باشد

باب اوّل

در معنی شعر وقافیت وحدّ وحقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش است وادراك معاني بحدس صایب واندیشه واستدلال راست واز روي اصطلاح سخنی است اندیشیده مرتّب معنوي موزون متکرّر متساوي حروف آخرین آن بیکدیکر مانده ودرین حدّ کفتند سخن مرتّب معنوي تا فرق باشد میان شعر وهذیان وکلام نا مرتّب بی معنی وکفتند موزون تا فرق باشد میان نظم ونثر مرتّب معنوي وکفتند متکرّر تا فرق باشد میان بیتی ذو مصراعین ومیان نیم بیت کی اقلّ شعر بیتی تمام باشد جنانك بیش ازین کفته ایم وکفتند

متساوي تا فرق باشد ميان بيتی تمام وميان مصاريع مختلف هريك بر روي ديكر وكفتند حروف آخرين ان بيكديكر مانده تا فرق بوذ ميان مُقَفّى وغير مُقَفَّى كی سخن بي قافيت‌را شعر نشمرند اكرجه موزون افتد

وامّا سبب انك كلام موزون‌را شعر خواندند ابو عبد الله قاسم بن سلام بغداذي كی يكی از ايمه نحو و لغت وتاريخ بوذه است می كويذ يعرب بن قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح صلوات الله عليه كی جهار صد سال عمر يافته بوده است و اورا يَعْرُب ازين جهت خوانده اند كی عربی كفته است و بعد از طوفان لغت عربي ازوَي منتشر شد باسجاع وقراين مشعوف بوذه است وجون در اثناء اساجيع عرب مصراعات موزون می افتاذ يعرب بقوت فطنت وذكاء قريحت آنرا در يافت وميان موزون ونا موزون (f. 84[b]) كلام فرق كرد وارتجالاً اين دو بيت بكفت

مـا الخلـق الّا لاب وامّ   خدينَ جَهْـلٍ او خدينَ عِلم
مـا بين خلق رآيع وحِلم   في مَرحٍ طوراً وطوراً همّ

ودر محفلي خاصّ كی اكابر اقارب واعيان خويشان او حاضِر بودند انشاد كرد ايشان جون هركز سخن موزون نشنيده بودند كفتند ما هذا التَّرتيل الّذي ما كنّاً شعرنا بك تَقُوله اين جه نسق سخن وترتيب كلامست كی از تو مثل اين كفتار ندانسته ايم او كفت وانا ايضاً ما شعرتُ بهِ من نفسي قبلَ يومي هذا من نيز تا اين غايت اين سخن از خوذ نيافته ام بس بسبب آنك اورا بي واسطه تعليم وتعلّم بكلام موزون شعور افتاذ آنرا شِعر خواندند وقايل آنرا شاعر نام نهادند وبعضي ميكويند شعر اوّل جرهم بن

قحطان کفته است وبعضی از اصحاب تواریخ اوّلیت شعررا بآدم صلوات الله علیهِ حوالت کرده انـد واین ابیات‌را در مرثیه هابیل کی قابیـل اورا بکُشت بوي نسبت داذه

تغیَّرت البلاد ومن علیهـا　　فوجه الارض مُغـبرٌّ قبیح
تغیَّر کُل ذي طعم ولون　　وقلّ بشاشة الوجه الصبیح
فوا اسفا علی هابیـل ابني　　قتیلٌ قد تضمَّنـه الضَّریح

وباتّفـاق اهل علم لغت آدم سُریاني بوذه است اکـر این روایت درست است مکر او صلوات الله علیـهِ جیزي ازین جنس بلغت سریاني کفته باشد وبعد ازو آنرا بتازي ترجمه کرده (f. 85[a]) باشند

وهمجنین ابتداء شعر بارسي ببهرام کور نسبت می کـنند ودر قصص ملوك عجم آورده اند کی یزدکرد شابور را کی بدر بهرام بوذ هر فرزند کی می آمذ هم در مبـادي طفولیّت در می کذشت جون بهرام جهـار ساله شد وامیذ بقـاء او بدیذ آمذ منجّمان زایجهٔ طالع او بنهاذند ودر مواضع کواکب ووجوه دلایل آن نظر کرد اقتضاء ادوار فلـکي در آن میلاد جنان یافتند کي نشو و نماء او در غربت باشد ومؤدّب ومردانه خیزد ووارث ملك شوذ وسبب بقاء خاندان کردذ بس یزدکرد منذر بن عمرو بن عدي لخمی‌را کی از دست او بر حیره بادشاه بوذ بخواند وبهرام‌را بذو سبرد وجنـد بزرك‌را از ارکان دولت با وي بحیره فرستاذ تادر میـان عرب برورش یافت وفصیح وشاعر ومبارز ومردانه خاست وبعضی می کویند ملك حیره در آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن منـذر بن عمرو بن عدي بوذ وجون یزدکرد بهرام‌را بحیره فرستـاذ بفرموذ تادر بعضی از متنزّهات حـیره از

بهروي واصحاب وی مسکنی جداکانه سازند بس معماران خورنق وسدیر بنا کردند وابن قتیبه مي کویذ خورنق‌را در عجم خورنکاه نام نهاذه بوذند یعنی جاي خوردن ونشستن باذشاه زاذه وعرب آنرا خورنق کردند بتعریب وسَدیر سه کنبد بوذ متداخل یکدیکر وآنرا (f. 85b) سه دیر خواندندي عرب آنرا سَدیر کردند وجنین کویند کی آن سه کنبد مَعبد ایشان بوذه است وهمانا در قدیم کنبدرا بزبان بهلوي دیر می خوانده اند از بهر آنك در بعضی از کتب مسالك دیذه ام کی منزلی کی از طرف اصفهان بر صوب ري هست وآنرا دیر کجین می خوانند کنبدي مجصّص بوذه است وحماد بن ابي لیلی کی مدار روایت بیشتر اشعار عرب بروست جند قطعهٔ تازي از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر وتکاثر از اهل حیره روایت می کند وآنج عجم آنرا اوّل اشعار بارسي نهاذه اند و بوي نسبت کرده اینست

منم آن بیل دمان ومنم آن شیر یله

نام من بهرام کور کنیتم بو جَبَله

ودر بعضی کتب فُرس دیذه ام کی علماء عصر بهرام هیچ جیز از اخلاق واحوال او مستهجن ندیذند الّا قول شعر بس جون نوبت باذشاهي بذو رسیذ وملك بروي قرار کرفت آذرباد بن زرادستان حکیم بیش وي آمذ ودر معرض نصیحت کفت اي باذ شاه بدانك انشاء شعر از کبار معایب ملوك ودنيّ عادات باذشاهانست از بهر آنك اساس آن بر کذب وزُورست وبنیاذ آن بر مبالغت فاحش وغلوّ مفرط وازین جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن مُعرض بوذه اند وآنرا مذموم داشته و مهاجات

شعراءرا از اسباب مهالك ممالك سالفه وامم ماضيه (f. 86[a]) شمرده اند واز مقدّمات تلف اموال وخراب ديار نهاذه وعامّهٔ زنادقــه ومنكران نبوّت‌را خيال مجال طعن دركتابهاي مُنزَل وانبياء مرسل جز بواسطــه نظم سخن نيفتاذه است وانديشه معارضه ايشان جز بسبب اعتياد اسجاع وقوافي روي ننموذه واكرجه طايفه‌ى از دوستداران علوم آنچ از ان جمله بر منهج صدق وصواب افتد و بر نصايح مرشد وحِكم وامثال نافع مشتمل باشد آنرا آيتى از آيات دانش نهاذه اند ومعجزي از معجزات حكمت شمرده وآورده اند كى اوَّل آفريذه‌ي كى در زهد وموعظت نفس وتسبيح و تقـديس حقّ شعر كفت ملكى از ملائكهٔ مقرّب بوذه است باري اتّفاق است كى نخست آفريـذه‌اي كى در شعر خويشتن‌را بستوذه ودر ان بر ديكري مفاخرت كرد ابليس بوذ عليه اللَّعنه بهرام كور از آن باز كشت وبعــد از آن شعر نكفت ونشنوذ وفرزندان واقارب خويش‌را از ان منع كــرد وهمانا ازين افتاذه است كى باربذ جهرمى كى استاذ بربطي بوذ بنــاء لحون واغــاني خويش در مجلس خسرو برويز كى آنرا خسرواني خوانند با آنــك سربسر مدح وآفرين خسروست بر نثر نهاذه است وهيچ از كلام منظوم در آن بكار نداشته ، وبعضى مى كويند كى اوَّل شعر بارسى ابو حفص حكيم ابن احوص سُغدي كفته است از سُغْد سمرقند واو در صناعت موسيــقى دستى تمام داشته است ابو نصر فارابي در كتاب خويش ذكر او آورده است وصورت آلتى موسيقاري نام آن شهرود كه بعد از بو حفص هيچ كس (f. 86[b]) آنرا در عمل نتوانست آورد بركشيذه ومى كـويـذ او در سنهٔ ثلثماية هجري بوذه است وشعري كي بوي نسبت مى كننــد اينست

آهوي كوهي در دشت جكونه دوذا
يار (١) ندارذ بي يار جكونه روذا

وجون اين مُقدّمات معلوم شذ بدانك جون ابيـات متكرّر شذ واز بانزده وشانزده در كذشت آنرا قصيده خوانند وهرجه از ان كمتر بوذ آنرا قطعه كويند ودر قصايد بارسي لازمست كي بيت مطلع مُصرَّع باشد يعنى قافيت هر دو مصراع در حروف وحركات يكي باشنـد والّا آنرا قطعـه خوانند هر جند از بيست بيت در كذرد وهر شعر كي مقصور باشد بر فنون عشقيات از وصف زلف وخال وحكايت وصل وهجر وتشوق بذكر رياحين وازهـار ورياح وامطار ووصف دمن واطلال آنرا غزل خوانـد وغزل در اصل لغت سمر دختران وحديث ايشان است و مغازلت عشق بازي با زنان است وكويند رَجلٌ غَزلٌ يعنى مردي عشق باز وسماع دوست وازين جهت شرح احوال عاشق وصفت جمال معشوق را غزل خواندنـد واشتقاق قصيده از قصدست وان توجّه وروي نهاذن است بجيزى وجائى ومقصود محل قصـد مردم است بطلب وتحصيل وكفـتن وكردن آن بس قصيـده فعيلى است بمعنى مفعول يعنى مقصود شاعرست بايراد معـاني مختلف واوصاف متفرّق از مدح وهجا وشكر وشكايت وغير آن وهـاء در آخر قصيده از براى آنست تا دلالت كند بر وحدان (٢) جنانك شعـير وشعيره وذبيح وذبيحه

---

(١) وفي حاشية الاصل في هذا الموضع : جو ندارد يار – اصحّ *

(٢) كذا في الاصل والظاهر وحدت *

واما قافیت بدانك قافیت (f. 87[a]) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن کلمه بعینها ومعناها در آخر ابیات دیکر متکرّر نشوذ بس اکر متکرّر شوذ آنرا ردیف خوانند وقافیت در ما قبل آن باشد جنانك

(شعر)

رخ تو رونق قمر دارذ　　لب تو لذّت شکر دارذ

جون کلمهٔ دارذ درین شعر متکرّر آمذ آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمهٔ قمر و شکرست وجون ما قبل راء قمر وشکر متحرّك است قافیت این شعر حرفي وحرکتي بیش نباشذ اعنی حرف راء وحرکت ما قبل آن واکر ما قبل حرف آخرین از کلمهٔ قافیت ساکن باشد جنانك

(شعر)

ای نرکس بر خمار تو مست　　دلها زغم تو رفت از دست

قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی کی بیش از سواکن آن بوذ بس قافیت این شعر دو حرف وحرکتی بیش نباشد وان سین وتاء است وحرکت ما قبل ان امّا اکر حرف آخرین از کلمهٔ قافیت نه از نفس کلمهٔ قافیت بوذ بل کی بعلّتی بذان ملحق شده باشد جنانك

(شعر)

برخی جشم مستشان　　وان زلف همجون شستشان

کی کلمهٔ اصلی در اخر این شعر مست وشست است وشان از

بهر اضافت جماعت بـدان ملحق شده است [قافیت آن از آخر کلمـه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکنِ حروف نفس کلمه باشد] بس قافیت این شعر بنج حرف وحرکتي باشد یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست وشست واین جمله‌را قافیت خوانند وهرکدام از حروف وحرکات قافیت [را] نامی است کی بعد ازین نموده شود وهیچ (f. 87[b]) یـك از حروف قافیت در کل قصیده نشایذ کی متغیّر ومتبدّل شود الّا حرف دخیـل جنانك بعد ازین بگوئیم وقافیت‌را از بهر آن قافیت خواندند کی از بس اجزاء شعر در می آیذ و بیت بذو تمام می شود واصل ان از قفوت فـلانًا است یعنی از بس فلانی فرا رفتم و قفَّیتُ فـلانًا یعنی کسی‌را از بس فـلانی روان کردم بس این کلمه‌را کی بنـاء بیت بر آن است ودر کلِّ قصیده رعایت آن لازم قافیت می خوانـند یعنی بس رو اجزاء بیت است و بیت‌را مقفًّی خوانند یعنی آنرا قافیت بدیذ کرده والله الموفّق

باب دوم

در ذکر حروف قافیت واسامئ آن وآن نه است رويّ وردف وقید وتأسیس ودخیل ووصل وخروج ومزید ونایر

حرف رويّ

بدانك حرف اخرین کلمه قافیت جون از نفس کلمه باشـد آنرا

رویّ خوانند جنانك (شعر)

زهی بقاء تو دور ان جرخ را مفخر

جون حرف راء در کلمه مفخر اصلي است رويّ اين شعر راء ست وجنانك

ای نرکس بر خمار تو مست

جون تاء از اصل کلمه مست است رويّ اين شعر تاء ست واين لفظ از روا کرفته اند وروا رسني باشد کی بذان بار بر شتر بندند بس جون بناء جمله ابيات اشعار برين حرفست همجنانست کی کوئي جملهٔ ابيات برين حرف بسته می شود آنرا برواء شتر مانده کردند ونامی مشتقّ از آن نهاذ (f. 88[a]) وجون حقيقت رويّ معلوم شد ودانسته آمذ که هر حرف [کی] در آخر کلمه قافيت از نفس کلمه باشد شايد کی آنرا روي بيت سازند بدانك هر حرف کی در آخر کلمه قافيت نه از اصل کلمه باشد و بعد بذان ملحق کردانيده باشند اکر در صحيح لغت دري ملفوظ نباشد جون هاء خنده وکريه ونامه وجامه وياء کی وجی وواو دو وتو نشايذ کی آنرا رويّ سازند واکر همجون حروف اصلی در لفظ آيذ ومشهور الترکيب نباشد وبکثرت استعمال از نفس کلمه نمايذ جون راء رنجور ومزدور ودال دانشمند وخذاوند والف دانا وبينا شايذ کی اين نوع را رويّ سازند واکر مشهور الترکيب باشد جون الف شاها وخذاوندا وميم آمذم ورفتم وذال می آيذ ومی روذ ونون کلستان ونيستان درين نوع تفصيلی هست کی بعد ازين بشرح بيان کنيم وبحکم آنك قوانين لغت دری را مقياسي درست نيست کی معرفت صحيح وفاسد آن ازو طلبند ودر شرح خطا وصواب کلام بارسی اصلی معتمد عليه نه کی بوقت حاجت بذان مراجعت کنند

وکم سرمایکان این روزکار در باب نقد شعر ویجوز ولا یجوز قوافي خبط بسیار کرده اند وخلط فراوان روا داشته ویکبارکی علم شعر بس بشت انداخته اند وروی بنظم الفاظ نا مهذّب آورده از فن شاعری بجر یان در هذیان قناعت کرده واز شیوهٔ سخن وری بنحول کری خرسند شذه واز منتمیان ایشان کس هست کی از قافیت جز حرف روی نشناسذ ودر ان نیز میان حرف زاید واصلی فرق نکند از علم عروض جز مفاعیل فاعلات (f. 88b) فهم نا کرده واز بحور شعر جز اسامی بي معنی نادانسته جنان مقلّد طبع خویش ومعتقد فضل خویش است کی انوری را بجا کری نبسندذ وخاقانی‌را بدرباني قبول نکند بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجّي بر ترتیب ا ب ت ث هر آنج در لغت دری مستعمل است بر شمارم وزواید مفرد ومرکب آنرا کی باواخر کلمات لاحق کردذ ودرین لغت بمنزلت حروف تصریف وکلمات ادوات باشد بیان کنم ومعنی وعلّت الحاق هریك بموضع خویش شرح دهم تا اهل طبع‌را آنج از آن حروف روی‌را شایذ معلوم کردذ واشتباه نماند ان شاءَ الله العزیز

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زاید افتد

حرف فاعل و صفت

وآن الفی است کی در اواخر اصول (۱) معنی فاعلّیت دهند جنانك

---

(۱) وفي الاصل: در اواخر اصول اواخر *

دانا و بینا وشنوا و کویا ودر اخر نعوت معنی اتصاف دهذ بذان صفت جنانك زیبا وشکیبا

حرف نداء و دعا

وآن الفی است کی در اواخر اسامي معنی ندا دهذ جنانك خداوند او شاها وجانا ودر اواخر افعال معنی دعا دهذ جنانك بیایذا بروذا وجنانك شاعر کویذ

(بیت)

منشینذا از نیکوان جز تو کسی برجای تو
کم بینذا جز من کسی آن روی شهر آراي تو

حرف تعظیم و تعجّب

وان الفی است کی در اخر بعضی نعوت فایده تعظیم وتعجّب دهذ جنانك باکا آفریذکارا بسا مال کی فلان دارذ وجنانك شاعر کویذ

(شعر)

اکر شاه غازي نکردي هنر ور ایزد مرورا نداذي ظفر (f. 89[a])
تباها کی دین محمّد شذی سیاها کی محراب ومنبر بذی

حرف نسبت

وان الفی است کی در اواخر بعضي نعوت فایده نسبت دهذ جنانك

فراخا ودرازا وبهنا وتاريكا وباشد کی نوني در افزايند کويند فراخنا و درازنا ومعنی آن فراخي ودرازي است الا آنك اين الفاظ عام ترست وان خاص تر

حرف تخصيص

وآن راء والفی است کی در اواخر اسامي معني تخصيص دهذ جنانك اورا و شمارا واسب‌را و جامه را

حرف شکل وهيأت

وآن کلمهٔ آساست کی در اواخر اسامی معني شکل وشبه دهذ جنانك مردم آسا وباذ شاه آسا و خراسانيان کويند فلان مردی بآساست يعني باوقار ورُواست

حرف جمع

وآن هاء والفی است کي [در] اواخر بعضی اسامی جمع‌را باشد جنانك زرها وکوهرها

حرف اشباع

وآن الفی است کي شعراء متقدّم از الف اطلاق اشعار عرب کرفته اند کی عرب در قافيه جمال وکمال مثلا جون وزن اقتضاء حرفی ديکر [الحاق] کند اکر لام در محلّ نصب باشد الفی بذان الحاق کنند کويند

جمالا وكمالا واكر در محلّ رفع باشد كويند جمالو وكمالو واكر در محـل جرّ باشد كويند جمالى وكمالى واين الف وواو ويارا حروف اطلاق خوانند يعني حرف رويرا بحركت مطلق مى كرداند وقيـد سكون ازوي برمي دارذ وبحكم آنـك در بارسي بيشتر كلمات مسكنـة الاواخرست جون وزن اقتضاء حركت روي كردي الفي بذان الحاق كردندي جنانك

(شعر)

دوش شبى بوذ خوب و رخشانا بروين بيـذا و مـاه تابانا

د..... وآنرا الف اشباع خواندندى از بهر آنك تولُّد الف جز از اشباع فتحهٔ ما قبل نخيزد ومتـأخّران شعراء استعمال اين الفرا عيبي فاحش (f. 89[b]) شمرند والبتّه جايز ندارنـد ، وجون اين مقدّمات معلوم شد بدانك هرجه ازين جمله حروف مفرده وظاهر التركيب است جون الف دعا و ندا والف تعظيم وتعجّب والف نسبت نشايذ كي روي سازند وبناء شعر برآن نهنـد جنانك بلفرج در قافيتي الفي كفته است

(شعر)

باغها راغ كند رنج قدوم ملكان
راغها باغ كنـد يمن قدومت ملكا

وأمّا الف فاعل جون دانا و بينا بيشتر متأخّران اين الفاترا از نفس كلمه مى نهند از بهر آنك تركيب آن با كلمتي تامّ المعني نيفتاذه است جى در صحيح لغت دري بين ودان وشنو وكوي اوامر صحيحه نيست الا كى جيزي ديكر باوّل ان در آرند جنانك ببين وبدان و بشنو و بكو

یا کویند مي‌بين ومي‌دان ومي‌شنو وجون تمام معني اين کلمات درين صورت بالف حاصل مي شوذ آنرا از نفس اين کلمات نهاذند وجايز داشت کی آنرا رویّ سازند جنانك انوری کفته است

(شعر)

کسی جه داند کين کوز بشت مينارنك
جکونه مولع آزار مردم داناست
نه هيچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هيچ ديذه باسرار حکم او بيناست

والف شيذا و بيذا و هويذا و آشکارا وبيشوا و اندروا و نانبا قولًا واحدًا روا باشذ کی رويّ سازند والف زيبا وشکيبارا بالف شيذا و بيذا ملحق مى دارند در جواز از بهر آنك هر دو از صيغ نعوت اند همجو شيذا وبيذا واکرجه زيبا وشکيبا ظاهر الترکيب اند بسبب آنك ازين نوع بيش ازين دو کلمه نيست در ان مساهلت کرده انـد وامّا الف آسا ومرا وترا وشوربا در هر بيت يکی جايزست (۱) واکر مکرّر شود (f. 90[a]) در ابيات ديکر آنرا ايطا خوانند وان از عيوب قافيت است جنانك بجاي خويش بيـان کنيم وبعضى شعراء مرا وترا وکرا وجرا بهم جايز دارند بخلاف مارا و شمارا از بهر آنك ما وشما کلمات تمامست ومَ کلمتی تمام نيست بل کی اصل آن من است نون انداخته اند و را بذان بيوسته بس کوئي را درين کلمه بجاي

(۱) کذا ا والظاهر « در يك بيت جايزست » يا « در هر قصيـده يکی جايزست » يا نحوآن *

حرفي اصلی است بخلاف مارا و شمارا وجون ترا وکرا وجرا موصول می نویسند و واو وهاء از کتابت آن انداخته اند ورا بذان الحاق کرده آنرا نیز همجون مرا شمردند جنانك قاینی ورّاق کفته است

(شعر)

همه ملاحت واهستکی وشرم تراست
همه ملامت ودل خستکی وعشق مراست
دل من ودل توجون دو یار ساخته اند
مراست آن تو وآن من اي نکار تراست
مرا نشاط قرینست تا تو یار منی
دلا بناز قرینی به از نشاط کراست

وقیاس آنست کی اکر جنین بر دنبال یکدیکر ندارند ودر اثناء قصیده براکنده آرند روا باشد وامّا حرف جمع جنانك زرها وکوهرها بیشتر شعراء روا ندارند کی آنرا حرف رويّ سازند همجنانك نون مردان وزنان وامّا اسامي یائی جون باي وجاي وافعال امري جون در اي وبکشاي روا باشد کی براي توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند ودر قوافِي الفی بیارند جنانك کفته اند

(بیت)

با دل کفتم کی در بلا افتادي
کم خور غم عشقش کی زپا افتادي

والفات ممدوده کی در محاورات بارسی آنرا مقصوره در لفظ آرند جون ضیاو بها ودعا وریا والفات جمع تکسیر جون اعدا واعضا و احشا شاید کی در قوافی الفی بکار دارند ولکن باید کی از مشهورات (f. 90b) که در کفت وشنید عجم مستعمل باشد در نکذرند والفات تنوین جنانك رایت رجلا واشتریت جملا نشاید کی رويّ سازند جي در اشعار عرب هم جایز نیست کی بناء قافیت بر آن نهند واکر ضرورت افتد همجون الفات جمع باید کی از مشهورات کی متداول بارسی کویان است عدول نکنند جنانك حقا وعمدا ومرحبا وقطعا وآنج خاقانی کفته است

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف

باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته

از مستعملات نیست امّا اورا ازین جنس توسّعات بسیار باشد وبنزدیك عامّهٔ شعراء هیج کلمه امرونهي در قافیت بهم جمع نشاید کرد جنانك بیاي ومیاي بکن ومکن واکر کسی روا دارذ آنرا وجهي مي توان نهاذ بخلاف صیغت نفي واثبات جنانك رفت ونرفت کی قطعا باید کی روا نباشد جی ترکیب در آن ظاهرست از بهر آنك لفظ نه کلمتی مستقلّ است ودر افادت معنی بترکیبي محتاج نیست وم در مکن ومکوی بی ترکیب هیج معني نمي دهذ بس بکن ومکن در بارسي همجنانست کي در تازي افعل ولا تفعل کي لفظًا ومعنيِ متغایرند ورفت ونرفت همجنانست کي ذهب وما ذهب کي هر دو در لفظ متّفق اند وبذین اعتبار انوري کفته است

کجا بماند کي اقبال تو بدست قبول
طرایف سخن من همي نکرداند
جو باي من بوذ اندر رکاب خدمت تو
عنان مدّت من جرخ بر نکرداند
مرا اکر هنری هست این دو خاصت است
کي هر کرا بوذ از مردمانش (f. 91[a]) کرداند

تقدیر کرداند اوّلین جنانست کي نمی کرداند بطرفه کرد (۱) مردمان ودوم عنان من دهر بر نپیجاند وکرداند سوم از صیرورت واصارت است ،

وهمو کویذ
خذای جل جلاله زمن جنین داند
کی هرکه نام خداوند بر زبان راند

ومی کویذ
مکر هواي تواصل حیات شد کی قضا
برات عمر بتوقیع او همی راند

ومی کویذ
عنان بابلق ایّام ده کی رایض او
سعادتی است کی در موکب تو می راند

---

(۱) کذا ظاهرا ٭ وقراءت اصل متن بدرستی ممکن نیست ٭

ومی کویذ

توتا مدبّر ملکي شکوه تدبیرت   زبام کیتی تدبیر بذ نمی راند (١)

وهمو کویذ

خصایصی کی هواي تراست در اقبال

خرد دران بتحیّر همی فروماند

ومي کویذ

جو نام دولت اکفی الکفاة بردم کفت

بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

ومی کویذ

زمانه مهره تشویش باز مي جینـد

کی فتنه باتو همی بازد و همی مانـد

ودر قوافي الفی کجا وآنجا باهم شایذ از بهر آنـک یکی استفهامست ودیکري اشارت وآنجا واینجا بهم نشایذ وباي وجهار باي بهم شایذ وجون قصیده مردّف باشد والفات زایده‌را اضافت کند جنانك داناي او بهناي او جاناي او زیباي او کفتاي او جمع میان این الفات روا باشد از بهر آنك الف درین قوافي حرف ردف است جنانك بعد ازین بیان کنیم وحرف روی درین قوافي همزه ملیّنه اضافتست

---

(١) کذا! والظاهر ما في دیوان الانوري: تقدیر بد همی راند *

حرف بی

واز جنس ب هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات در ایذ نیست الّا کلمه آب کی در بسیار مواضع متکرّر می شوذ جنانك کلاب و دولاب وکوذاب وسیلاب وغرقاب وکرداب وزهاب وسراب وبُناب (f. 91[b]) وشوراب و بایاب وتیزاب وکوراب وزرداب وخوناب وسیماب وسبیذاب وخوشاب ودوشاب ، وقطعا آب وکوذاب ودولاب وسیماب وکوراب وسپیذاب ودوشاب بهم شایذ وآب وشوراب وتیزاب وبنیراب وسراب وبُناب وزهاب وسیلاب وخوناب وزرداب بهم نشایذ وآب وجلاب بهم شایذ ودر کلاب خلافي هست وبیشتر متأخران روا میدارند آب وکلاب بهم یعنی کلاب مائی است غیر آب معهود همجون دوشاب واز ین جهت انوري مي کویذ

(شعر)

دل ز بیم آنك باذي سرد بروی بکذرد
روز وشب جونانك ماهيرا باندازی زآب
جود و دستت هر دو هم زاذند همجون رنك وکل
کی توان کردن جذا رنك از کل وبوي از کلاب

وتاب [و] برتاب بهم شایذ وافتاب وماهتاب بهم شایذ برآی آنك افتاب مرکّب نیست از آف وتاب جنانك ماهتاب کی معنی آن تاب ماه است

حرف تی

وزواید این جنس دو حرفست

حرف اضافت وضمیر

وآن تائی است کی در اواخر اسماء معنی اضافت بحاضر دهذ جنانك اسبت وغلامت ودر اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهذ جنانك می دهذت می کویذت

حرف رابطه واثبات

وآن کلمه است باشد کی در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در موصوف وربط صفات کند بموصوف جنانك فلان کس آمده است ونشسته واین از اختصاصات لغت بارسی است وسخن در اکثر مواضع بي آن تمام نباشد وروا باشذ کی در اصل (۱) همزهٔ آن حذف کنند وکویند (f. 92[a]) فلان کس عالمست وفلان کس توانکرست وتاء ضمیر واضافت نشایذ کی رويّ سازند امّا تاء رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکي بیایذ جنانك کفته اند

(شعر)

کفتند که یار رخت بر بست　　بس وای دلم اکر جنینست

(۱) کذا! ولعلّه « وصل » *

وچنانك سنائى كفته است

(شعر)

زخم تير بلا سپر شكنست
هيچ كس خوذ ز زخم او نرست

واما تاء تأنيث عربي كى در وقف ها كردد چون حرمت ودولت ونعمت وامثال ان بيشتر شعراء مغلق ما قبل آنرا التزام كرده اند چنانك

(شعر)

خذاى عز وجل چون زبنده طاعت داشت
بكرد اوّل ارزاق بندكان قسمت
رسول امّت خوذ را چو سنّتى فرموذ
هم از نخست ضمان شد شفاعت اُمّت

والتزام ما قبل تاء قافيت كرده است وچنانك سيّد حسن غزنوي كفته است

(شعر)

چو دولت رفت بر تخت امارت
مه تاجش بذيرفت استدارت
وزيري جست جست وراد و مقبل
كى باشد در همه كارش مهارت

وحرف دخيل را بجنس خويش نكاه داشته واين التزام بنزديك بيشتر شعراء نه از صنعت اعنات است كى آنرا لزوم ما لا يلزم خوانند بل كى

نکاه داشتن ما قبل تاء تانیث البتّه واجب دارند اکرجه ان حرف در عداد حروف قافیت نباشد ودر ان مدخلی ندارذ واین لزوم از آنجا کرفته اند کی در قوافي عجم ما قبل جمله (f. 92^b) تاءات اصلی ساکن است جنانک مست ودست وراست وخواست وبخت ورخت ورفت وکفت وهر حرف ساکن که ما قبل روي افتد در شعر بارسي التزام ان واجبست جنانک در فصل ردف بیان کنیم بس جون مألوف اشعار عجم آن بوذ کی ما قبل تاءات را رعایت کنند در الفاظ عربي نیز بر آن رفتند وما قبل تاءات عربي را التزام کرد فکیف (۱) کی بیشتر شعراء عرب نیز ما قبل حروف ضمیر را در قوافي مرعی داشته اند جنانک صمتی وعمتی وصامتی وقامتی وثوابك وکتابك وذلکا وهنالکا کی درین همه ما قبل حرف ضمیر را التزام کرده اند وسبب وعلّت آن در کتاب المعرّب في معاییر اشعار العرب بیان کرده ایم و بعضی متأخّران بر اصل جواز رفته انـد ودرین تاءات بر حرف رويّ اقتصار کرده و بیشترین آن در قوافی موصوله باشد جنانک انوري کفتـه است

(شعر)

ای جهانرا ایمني از نعمت طغرلتکـین
جاوذان منصور باذا رایت طغرلتکـین
نور وظلمت از حضور وغیبت خرشیذ دان
امن و تشویش از حضور وغیبت طغرلتکین

ورضي نیسابوري کفته است

---

(۱) ربط این جمله بما قبل درست واضح نیست *

(شعر)

آنك زو هر كردنی در زیر بار منّتست
سرور كیتی مجیر الدّین نصیر ملّتست
حاصل دور جهان نصر محمَّد كز كفش
مر امید منهزم را هر دمی صد نصرتست (f. 93[a])

ودیكری كفته است

(شعر)

دنیا سراي آفت وجاي مخافتست
آرامكاه نكبت ومأوای محنتست
كنج مراد از آن سوي عالم طلب جرا
زیراك زین سویش همه رنج ومشقّتست

حرف ثی

در بارسي دري نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیج حرف زاید نیست واز جیم اعجمی جون جیم چراغ وچاكر

حرف تصغیر

است وان جیمی است موصول بهاء بیان حركت جنانك غلامچه

وباذامچه وباغچه وسراچه ودر قافیت میان جیم اصلی وجیم اعجمی [جمع] نشایـد کرد جنانك بنج وپخچ وخواجه وسراچه کی رویّ مختلف کردد وکلیچه ودریچه وبازیچه بهم شایذ وکفچه وسفچه وچمچه بهم شایذ ولباچه وسراچه بهم شایذ وآلوچه وسبوچه بهم شایذ وغلامچه وباذامچه بهم شایذ وباغچه وطاقچه بهم شایذ از بهر آنك جیم در هر دو تصغیر راست

حرف حی

در بارسی نیست

حرف خی

ازین حرف الأحرف موضع نیافتم جنانك سنك لاخ بمعنی سنکستان ودیو لاخ یعني جای دیوان وآن خانهـای خراب وجایهاي نزه بسیـار آب وکیاه‌را کویند کی در شعاب کوهها ومواضع غیر ماهول باشد

حرف دال

وزواید ان دو بیش نیست

حرف نعت

وان میم ونون ودالي است کی در اواخر صفات بمعني نعت باشـد جنانك دانشمند وحاجتمند وهنرمند ودردمند ونزدیك بذین معني خذاوند وخویشاوند وباوند یعني بند که بر بای نهند و آونـد ختور اب را (f. 93[b])

کویند وهمانا در اصل آب وند بوذه است و

حرف رابطه وجمع

وآن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط صفت بجماعت دهذ جنانك عالمند وتوانکرند ودر جمع کویند می آیند ومی روند ورفتند وآمذند ودر قوافی دالی خذاوند وخویشاوند بهم شایذ از بهر آنك مشهور الترکیب نیست وبکثرت استعمال وقلّت امثال واخوات از کلمات مفرده می نمایذ وخرذمند وهنرمند بهم شایذ (۱) ومستمند و دردمند از بهر ظهور ترکیب (۲) ودانشمند وحاجتمند بهم شایذ اکرجه وجه ترکیب در حاجتمند ظاهرترست امّا جون دانشمند اسم علم کشته است عالمان‌را باسمی مفرد مانده شده است وازین جهت هر دو باهم قافیت می سازند جنانك انوري کفته است

(شعر)

آدمی زاده بی کنه نبوذ   زان بکفارتست حاجتمند
شخص ودیئت ودیعت ایزد   بی نیاز از طبیب ودانشمند

حرف ذال

زواید آن سه است

---

(۱) کذا ! والظاهر : نشاید *

(۲) کذا ! ومقصود ازین کلام معلوم نیست وظاهر آنست که اصل عبارت اینطور بوده : ومستمند و دردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور ترکیب در مستمند *

حرف مضارع

وآن ذالی مفردست کی در اواخر کلمات فعل را صیغت مضارع کرداند جنانك آیذ و روذ و می کویذ و می شنوذ

حرف ضمیر

وان یاء وذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهذ جنانك می آییذ ومی رویذ وربط را نیز باشد جنانك عالمیذ وتوانکریذ

حرف دعا

وآن الف وذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهذ جنانك برساذ وبدهاذ وصیغت خاصّهٔ دعاء باذ ومباذ است ودر اصل (f. 94[a]) بواذ ومبواذ بوذه است واو تخفیف را حذف کرده اند ودر قوافی ذالی هفتاذ وهشتاذ بهم شایذ افتاذ وبد افتاذ بهم (۱) کشاذ وبکشاذ بهم شایذ داذ و بیداذ بهم شایذ از بهر آنك لفظ بیداذ اسم علمست ظلم را نجنانك لفظ بي اسب و بی مال ومانند آن کی ترکیب این کلمات مشهور ومعلومست وسوذ ونکسوذ بهم شایذ و بدیذ ونا بدیذ بهم شایذ وجمله الفاظ ماضی جون رفت وکفت وآمذ وشذ ودیذ وشنیذ وکرد و آزرد وغیر آن شایذ کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضي کلمات مفرده اند وصیغ

---

(۱) کذا؟ نه قراءت اصل درین موضع بدرستی ممکن است و نه مقصود ازین چهار کلمه .

مستقل مركّبند ، وبدانك در صحيح لغت دري ما قبـل دال مهمله الّا راء ساكن جنانك در دو مرد يا زاء ساكن جنانك دزد و مزد يا نون ساكن جنانك كمند وكزند نباشد وهر دال كی ما قبل آن يكي از حروف مدّ و لين است جنانك باذ وشاذ وسوذ وشنوذ وديذ وكليذ يا يكی از حروف صحيح متحرّكست جنانك نمذ وسبذ ودذ وامذ همه ذال معجمه انـد ودر زبان اهل غزنين وبلخ وما راء النّهر ذال معجمه نيست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند جنانك كفته اند

(شعر)

از دور جو بيـني مرا بـداري
بيش رخ رخشنده دست عمـدا
جون رنك شراب از بياله كردد
رنك رخت از بشت دست بيـدا

ودال وذال بهم قـافيت كرده از بهر آنك ايشان همه دالات مهمـله در لفظ آرند

حرف ري

وزوايد آن ده است

حرف فاعل

وآن كاف والف وراء ست كه در اواخر افعال معني فاعليت دهند جنانك كردكار وآفريذكار وآموزكار ودر اواخر اسماء [و] صفات (f. 94^b)

معني نعت دهذ چنانك سازكار وكامكار وآموختكار ونزديك بذين معني يادكار وروزكار

حرف حرفت وصناعت

وان كاف وراء ست كى در اواخر اسامى معني حرفت دهذ چنانك زركر و كاسه كر وتيركر

حرف مصدر

وان الف وراء ست كى در اواخر بعضى افعال معنى مصدرى دهذ چنانك رفتار وكفتار وكردار ودر بعضى كلمات معنى صفت دهذ چنانك كشتار ومردار و خريدار وكرفتار وخواستار وفروشار

حرف شكل وشبه

وان سين والف وراءست كى در اواخر اسماء معنى تشكّل وتشبّه دهذ بچيزي چنانك شرمسار ونكونسار (١) وكرزكاوسار وبمعنى موضع نيز باشد چنانك كوهسار ورخسار وشاخسار

حرف تفضيل

وآن تاء وراء ست كى در اواخر صفات معني ترجيح وتفضيل دهذ چنانك عالم تر وتوانكرتر

---

(١) وفي الاصل « نكوسار » وآن نيز لغةً صحيح ومخفّف نكونسار است ولى مناسب مقام نكونسار است نه نكوسار كما لا يخفى *

حرف لیاقت

وان واو والف وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت وشایستکی جیزي دهذ جنانك کوشوار وشاه وار ونزدیك بهمین معنی جامه وار ونامه‌وار وخانه‌وار یعنی باندازه جامه وخانه ولایق نامه و بمعنی مشابهت نیز باشد جنانك مردوار وترکي‌وار یعنی مانند مردان و ترکان

حرف صحابت

وان واو وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معني خذاوندي جیزی دهذ جنانك بیشه‌ور و هنرور وتاج‌ور و بهمین معنی رنجور ومزدور ودستور یعنی خذاوند رنج ومستحقّ مزد وخذاوند دست ومنصب وآنج اجازت‌را دستوری (f. 95a) خوانند ازین است بعنی اورا صاحب ید کردانیدنست بران

حرف میل وشهوت

وان باء والف وراء ست موصول بهاء بیان حرکت کی در اواخر اسامی معنی میل وشعف دهذ بجیزی جنانك غلام باره و روسبی باره وسخن باره وجامه باره یعنی سخن دوست وجامه دوست

حرف مغرس ومنبت

وآن زاء والف وراء ست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع

دهذ بدان جنانك كشت زار ولاله زار وكلزار و بهمين معني هنـدبار و دريا بار

حرف صفت

وان دال والـف وراء ست كی در اواخر بعضی اسـامی معنی صفت دهذ جنانك آبدار وتابدار وبايدار وهمجنين جانـدار و برده دار وراه دار

ودر قوافی رائي كردكار وآمرزكار بهم نشايذ و ستم كارو زيان كار نشايذ ومرد وار ودلير وار نشايذ وجامه وار ونامه وار نشايذ ورفتار وكفتار وكردار بهم نشايذ و بعضی كفتار ورفتار بهم روا داشته اند از بهر آنك ازين جنس مصدر بيش ازين نيست واطّرادی ندارذ در ساير كلمات بس كوئي دوسه كلمهٔ مفردست بريك وزن وراهوار وشاهوار بهم شايذ وديذار وخريذار بهم شايذ وكهسار ورخسار شايذ وكشت زار وكارزار شابذ واوستوار (١) وكوشوار شايذ وعنبر بار وكوهر بار بهم نشايذ ولاله زار وبنبه زار نشايـذ وكوشيار وهوشيار بهم شايذ ومردار وكشتار بهم شايذ وبعضی هندبار وزنكبار بهم روا داشته اند يعنی هريك اسم ولايتي است وقيـاس آنست كی روا نباشذ (f. 95[b] همجنانك لاله زار وكشت زار وهزار وده هزار بهم نشـايد وآبدار وبايدار بهم شايذ جون معنی مختلف باشد جنانك انوري كفته است

---

(١) كذا في الاصل .

(شعر)

جون سلك معانى نظام داذم زان تا سخنم آبدار باشـذ
خرشيذ كسوف فنا نبينـذ تا قصر ترا برده دار باشـذ
ملكى جو جهان بايـدار يابي خود ملك جنين بايدار باشذ

كى آبدار بمعنى طراوت ورونق است وبايدار بمعني ثابت ودايم ، وبهتر وبذتر بهم نشايذ وراهبر و بيغامبر بهم شايذ وبار وبيرار بهم شايـذ وبرير وبس برير نشايذ وبكير وكفكيرو شبكير بهم شايذ وانجير وبيذانجير شايذ وزركر وخنياكر بهم شايذ وهنرور و سخن ور نشايذ وكزير ونا كـزير بهم نشايـذ ورنجور ومزدور بهم شايذ از بهر آنـك مشهور التركيب نيست وببذير ودل بذير بهم شايذ وراه دار وجاندار بهم شايذ وركابـدار وسلاح دار بهم نشايذ وبكستر وداذ كستر بهم شايذ ودلبر ورهبر بهم شايذ وكهـتر ومهتر بهم نشايذ الّا كى يكى اسم باشد

حرف زى

وازين جنس هيـج زايـد نيست الّا

حرف لعب

جنانك حقه باز وعمود باز وزنك باز وجامه باز ودر قوافي زايي سـاز ونا ساز بهم شايذ وكار ساز وبساز شايذ وبباز و دير باز وباز وحقـه باز بهم شايذ وهر روز وامروز بهم شايذ و بعضى شعراء روز ونو روز بهم جايز داشته اند يعني نوروز نام روزى معيّن است ونه بمعني روز نواست وهنر

ورز و (f. 96a) کشاورز بهم شایذ وسخن ورز و هنرورز نشایذ وآمد باز و ازدی باز بهم شایذ

حرف سین

وازین جنس هیچ زاید نیست الّا

حرف شکل وهیأت

وان دال و یاء وسین است کی در اواخر بعضی اسـامی معني شکل وشبه دهذ چنانك مردم دیس وخایه دیس وترنج دیس وفرخی کفته است

یکي خانه کردست فرخار دیس   کی بفروزد از دیذن او روان

وفرخار بت خانه باشد وتندیس تمثال باشـد ، ودر قوافي سیني آس ودستاس وخراس بهم نشایذ مکر معني مختلف باشد جنانك سیّـد حسن کفته است

(شعر)

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشه تهی این آبکینه رنـك خراس
موافقـان را بأست نمـالد وجه عجب
در آسیـاء فلك سنبـله نکردذ آس

یعني آرد نکردذ ولفظ آس هم بر آسیا اطلاق کنند وهم بر آنج آسیا خرد کند ودست رس وفریاذرس بهم شایذ وهرکس وناکس بهم شایذ

حرف شین

وزواید آن دو است

حرف مشابهت

وان واو وشینی است کی در اواخر اسامی فایده مشابهت دهذ جنانك ماه وش وحوروش وپاذشاه وش

حرف مصدر وضمیر

وان شینی مفردست کی در اواخر اوامر معنی مصدر دهذ جنانك روش ودهش وپرورش ودر اواخر افعال ضمیر غایب باشد جنانك داذش وکفتش ومی بردش ومی دهذش ودر اواخر اسمأ معنی اضافت بغایب دهذ جنانك اسپش ومالش وغلامش ، ودرقوافی شینی ماه وش وحوروش بهم نشایذ وخوش وناخوش وهوش وبیهوش شایذ (f. 96[b]) اکر یکی بمعنی عقل باشد ویکی بمعنی مغمیً علیهِ وخویش وازان خویش بهم شایذ اکر یکی بمعنی خویشاوند باشد ویکی بمعنی خوذ وکش وکشاکش بهم شایذ وبیش وکم بیش نشایذ وکیش وبذکیش نشایذ الّا کی معنی مختلف باشد وجوش وسرجوش بهم شایذ وبتراش وقلم تراش بهم شایذ وپرورش ودهش بهم نشایذ جنانك کمال اصفهانی کفته است

(شعر)

ای زرایت ملك ودین در نازش ودر پرورش
ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منش

تیغ حکمت آفتاب کرم‌رورا بِیْ کنذ
تاب عزمت آورذ خاك زمین‌را در روش
مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع افتاب
مستعار از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش
بر سر آمذ کوهر تیغ تو در روز نبرد
بر سر آیذ هر کرا زآن دست باشد برورش

ودر بیشتر ابیات این شعر شین مصدررا روی ساخته است واکر این جایز دارند بس نون مصدر نیز جایز بایذ داشت جنانك کردن وکفتن ونموذن وآوردن ومانند آن واتّفاق است کی این نونات روی نشایذ ساخت واکر ضرورت افتد در هر قصیده یکی بیش نشایذ جنانك انوري کفته است

(شعر)

ای نهان کشته در بزرکی خویش — وز بزرکی ز آسمان دربیش
آفتاب این جنین بود کی تویي — آشکار و نهان زتابش خویش (f. 97[a])
ای توانکر زتو بسیط زمین — وزنظیر تو آسمان درویش
شاذ باش ای بمعجزات کرم — مریمی از هزار عیسی بیش
تا نکویي کی شعر مختصرست — مختصر نیست تا تویي معنیش

وجون در شعر باستعمال حرفي از حروف زواید احتیاج افتد هرآینه ما قبل آنرا روی بایذ ساخت وآنرا وصل شمرد جنانك کفته اند

(بیت)

ای دل نشدي دشمن سوداش هنوز
هم می بخري عشوهٔ فرداش هنوز
هم سیر نیامذي زغمهاش هنوز
تا از تو بمن جها رسد باش هنوز

کی درین شعر جون خواست کی شین اضافت بیارذ ما قبل آنرا روی ساخت وشین باش را با آنك اصلی است همجون شینهاء زاید وصل کردانید وشاعر جون حرفي اصلی با زاید استعمال کند حرف اصلی را حکم حرف زاید کنند جنانك باز نموده آیذ

صاد وضاد وطا وظا وعین وقاف

در بارسی نیست واز جنس

غین وفاء

هیچ حرف زاید نیست کی باواخر کلمات ملحق باشد

حرف کاف

وزواید آن سه است

حرف تصغیر

جنانك مردك وبسرك

حرف بدل

وان کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزهٔ ملیّنه در لفظ آرند

جنانك بندكك وبندكى وبندكان ودايكك ودايكى ودايكان

حرف صفت

وآن نون والف وكافى است كى در اواخر اسما معنى نعت دهذ جنانك غمناك وسهمناك وكويند اين جامـهٔى بُرزناكست وخاكى ريك ناكست ، ودر قوافي كافى ميـان كاف اصلى وكاف اعجمى جمع نشايذ كرد جنـانك كويذ فلك وسمك وآنكَهْ كويذ رك وتك وآب ناك وخاك ناك بهم نشايذ و بُرزناك با مشك ناك (f. 97[b]) بمعنى مشك دغل شايذ جنانك مجير كفته است

(شعر)

بشام ناك ده وآفتاب راه نشين

ودر قوافي لامي سال وامسال بهم شايذ وسال وهر سال نشايذ وبمال وكوشمال شايذ وكوپال وپالاپال شايذ ودال وذال بهم شـايذ وبى مول ومولامول شايذ ومال وبي مال نشايذ ومـال واموال وحال واحوال بهم شايذ ودل وبُردل بهم شايذ وبُل وسربُل بهم شايـذ كى سربُل شهرى است نزديك سمرقند بر كنار آب جنانك كل با ويكل كى از ولايت كاشان است وچال واسب چال بهم شايذ

حرف ميم

وزوايد آن سه است

حرف اضافت وضمير

وان ميمى مفردست كى در اواخر اسما فايده اضـافت دهذ بنفس

خویش جنانك غلامم واسپم وبرادرم ودر اواخر افعال فایده ضمیر نفس دهذ جنـانك آمذم ورفتم ومي آيم ومي روم ودر اواخر صفات فایده ربط صفت دهذ بنفس جنانك عالمم وتوا نكرم ودر جمع كويند عالميم وتوا نكريم

حرف عدد

وان میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتميم عدد متقدّم فايده دهذ جنـانك دوم وسوم وجهارم ودر لغت عرب صيغت ثالث ورابع وخامس را متمّم ما يليـه من العدد خوانند يعنی جون كفتی دوم يكی كی متقدّمست بذين عدد دو شد وجون كفتی سوم دو عدد كی بيش ازين است بذين سه شد وبرين قضيَّت بايستی كی يكم نكفتندی از بهر آنك بيش از يكی هيـج نيست كی يكی متمّم آن شود الّا انـك جون مخصّص مطلق عددست اين اطلاق بروی روا داشته اند

حرف تلوّن

وان باء و الف وميمی است كی در اواخر الوان معنی تلـوّن فايده دهذ جنانك (f. 98[a]) سرخ بام وسياه بام وبعضی باء (۱) اعجمی در لفـظ آرند كويند سرخ پام (۲) وسياه پام (۲) ، ودر قوافي ميمی نام ودشنام بهم

---

(۱) هذا هو الظّاهر ، وفي الاصل هذه الكلمة محتملة لأن تقرأ « تاء » او « ثاء »

(۲) هذا هو الظّاهر ، وفي الاصل : سرخ فام و سياه فام (كذا) ،

شايذ ونام ونيك نام بهم نشايذ ودم ودماذم بهم شايذ وكام وناكام بهم شايذ اكر معنى مختلف باشد وباهم ومرهم بهم شايذ واز جنس ميمات زايده در قوافى ميمى يكى بيش نشايذ كى در قصيده‌ى بيارند همچنانك ساير حروف زوايد چنانك روذكى كفته است

(بيت)

واجب باشد هرآينه شكر نعم واجب نبوذ بكس بر افضال وكرم
من در واجب جكونه تقصير كنم تقصير نكرد خواجـه در نا واجب

حرف نون

وزوايد آن هشت است

حرف صفت وجمع وتعديت واضافت وتوقيت

وان الف ونوني است كى در اواخر افعال معنى اتّصاف دهذ بصفاتي مانندہ افعال چنانك خندان وكريان وافتان وخيزان ودر اواخر اسماء فايده جمع دهذ چنانك مردان وزنان واسبان ودرختان ودر اواخر اوامر صحيحه فايده تعديت دهذ چنانك بخندان وبكريان وبرخيزان وبرسـان ودر صيغ اضافت فايـده جمع دهذ چنانك اسبم واسبمان اسبت واسبتـان اسبش واسبشان ودر اواخر اوقات وازمنه معني توقيت دهذ چنانـك سحركاهان وبامداذان وناكاهان وبيكاهان وحرف جمع جون موصول بوذ بهاء بيـان حركت معنى لياقت ومشابهت دهذ چنانك مردانه وباذشاهانه وبزركانه

حرف ظرف

وان دال والف ونوني است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهذ جنانك قلم دان ونمك دان وآب دان

حرف نسبت وتکریر اعداد (f. 98^b)

وان کاف والف ونوني است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت دهذ جنانك درمکان وکروکان یعنی آنج مـال شمارند وآنج کرورا شایذ وجنـانك ماذرکان وبذرکان یعني آنج بفرزند رسیذه باشد از ماذر وبذر وخذایکان یعنی کماشتهٔ خذا بر خلق ورایکان در اصل راه کان بوذه است حرف هاء بهمزه ملینـه بدل کرده‌اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج درراه یابند بي بذل عوضی و تحمّل مشقّت کسبی وسعیِ وشابکان همجنین در اصل شاه کان بوذه است بعنی کاری کی بحکـم باذشاه کنند بي مزد ومنّت جنانك شهید شاعر کفته است

(شعر)

مفرمای درویش را شایکان

وکویند بیکار وشاکار یعنی کار بحکم وزور وبی مزد وکنج شایکان یعنی کنجی کی شاهان نهاذه باشند یا کنجی کی لایق شاهان تواند بوذ وآنج رشید کفته است

(شعر)

اشعـار بر بدایع دوشـیزه منست
بي شایکان ولیك به از کنج شابکان

یعنی بی قوافی نا درست کی حرف روی آن اصلی نباشد وبحکم آنك شاعر در استعمال حروف جمع جون مردان وزنان وسایر حروف زواید بجای حرف روی جون الف ملکا وشرقا وغربا وراء رفتار وکفتـــار ونون آمذن ورفتن وامثال ان سعی اندیشه ورویّتی نبرده است وبایراد آن در جمله قوافی صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکّم است آن قوافیرا شایکان خواندند جنانك ازرقی کفته است

(شعر) (f. 99[a])

آن همام دولت عالي جمال دين حق
آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

وجنانك خاقاني کفته است

(شعر)

باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته

وجنانك بلفرج کفته است

(شعر)

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

وجنانك کمال اسمعیل کفته است

(شعر)

ای ز رابت ملك ودين در نازش ودر برورش

وجنانك انوري کفته است

(شعر)

تا نکويي کی شعر مختصرست
مختصر نيست جون تويي معنيش

وکاف والـف ونون جون باواخر اعداد درآيذ تکرير عدد فايده دهذ جنانك دوکان وسه‌کان وجهارکان بمعنى دو دو وسه سه وجهـار جهار وهو معنى قوله تعالى مثنى وثلاث ورباع

حرف حفظ وحراست

وان باء والف ونوني است کی در اواخر اسماء معنى نکاه داشتن ان جيز دهذ جنانك کله‌بان و باغبان ودربان

حرف مصدر

وان نوني است مفرد کی در اواخر افعـال ماضى معني مصـدر آرذ جنانك آمذن ورفتن

حرف موضع

وان سين وتاء والف ونون است کی در اواخر اسماء معني تخصيص موضع دهذ بذان جيز جنانك ترکستان وکوهستان وبيمارستان

حرف مشابهت

وان سين (f. 99[b]) والـف ونون است کی در اواخر اسمـاء فايده

مشابهت دهذ جنانك مردم سان وديكر سان وهم بذين معني ديكر كون و كندم كون

حرف تخصيص

وان ياء ونوني [است] كى در اواخر اسماء معني تخصيص ماهيّت جيزي دهذ ببعضى از صفات جنانك زرين وسيمين وامسالين وبارين و بنجمين وهفتمين ودر بعضى صيغ كافى در افزايند جنانك غمكين وسهمكين وكركين وشوخكين ، ودر قوافي نوني سايه بان وباسبان ومهربان بهم شايذ وباغبان ودشت بان بهم نشايذ وآب دان وناودان وزنخدان بهم شايذ وخندان وكريان بهم شايذ وآنج بلعباس امامي كفته است

(شعر)

دو جمشك بر زبند جشم بندان
دو ياقوتك هميشه خند خندان
يكى مر تن‌درستان‌را غم ودرد
يكى را بوى درد دردمندان

حرف روى دال است والف ونون وصل واكر قافيت نون كرده بوذى شايكان بوذى وبخندان وبكريان بهم نشايذ از بهر آنك حرف تعديت بكلماتي تامّ (١) المعنى ملحق شذه است يعني نخست فعلى لازم بايذ تاجون الف ونون بذان بيوندد فعلى متعدّي شوذ جنانك [بخند و]

---

(١) وفي الاصل: تمام .

بخندان وبرس وبرسان وبرخيز وبرخيزان بخلاف خندان وكريان كى الف ونون در آنجا بكلماتي تامّ (١) المعنى ملحق نيست وجند كلمه از متعدّيات افعال هست كى الف ونون در ان صيغ از نفس كلمه است جنانك بستان وبران وبنشان (f. 100ᵃ) وبخوان براي آنك حرف تعديه درين كلمات بفعلى لازم در نيامذه است بس قياس آنست كى اين نونها شايذ كى روي سازند همجنانك خندان وكريان ودر قوافي موصول روا داشته اند كى حرف تعدبت را روي سازند جنانك

(شعر)

من خاك جنان باذم كو زلف تو جنباند

وجنانك انوري كفته است

نه در وصال تو بختم بكام دل برساند
نه در فراق تو عمرم زخويشتن برهاند

وكفته است (شعر)

هميشه تا كى زتأثير جرخ وكريهٔ ابر
دهان غنجه كل‌را صبا بخنداند
لب مراد تو از خنده هيج بسته مباذ
كى خصم را بسزا خنده تو كرياند

واز بهر آن در قوافي مقيّد روا نداشتند كى حرف ساكن

---

(١) وفي الاصل: تمام .

ضعیف باشد وجون حرف روی مستند بیت است وبناء شعر بر وی است نخواستند کی دروی دو ضعف باشد یکی سکون وعدم حرکت ویکی آنك از کلمه قافیت اجنبي بوذ امّا جون روی، متحرّك باشد و بعد ازو ساکنی بوذ کی محلّ وقف کردد واو بذان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شایذ کی اورا قایم مقام حرفی اصلی دارند ، ودر قوافي بقوت وصل جند جیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی جنانك مثال آن در حرف تعدیت باز نموذم ومثال دیکر زیادت بیان را استعمال حروف جمع جون مردان وزنان کی در قوافي مقیّد آنرا عیب شمارند وان قافیت را شایکان خوانند وجون نون جمع بهاء بیان حرکت موصول شد روا باشد کی آنرا روي سازند جنانك انوري کفته است (f. 100[b])

(شعر)

ایا بای از آن خطّه برتر کشیذه
کی باشد زبر دست ایشان زمانه

ودرین قطعه کفته است (قطعه)

کی تا روز روشن نیوشی ونوشی سماع مغنّی شراب (١) مغانه
جوا ندر اتاغ آمذی نا نشسته فرو ریختی خردهٔ صوفیانه
کی احوال عالم نوائی ندارذ دلا جند ازین حالت ابلهانه

---

(١) هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوري وفي الاصل : سماع

وديكر اختلاف حركت توجيه كى در قوافى مقيّد روا ندارند چنانك جاكر وكمتر وناصر ودر قوافي مطلق شايذ چنانك انوري كفته است

(شعر)

اى مسلمانان فغان از دور چرخ چنبري
وز نفاق تير وقصد ماه وصبر مشتري

ودرين قصيده كفته است

(شعر)

من نمى دانم كى اين نوع از سخن را نام چيست
نه نبوّت مى توانم كفتنش نه ساحِري

وكفته است (شعر)

از حسد چون ممتلى شذ مرد روي آرذ بقذف
معدهاى بد مزاجان‌را قى افتد از بُري

وجمع كرده است ميان فتحه وضمّه وكسره در حركت ما قبل روي متحرّك واكر روي ساكن بوذى معيوب داشتندي، وديكر اختلاف حذو چنانك دقيقى كفته است

(شعر)

بر افكند اى صنم ابر بهشتى زمين را خلعت ارديبهشتى (f.101[b])
زمين بر سان خونالوذ ديبا هوا برسان نيل اندوذ مُشتى (١)
بطعم نوش كشته چشمهٔ آب برنك ديذهٔ آهوى دشتى

---

(١) هذا هو مقتضى القافية وفي الاصل: مشسق (؟)

واگرنه حرف وصل بوذ اختلاف حرکت ما قبل شین جایز نبوذی ، وگلستان ونیستان بهم نشاید وگلستان و بستان بهم شایذ جی هرجند اصل آن بوي ستان بوذه است جون از ان حذفی کرده اند وآنرا اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده گوئی کلمهٔ مفردست وبعضی ترکستان وهندستان بهم جایز داشته اند همچنانك در هندبار وزنگبار گفتیم وجون وبی جون بهم نشایذ الّا کی معنی مختلف باشد ودوکان وسه کان بهم نشایذ وغمکین واندوهکین بهم نشایذ ورایکان وشایکان وخذایکان بهم شایذ وماذرکان و بذرکان بهم نشایذ وکروکان ودرمکان بهم شایذ از بهر آنك کروکان بکثرت استعمال اسم مرهون گشته است وصفت نسبت ازوی افتاذه ومرزبان ومیزبان وزبان بهم شایذ ومهربان وباسبان بهم شایذ خون وطبرخون بهم شایذ ایشان وفذاشان بهم شایذ ناگاهان وبیگاهان بهم نشایذ این وجنین بهم شایذ آستین وراستین وبوستین بهم شایذ جنانك انوري گفته است

(شعر)

گو آصف جم گو بیا ببین   بر تخت سلیمان راستین

وگفته است

باگوشش او شیر آسمان   شیریست مزوّر ز بوستین

وگفته است

بای ملخی بیش نه مقدر   با همّت او ملك آن واین
در ملك زمینش زملك عار   باری جوملك باشی این جنین (f. 101[b])

وزرين وبارين بهم نشايذ الّا كى قافيه موصول باشد جنانك كفته انـــد

كرجه كنون با زر و زرّينه‌اي　　　رو كى همان احمد بارينه‌اي

وبايذ كى مثل اين قوافى كى جواز استعمال آن بقوت حرف وصل تواند بوذ در قصيده‌ى يك دوبيش نيفتد تا شعر بى ذوق نشوذ، وامّا نونات مصدر بدانك در الفـاظ مصدر سه صيغت هست كى در آن نون مصدر بيفتد يكى صيغت قصد جنانك خواهذ آمذن ويكى صيغت لزوم جنانــك مى بايذ آمذن يكى صيغت جواز وامكان جنانك مى شايذ آمذن ومى توانـد آمذن ونزديك بهمين معنى مى داند آمذ [ن] وافصح وابلغ نظمًا ونثرًا درين سه موضع آنست كى نون حذف كنند وكويند خواهذ آمذ ومى بايذ آمذ و مى‌توان شد ومى داند آمذ جنانك شاعر كفته است

(بيت)

تا ظن نبري كز تو جذا خواهم شد

وز بند بلاء تو رهـا خواهم شد

وكفته است　　　(بيت)

افسوس كى دل نزد تو مي‌بايذ ماند

وزبيـش توبي مراد مى‌بايـذ رفت

وكفته است

دل زدست غمت بجان آمذ　　　با غمـت بر نمى توان آمـذ

بس اكر شاعر در قصيدهٔ خويش باستعمال حرف مصدر محتاج شوذ

بایذ کی ازین صیغ احتراز کنـد ونونی آرد کی البتّه در تمام معنی بـذان حاجت باشد

حرف واو

وزواید آن دو است

حرف تصغیر

وان واو یست کی بجاي كاف تصغیر استعمال کنند جنانك شاعر کفته است

(بیت) (f. 102^b)

جشم خوش تو کی آفرین باذ برو	برما نظری نمی کنـد ای بسرو

یعنی اي بسرك

واو بیان ضمّه

وان واو دو وتو است کی در صحیـح لغت دری ملفوظ نکردذ ودر کتابت برای دلالت ضمّه ما قبل ان نویسند ونشایذ کی آنرا روي سازند مکر کی قافیت موصول باشد جنانك شاعر کفته است

(شعر)

بروذ هوش ودل اکر بروي	هوش ودل رفته کیر اکر تو توی
بـا تو الّا بـدوستی نروم	بامن الّا بـدشمنی نروي
بدل وجان ودبذه می کوشم	تا کی بر خیزد از میـانه دُوي

ومعروفي كفته است

(شعر)

سيه جشم معشوق وان ابروان
ببردند جان و دلم هردوان

وآغجى شاعر كفته است

(شعر)

اكر شب از در شاذيست وباذه خسرويا
مرا نشاط ضعيفست ودرد دل قويا
شبا بديذ نيايذ همي كرانهٔ تو
براذر غم وتيمار من مكر تويا

ومى كويذ (شعر)

ثناء حُرّان نيكو بسر توانم برد
هر آنكهى كه تو تشبيب شعر من بويا

وحرف ياء ازين كلمات براي توسيع مجال قوافي بيندازند

حرف هي

شخصى از جمله استاذان شعراء عجم در تقسيم هاءات اصلي ووصلي كفته است كى هاء اصلى آنست كى كلمه بى آن معنى خويش ندهذ ووصلى آنست كى كلمهرا در اصل معنى بذان احتياج نباشد واين تقسيم

راست ماندست امّا در تفسیر آن نظری (f. 102[a]) هست زیراك كفته است هاء شانه وبهانه اصلی است کی اکر هاء ساقط کردانند شان وبهان ماند وهیج معنی ندهذ وهمجنین هاء جامه ونامه اصلی است کی اکر هاء بیندازند جام ونام ماند وان معنی کی از جامه ونامه مطلوبست ندهذ وهاء کرانهو میانه ونشانه اصلی نیست از بهر آنك اکر هاء بیندازند کران ومیان ونشان مانـد وهمان معنی اول بدهذ واین غلطست از بهر آنك بنـاء این کلمات برفتح است واین هاءات در کل احوال از لفظ ساقطنـد وجز دلالت حرکت ما قبل در معنی کلمـه هیج مدخل ندارند بس اختلال معاني این کلمات از تسکین حرف متحرّك می‌خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت بدلیل آنك اکر مبتـدئی کی بر دقایق علم خط وقوف ندارذ وندانسته باشد کی در خط بارسی هر کجا کلمه‌ي مفتوح الآخر افتد هائي بذان الحاق بایذ کرد جون مثل این کلمات در قلم خواهذ آورد البته بی هاء نویسذ ودرست خواند زیراك سبحـانَ وانَّ وكأَنَّ در قرآن دیذه باشد وخوانده ودر ان هیج حرف زاید ندیذه وآنج کفته است کی کران ومیان ونشان همان معنی می دهذ کی کرانه ومیانه ونشانـه هم غلطست از بهر آنك نشانه دیکرست ونشان دیکر همجنانك دندانه دیکرست ودندان دیکر وزبانه دیکرست وزبان دیکر بس کوییم هاء اصلی آنست کی در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت وجمع وتصغیر ونسبت جنانك زره من وزرهـا وزرهك [و زرهی] وهاء وصـلی آنست کی جز ضرورت قافیت‌را در لفظ نیایـذ ودر تقطیع (f. 103[a]) بحرفی محسوب نباشد ودر اضافت بهمزه‌ی ملیّنـه بدل شود ودر جمع از کتابت نیز ساقط شود ودر تصغیر ونسبت بکافی اعجمی بدل شود امّا در

شعر وتقطيع جنانك

(شعر)

خسته دارم دیذه در هجرت همیشـه

کی هاء خسته ودیذه از تقطیع ساقطند وهاء همیشه براي ضرورت وقف ملفوظ است وبحرفی محسوب واما در اضافت جنانك دایهٔ من وبنده تو ودر جمع جنانك شانها وبهانها ودر تصغیر جنانـك بندکك ودابکك ودر نسبت جنانك بندکی ودایکی ، وجون شرح هـاءات اصلی ووصلی بر نهج صواب معـلوم شذ بدانك هاءات وصـلی دو نوعست نوع اوّل انست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیج فایده ندهد وآنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است کی متکلّم در وقف بر آن خاموش شود واین هاء در لغت عرب روشن در لفظ آیذ جنانك مـا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ هَلَـكَ عَنِّی سُلطَانِیَهْ ودر بارسي هاءات زایده بهیج وجه در لفظ نیارند مکر کـی قافیت باشد و بضرورت شعر آنرا بحرفی ساکن شمارنـد و بوشیذه در لفظ آرند جنانك

(شعر)

اي شمـع رخت‌را دل من بروانـه
وزعشق توام بخویشتن بروا نـه

ومثال هاءات سکت در بارسی هاء شانه وبهانه وجامه ونامه وخانـه وسرکه وسینه وسفره وخنده وکریه وامثال آنست واکرجه بدین (f. 103[b]) تفسیر جمله هـاءات وصلی هاء سکت باشد اما جون درین کلمـات جز

دلالت حرکت ما قبل هیچ فایدهٔ دیکررا متضمّن نیست آنرا بذین نام خواندیم تا موافق لغت تازي باشد ، نوع دوم آنست کی جز حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه وآن چهار کونه است

هاء تخصیص

وان هائی است کی در اواخر بعضی اسماء نوعیرا از جنسی ممتاز کرداند وآنرا تخصیص النَّوع من الجنس خوانند چنانك دندانه از دندان وچشمه از چشم وزبانه از زبان وبایه از باي وکوشه از کوش ودسته از دست وناخنه از ناخن وتنه از تن وبشته از بشت وعلی هذا زرّبنه وسیمینه وخوشه (١) وآوازه وچهله ودهه وهفته وترشه وطلخه (٢) وبنفشه وسبزه وسیاهه وسبیذه وزرده ونشانه وکرانه ومیانه وآسمانه کی این همه هاءات بواسطهٔ حرکت ما قبل خویش هر نوعرا از جنس خویش فصل می کند

وهاء صفت

وان هائی است کی در اواخر صیغ ماضی فایده اتّصاف دهذ بدان فعل چنانك آمده ورفته ونشسته وخفته وکرده وکفته ونزدیك بهمین معنی یك روزه ویك ساله وزنده ومرده وکشته وافتاذه

---

(١) وفي الاصل : حوسه

(٢) كذا في الاصل يعنى تلخه .

وهاء فاعل

وان هائی است کی در اواخر جموع فعلی معنی فاعلیت دهذ جنانك داننده وکوینده وکننده (f. 104[a])

وهاء لیاقت ونسبت

وان هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت ونسبت دهذ جنانك شاهانه وزیرکانه ومردانه وزنانه وهیج یك ازین هاءات نشایذ کی روي سازند وسنائي هاءات زایده‌را روي ساخته است جنانك می کویذ

(شعر)

نیكِ نادان در اصل نیکونــه　　بد دانا زنیــك نادان بــه

هاي به اصلی است وهاي نه زاید وهمو کفته است

(شعر)

هرکــه بشنیذ بخ بخ اورا به　　وآنك نشنیذ خیره مارا جــه

وهمو کفته است وهردو قافیت هائي زایده کرده

(شعر)

بر زبان صــوت وحرف وذوقی نــه
غافــل از معنیش کــی از بي جــه

وهمو کفته است

هر کجا ذکــر او بوذ تو که‌اي
جمله تسلیم کــن بذو توجه اي

ودرين بيت خوذ آنج ملفوظست ان قافيت كاف وجيم است ولفظ اي خوذ ردبف است و بتقليد او مهستى دبير كفته است.

(بيت)

با روى جو نوبهــار وباخوى دي
با ما جو خمــار وبا دكركس جو مي
بخت بذ ما همى كنـــد سست پي
ورنــه تو جنين سخت كمان نيز نــه اي

قافيت يائي است ورويِ در دَي ومى و پى درست است امّا قافيت نه اي درست نيست

ودر قوافى هائي كاه وآنكاه وخركاه ودركاه بهم شايذ وآكاه وناكاه بهم شايذ ويازده (f. 104b) ودوازده وده بهم شايذ وسحركاه وشبانكاه بهم نشايذ وخرمن كاه ومنزل (١) كاه بهم نشايذ وشاه وشاهانشاه بهم نشايذ الّا كى اسم باشد وجمهور شعراء بكاه وبيكاه بهم جايز ندارند واكر كسى روا دارذ جواز آنرا وجهى توان نهاذ جي بيكاه وبكاه بمعنى دير وزوذ مستعمل است نه بمعنى وقت وناوقت بدليل آنك اكر كسى حاجتى ببزركى رفع كند ودر محلّ اجابت افتد اورا نكويند كى اين سخن بكاه كفتى بل كى كويند بوقت كفتى يابهنكام كفتى واكر كويند بكاه كفتى جنان فهم كند كى زوذ كفتى وديرتر ازين مى بايست كفت واكر در ان تعويقى افكند وباسعاف مقرون ندارذ نكويند كى اين سخن بيكاه كفتى بل كى كويند

---

(١) وفي الاصل: مترك .

بی وقت کفتی یا بی هنکام کفتی واکر کویند بیکاه کفتی جنان فهم کنند کی دیر کفتی وزوذتر ازین می بایست کفت بس معلوم شد کی بکاه وبیکاه بمعنی زوذ ودیرست نه بمعنی با وقت وبی وقت وجون اختلاف معنی آمذ بایذ کی اکر کسی هر دو بهم قافیت سازد خطا نباشد وبعضی شعراء در آخر برنا ویکتا ودیبا وقبا حرف هاء در می آرند ودر قوافی هائی استعمال می کنند جنانك انوری کفته است

(شعر)

شعلهٔ صبح از آفتاب دورنك در زذ آتش بـآسمان دوتاه

ودیکری کفته است (شعر)

مـاهست بتم اکر نهد مـاه کلاه

سروست اکر زیبذ بر سرو قباه (f. 105[a])

ودیکری کفته است (شعر)

بیشم آمذ بکـاه در راهی نغـز مردی شکرف برناهی

حرف ی

وزوابد آن بنج است

حرف ضمیر ورابطه

وان یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد جنانـك رفتی

ومی روي ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد چنانك تو عالمی تو توانكري

حرف نكره

وان يائي است ملّينه كی در اواخر اسماء علامت نكره باشد چنانك اسبی خريذم غلامي فروختم

حرف شرط وجزا

وان يائي است ملّينه كی در اواخر افعال معنی شرط وجزا دهذ چنانك اكر بخواستی بذاذمي اكر بفروختی بخريذمی ودر صيغت تمّنی نيز بيايذ چنانك كاش بيامذي كاشكی چنين بوذي

حرف نسبت

وان يائی است كی در اواخر اسماء فايده نسبت دهذ چنانك عراقي وخراساني وآبي وآتشي وهمچنين روشنائي ومردمي وآهستكي وهم راهي وهم شهري

حرف لياقت ولزوم

وان يائي است كی در اواخر مصادر معنی لياقت ولزوم دهذ چنانك او دوست داشتنی است واين كار كردنی است يعنی او لايق آنست كی دوست دارند واين كار لازمست كردن وخوردنی را از بهر آن خوردني

کویند کی لایق خوردن باشد و بوذني جیزي‌را کوینـد کی بوذن آن لازم باشد

ودر قوافی یائي می و دي وهي وپي وپیاپي شایذ ودر یاي وجاي وداي [شایذ] و کلمات امري (f. 105[b] جون میکشای وبنمای شایذ وني وجي وکی جنانك اکر بهاء نویسند نشایذ کی در قوافي هائي بکار دارند اکر بیاء نویسند هم نشایذ کی در قوافي یائي استعمال کنند جی حرف هاء درسه ونه وکه وجه وحرف یاء در ني وکی وجي براي دلالت کسره ما قبل ان نویسند وکی جون بمعني مردم باشـد بهاء نویسند جنانك کـه می کویذ وهرکه می آیذ کو بیا الّا کی استفهام مجرّد باشد جنانك او کیست کی درین موضع بیا نویسند ویاء در لفظ ظـاهر کردانند وجون بمعنی تفسیر وتحقیق باشـد بیا بنویسند جنانك کفتم کی برو وتو کی فـلاني وهمجنین جی جون استفهام را باشد بهاء نویسند جنانك جه می کوئی واکر تعلیل‌را یا مساوات‌را باشد بیا نویسند جنانك کوئی خداي یکی است جی اکر دو بوذي فساد عالم لازم آمذي یعني از بهر آنك اکر دو بوذي فسـاد لازم آمذي وجنانك کوئی مرا جي این وجي آن یعنی نزدیك من هر دو متساوي است وجون اشارت کنند کی وجي متّصل ومفرد نویسند بطرح هاء ویاء جنانك آنك می کفتی آمذ وانج آوردی دیذم ودر استفهـام مجرّد موصول جی بیاء نویسند ویاء در لفظ آرند جنانك آن جیست وهمجنین نه در استفهام بهاء نویسند جنانك

(شعر)

نه کفتی کزین بس کنم دوستـداري

بنامیزذ الحق نکو قول باري (f. 106[a]

ودر نفي مطلق اكر باوّل كلمه افتد نون مفرد بپيوسته نويسند جنانك من نكفتم واكر بآخر افتد بياء نويسند جنانك مرا ازين خبر نيست و بعضي حرف ربط حذف كنند وكويند مرا خبر ني جنانك شاكر بخاري كفته است

(شعر)

سردست روزكار ودل از مهر سرد ني
مي سال خورده بايذ ما سال خورد ني
از صذ هزار دوست يكى دوست دوست ني
وز صذ هزار مرد يكي مرد مرد ني

وبعضى شعراء آنرا در قوافي مُماله جون طوى ودعوى ومعنى استعمال كرده اند جنانك معزّى كفته است

همای كلك تو مرغيست لاغر كى از منقار او شذ ملك فربي
هرانكس كو ترا بيند بپرسذ كى اين خرشيد تابنده ست يا ني

وادب صابر كفته است

زراي روشن او مانده اختران خيره
ز كلك لاغر او كشته كيسها فربي
رفيع راى تو بر من تغيّرى دارذ
بتهمتى كى مرا اندران جنايت ني

وبعضى متقدّمان در قوافى مرفوع جون خوي وبوى در لفظ او يائى افزوده اند وآنرا رَوِى ساخته جنانك كفته اند

(شعر)

روذ کی رفت وماند حکمت اوي　　　می بریزد نریزد از می بوي
شاعرت کو کنون کی شاعر رفت　　　نبوذ نیز جاوذانـه جنوي
خون کشت آب جشم ازغم وي　　　زاندهش موم کشت آهن وروي
نالهٔ من نکر شکفت مدار　　　شو بشو زار زار نال بر اوي
جنـد جوئي جنو نیـابي باز　　　ازجنو در زمانه دست بشوي (f.106[b])

وبا ناخوشی شعر ایطا نیز کرده است وکفته جون اوي و بر اوي ، وبعضی شعراء در قبا یائي در افزوذه اند ودر قوافي یائي استعمال کرده جنانك دیلمی کفته است

(شعر)

هم رنك می لبانش هم رنك کل قباي
بر دست می نهاذه وبر کل نهـاذه باي
بوي بهار یافتـه از دست او نبیـذ
بوي بهشت یافته از نور او سراي
آمذ بسان مـاه ومی آورد جون سهیل
دیذي سهیـل در قدح وماه در قباي

واما حرف ردف

بدانك هر الف وواو و یاء کی ما قبل روي باشد آنرا ردف خوانند

وآن قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنك ما قبل واو مضموم با مد وما قبل یاء مکسور همچنانك ما قبل الف ابدا مفتوح باشد وضمّه ما قبل واو در لغت بارسي دوکونه بوذ مُشبَعَه ومُلَیَّنَه مُشبَعَه جنانك ضمّهٔ حور و سور و ملیّنه جنانك ضمّه روز و یوز وهمجنین کسره ما قبل یاء دوکونه باشد مشبعَه وملیّنه مشبعه جنانك کسره نیل وزنجبیل وملیّنه جنانك کسره دیر وپریر ومتقدّمان شعراء متحرّك بضمّه مشبعه را مرفوع معروف خوانده اند ومتحرّك بضمّه ملیّنه را مرفوع مجهول وهمجنین متحرّك بکسره مشبعه را مکسور (f. 107[a]) معروف و بکسرهٔ ملیّنه را مکسور مجهول وهرحرف ساکن غیر حروف مدّ ولین کی ما قبل روي افتد آنرا حرف قید خوانند وجون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّ ولین افتد حرف قید را در آن موضع ردف زاید خوانند وما قبل آنرا ردف اصلی وجون این مقدّمات معلوم شد شعر مردف دو قسمست مردف بحرف ردف ومردف بکلمه ردیف

قسم اول

دو نوعست مُرْدَف بردف مفرد ومُرْدَف بردف مرکّب امّا مردف بردف مفرد آنست کی ما قبل ان یکی از حروف مدّ ولین باشد ومردف مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارذ وهم ردف زاید جي ارداف اصلی جز الف وواو ویاء نیست وارداف زایده شش اند خ ر س ش ف ن وازین شش حرف بازده قافیت بر خیزد ، اوّل از مردف بخاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك باخت وتاخت وبکی مرفوع ما قبل جنانك سوخت

ودوخت ویکی مکسور ما قبل جنانك بیخت وریخت ، دوم از مردف براء دو نوع بوذ یکی مفتوح ما قبل جنانك کارد و آرد ومضموم ما قبل جنانك مورد وآنرا قرینـهٔ دیکر نمی دانم در لغت دري الّا انـك شهر کازرون کهنه‌را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند ومکسور ما قبل لیرد کی در بعضی لغات بارسي غراره‌را بذین نام خوانند ، وسوم از مردف بسین جهار نوع برخیزد یکی مفتوح (f. 107[b]) ما قبل جنانك ماست وراست ویکی مرفوع ما قبل جنانك بوست ودوست ویکی مکسور ما قبل بکسره مشبعه جنانك بیست (۱) وکریست ویکی مکسور ما قبل بکسره ملیّنه جنانـك دویست وبأیست ، وجهارم از مردف بشین دو نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك داشت وبنداشت ویکی مضموم ما قبل جنانك کوشت وآنرا نظیری نیست ، وبنجم از مردف بفاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك یافت وبافت ویکی مضموم ما قبل جنانك کوفت وروفت ویکی مکسور ما قبل جنانك فریفت وشیفت ، وششم مردف بنون وان الّا مفتوح ما قبل نتواند بوذ جنانك ماند وراند ، ودر اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد وبهیج وجه تغییر هیج از آن جایز نباشد وردف در اصـل لغت آنست کی از بس جیزي در آیذ بس اکر سایلی کویذ جون ردف هرجیز آنست کی از بس آن در آیذ وحرف ردف لفظًا وکتابةً بیش از حرف روي است جرا آنرا ردف خوانند جواب کوئیم کی ردف شعر اکرجه در خط ولفظ بیش از روي است از روي حساب وراه نظر باحوال قافیت بس از روي است براي آنك اصل حروف قافیت حرف روي است کی بناء شعر بر

---

(۱) ویحتمل نیست. وفي الاصل بیست •

آنست وروا باشد کی شعر نباشد بس بذین سبب نظر مردم در امور قافیت نخست بر حرف روي باشـد تا درست هست یانه بعـد ازان بر حروف دیکر وجون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روي آنرا ردف خواندند

وامّا امثلهٔ ارداف اصلی ، مثال مُرْدَف بالف (f. 108[a])

اي جو دریا سخی جو شیر شجاع

ومثال مردف بواو

کراست زهره کی با این دل زصبر نفور

ومثال مردف بیاء

اي بروی توجشم ملك قریر

وامّا مرفوع مجهول جنانك

اي امر تو جیره چون شب و روز

ومکسور مجهول جنانك

دل نکردذ ز وصل جانان سیر

وبهیج حال میان مکسور معروف ومکسور مجهول در قوافي جمع نشاید کرد از بهر آنك یاء در مکسور معروف اصـلی است ودر مکسور مجهول کوئی منقلب است از الف وازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد توان کرد جنانك انوري کفته است

بذین دو روزه توّقف کی بولِ خود نبوذ

درین مقام فسوس ودرین سراي فریب

جرا قبول كنم از كس آنج عاقبتش
زخلق سرزنشم باشذ از خداي عتاب

ولكن درين جنس بايذكه از استعمال كلماتي كي در محاورات بارسي كويان متداول نباشد احتراز كنند تا معيب نيايذ جنانك روذ كي كفته است (شعر)

كل صذ برك ومشك وعنبر وسيب   ياسمين سبيذ ومورد بزيب
اين همه يكسره تمام شذست   نزد تو اى بت ملوك فريب

آنكَهْ كفته است (شعر)

شب عاشقت ليلة القدرست
جون تو بيرون كني رخ از جلباب (f.108[b])

وامالت جلباب درمحاورات دري نيايذ واماً جمع ميان مرفوع معروف ومرفوع مجهول بيشتر شعراء روا داشته اند جنانك انوري كفته است

هرك تواند كي فرشته شود   خيره جرا باشد ديو وستور

ودرين قطعه مى كويذ (قطعه)

جيست جهان قعر تنور اثير   خود جه نفرّج بوذ اندر تنور

وهمو كفته است

مويه كركشته زهرهٔ مطرب   بر جهان وجهانيان مويان
روزم از دوذ آتش تقدير   تيره جون طرّهٔ سيه مويان

ودرين قطعه مى كويذ (قطعه)

تو وسكّان سدره در رتبت   همه هم شهريان وهم كويان

عرش رخ(١) درخیالت آورده   قدّس الله روحه کویان
وسنائی کفته است   (شعر)
داذه کلکش جنانك شاه وعروس   از نقاب تنك خردرا بوس
وازین جنس احتراز اولیتر تا شعر مطبوع تر آیذ

واماّ حروف قید

بیش ازین کفته ایم کی هر حرف ساکن غیر حروف مدّ ولین کی ما قبل روی باشد آنرا حرف قید خوانند وحروف قید ده است ب جنانك ابر وکبر خ جنانك بخت ورخت ر جنانك سرد وزرد ز جنانك دزد ومزد س جنانك مست ودست ش جنانك دشت وتشت غ جنانك نغز ومغز ف جنانك رفت وکفت ن جنانك بند وکمند ه جنانك مهر وجهر واکر بناء قافیت بر کلمات عربي نهند و بیش از روي واوي مفتوح (f. 109[a]) ما قبل یا یائي مفتوح ما قبل افتد جنانك اوس وقوس وفردوس وجنانك قیس وکیس واویس آن واو ویاء هم حرف قید باشد وواو مفتوح ما قبل در بارسي نیافتم ویاء مفتوح ما قبل جز بیك ندیذم وبهیج حال حرف ردف را باحرف قید نشایذ آمیخت جنانك شاعر کفته است

(شعر)

هر وزیر ومفتی وشاعر کی او طوسی بوذ
جون نظام الملك وغزّالي وفردوسي بوذ

---

(١) کذا في دیوان الانوري. وفي الاصل: روی. وهو یکسر الوزن *

والتزام حروف قیـد بجنس خویش در کُل ّ قصیـده همجون التزام حروف ردف واجب باشد وهم بذین سبب آنرا حرف قید خوانده‌اند کی از موضع خویش نقل نکند و بحرفی دیکر متبدّل نشود الّا بعذر تنکی قوافی جنانك منوجهری کفته است

(شعر)

نوروز در آمذ ای منوجهري بالاله سرخ وبا کل خمري
مرغان زبان کرفته‌را یکسر بکشاذ زبان سوري وعـبری

ومیان هاء ومیم وباء در قید جمع کرده است ضرورت‌را وجون شاعر بتبدیل حرف قید محتاج شود بایذ کی قرب مخارج حروف رعایت کند تا قبح آن کمتر نمایذ جنانك فردوسی کفته است

(شعر)

جه کفت ان خداوند تنزیل ووحي خداونـد امر وخداونـد نهي

کی قرب مخرج حاء وهاء نکاه داشته تا عیب تبدیل حرف قیـدرا بوشیذه کردانیده‌است وشایذ بوذ کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند کی سکون آن لازمست همجون حروف ردف

قسم دوم (f. 106[b])

مردّف بردیفست وآنرا مُرَدَّف بتشدید دال کو یـنـد وردیف قافیت کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام آن در لفظ آیذ بر وجهی کی شعررا در وزن ومعنی بذان حاجت باشد وبهمان معني در آخر جمله ابیات متکرّر شوذ جنانك انوري کفته است

(شعر)

اي ز يزدان تا ابـد ملك سليمان يافتـه
هرجه جسته جز نظير از فضل يزدان يافته

كلمهٔ يافته رديف اين شعرست كى در كل ابيـات متكرّرست و شعر در وزن ومعنى بذان محتاج باشد [و روا باشد] كى رديف از دو كلمه وسه كلمه زيادت افتد جنانك كفته اند

(بيت)

اى دوست كى دل زبنده بر داشته اي
نيكوست كى دل زبنده بر داشتـهاي

وبعضى متقدّمان كلمه رديف‌را حاجب خوانده‌اند و بر غزواني (١) لوكري دق كرفته اند كى او كفته است

(شعر)

ساقى بده آن كلكون قرقف را ‌‌ ‌ نا يافته از آتش كز تف را
نزديك امير احمـد منصور ‌ ‌ ‌ بركوشك بر اين شعر مردّف را

وكفته اند اين شعر محجوبست نـه مردّف وحجّت آورده كى جون ردف (٢) را از روى حسـاب وراه نظر در احوال قوافي بس از حرف

---

(١) كذا في الاصل هنا وفي صفحة ٢٣٣ . ولى در تذكرهٔ لباب الالبـاب للعوفى (طبع پرفسر ادوارد برون جلد دوم ص ١٥) باسم غزالى لوكرى مذكور است و غزوانى بنظر ارجح مى آيد چه نسخهٔ المعجّم بغايت مصحّح و مضبوط و قديم است و نـيز نام وى در دو موضع درين كتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانى •

(٢) هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق في ص ٢٢٦ و٢٢٧ وفي الاصل: حرف (؟)

رَوي می نهند جنانك بيش ازين كفته ايم بس كلمه رديف بيش از رَوي باشد وهرجه بيش از جيزي باشــد باسم حاجبی لایق تر ازان بوذ کی باسم رديفی وجواب آنست کی بناء شعر بر درستي (f. 118[a]) قافيت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافيت افتــد وكلمهٔ رديف بعد از تمام قافيت است بس باسم رديفی اولی باشد واما حاجب بنزديك فحول شعراء كلمهي باشد کی بیش از قافیت متكرّر شوذ جنانك مسعود سعد در حق سلطان ملك فرزند سلطان مسعود كفته است

سلطان ملكست در دل سلطان نور
هر روز بروي اوكند سلطان سور
هر كز نرود برو وبر (۱) سلطان زور
جشم بذ خلق ازو واز سلطان دور

كلمه سلطــان کی بیش از قافيت در هر بيت مكرّر می شوذ آنرا حاجب خوانند وهمجنين امير معزّي در رباعي ذو قافيتين اين عمل كرده است والحق در صنعت تقابل بهتر ازين نكفته اند

(بيت)

اي شاهِ زمــين بر آسمان داري تخت
سستست عدو تا تو كمان داري سخت
حملــه سبك آري وكران داري رخت
بيري تو بتدبــير وجوان داري بخت

---

(۱) هذا تصحيح قياسيّ لاقامة الوزن وفي الاصل: هر كز نرود بر وور سلطان زور (؟)

کلمهٔ داري کی میان دو قافیت در هر جهار مصراع متکرّرست جون بیش از قافیهٔ اصلست آنرا حاجب خوانند ، وجون کلمـهٔ ردیف در موضع خویش متمکّن نیفتـد یعني شعررا از روي معني بذان احتیاج نبوذ معیب باشد جنانك غزواني کفته است

(شعر)

ساقی بده آن کلکون قرقف را   تا یافتـه ازآتش کز تف را

وجنانك انوري کفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبوذ
زمانـه طی نکند جز براي حنّارا

کی کلمهٔ را درین شعر متمکّن نیفتاذه است براي آنك شعر در معنی بذان محتاج نیست وهمجنـین امتزاج ردیف وقافیت مستحسن نداشته اند (f. 110[b]) جنانك معزّی کفته است

(شعر)

بهاری کز دو رخسارش همي شمس وقمر خیزذ
نکاري کز دو یاقوتش همی شهد وشکر خیزذ
خروش از شهر بنشاند هر آنکاهي کي بنشیند
هزار آتش بر انکیزد هر آنکاهي کی برخیزذ

وشکر وقمر دربیت اوّل قافیت کرده وخیزذ ردیف ساخته ودربیت دوّم برخیزذ هم قافیتست وهم ردیف الّا آنك معزّی ازآن جمله هست کی درین قدر بذو اقتدا توان کرد لا جرم بیشتر متأخّران این عمل را صنعتی می شمارند ولطیفهٔي می نهند جنانك عمادی کفته است

(شعر)

کر صبا با زلف تو سر داشتی　　آتش اندر سنك عنبر داشتی

وکفته است

کر ستیز من نبوذي لعل تو　　از جهان آیین غم بر داشتي

وجنانك یکی از اصفهانیان کفته است

(شعر)

کر [زانکه] عکس روی تو افتد برآینه
کردذ زفیض نور تو قرص خور آینه

وکفته است

(شعر)

از لفظ فحل ومعنی بکرم امیذ هست
کاخر نتیجهي بدر آیذ هر آینه

وهر آینه هم قافیتست وهم ردیف وهمو کفته است

(شعر)

دلبرم بي بها نمي پُرسذ　　بهزارم بهانه مي پُرسذ

ومثل این قوافيرا معمول خوانند

وامّا حرف تأْسیس

(f. 111[a]) الفي است کي بحرفي متحرّك بیش از روی باشد جنانك الف آهن ولاذن واین الف را از بهر آن تأسیس خواندند کی در تنسیق

شعر آغاز واساس قافیت ازین حرفست وهر حرف کی بیش ازین باشد در عداد قافیت نیایذ [و] بقافیت تعلّق ندارذ وبیشتر شعرآء عجم تأسیس را اعتبار نمی نهند وآنرا لازم نمی دارند جنانك بلفرج رونی کفته است

(شعر)

فلك در سایهٔ برّ حواصل　　زمین را برّ طوطی کرد حاصل

بس کفته است

کرا داني تو اندر کلّ عالم　　جنو فرزانهٔي مقبول مقبل

وخاقاني کفته است

(شعر)

نشایذ بردن انده جز بانده　　نشایذ کوفت آهن جز بآهن

بس کفته است

دلم آبستن خرسندي آمذ　　اکر شد ماذر روزي سترون

وانوری کفته است

(شعر)

بکلکش در مروّت را خزاین　　بطبعش درکیاست را ذخایر
بوذ در بیش حلمش خاك عاجل　　بوذ در جنب حکمش باذ قاصر

بس کفته است

(شعر)

امور شرع را عدلش مربّی　　رموز غیب را علمش مفسّر

واكر شاعري الف تأسيس را رعايت كند آنرا لزوم ما لا يلزم خوانند
جنانك ملقابادي كفته است

(شعر)

تابنده دو ماه از دو بنا كوش تو همواز
وز دو رُخ رخشنده خريدار وترا زو

با ران وسرين سار هيوناني وكوران
با جشم كوزناني وبا كردن آهو

وجنانك انوري كفته است

(شعر) (f. 111[b])

كرجه در بستم در مدح وغزل يكبارکی
ظن مبر كز نظم الفاظ ومعاني قاصرم

بل كه درهر نوع كز اقران من داند كسى
خواه جزوي كير آنرا خواه كلّي ماهرم

منطق وموسيقى وهيأت بدانم اندكى
راستي بايذ نكويم با نصيبي وافرم

وهر حرف متحرّك كي ميان تأسيس ورَوِىّ افتد آنرا

دخيل

خوانند از بهر آنك بميان دو حرف لازم در آمده است واو بجنس
خويش لازم نيست وروا باشد كى بحرفي ديكر متبدّل شود واز شعرآء عجم

هر کس کی الف تأسیس را لازم دارذ آنرا حرف حایل خواند از بهر آنك میان دو حرف لازم حایلست

وامّا حرف وصل

آنست کی رَوِي بوي بیوندد وآن در شعر [اقسام کثیره است جون حروف اضافت وحروف جمع] وحروف مصدر وحروف تصغیر وحروف رابطه [وغیرها] وشرح همه در فصل روي کفته آمذست امّا درین موضع ازهریك مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدي آسان باشد

الف وصل جنانك

زان بیش کی از جور تو دلبندا　　کویم بسحر زار خداوندا

وذال وصل جنانك

من خاك جنان یاذم کو زلف تو جنباند
در آتشم از آبی کاندام ترا ماند

وکاف وصل جنانك

دل بغم تسلیم کردم من شذم نظّارکی
تا زغم سیر آیذ او یا خون شوذ یکبارکی

وهاء وصل جنانك

ای با غم عشق تو دلم بیوسته　　هرکز باشد دلم زعشقت رسته

ویاء وصل جنانك

جاناجه بوذي ار ز توکاری برآمذي　　یادر میانه وصل وکناری برآمذي

واز حروف اضافت تاء حاضر جنانك (f. 112a)

ای روشنی روز ز تاب رویت   تاریکی شب از شکن کیسو یت

وشین غایب جنانك

جو بخنـده باز یابي اثر دهان تنکش

صدف کهر نما يد دو لب عقیق رنکش

ومیم نفس جنانك

اي ازغم توبسته زبانم (١)   در آرزویت بسوخت جانم

وازحروف جمع هاء جنانك

ای از بنفشه ساخته برکل مثالها   برآفتاب کرده زعنبر هلالها

والف جنانك

اي کرسنه وصل توسیران(١)   بذدل شذه در غمت دلیران

واز حروف مصدر نون جنانك

تا کی دل خسته‌را بغم فرسوذن   تاجنـد جنین بروز محنت بوذن

وشین جنانك

جون نیست مرا ز وصل او آسایش   تا می جکـنم بتهمتش الآیش

واز حروف تصغیر کاف جنانك

سیب زنخدانکي وسیمین دندانك   سیب کزي شرم نایذت ز زنخدانك

وجیم جنانك

دي‌در فکنده بوذم شیرین‌بسرجه‌ٔي   نا کاه بیشم آمذ به زو دکرجه‌ٔی

---

(١) كذا في الاصل . وليتأمّل الوزن

واز حروف رابطه ياء حاضر [چنانك]

دوستا گر دوستی کر دشمنی جان شيرين وجهان روشني

وسين غايب چنانك

سبيذه دم کی وقت تار بامست نبيـذ راوقي رسم کرامست

(f. 112[b]) ونون جمع چنانك

ترکان قتا(١) بحسن غرقند همه بوشيذه قبا برهنه فرقند همه

وميم نفس چنانك

کرجه اکنون بر جمالت عاشقم زوذ سير آيم ز جورت واثقم

وياء جماعت چنانك

صنما تا بکف عشـوهٔ عشـق تو دريم

از بذ ونيك جهان همجو جهان بی خبريم

وجون حروف رابطه از رَوِي منفصل باشد وبتخلّل الفِ قطع کلمهٔ مفرد شود رديف کردذ چنانك

تا مرغ عشق را دل من آشيـانه است

دل دربي سماع وشراب مغانه است

نون روي است وهاء وصل و است رديف وهمجنين

آنها کی ملازمان کوي ما اند بيوسته زدست محنت اندروا اند

الف روي است واند رديف وهمجنين

تا با غم عشقت آشنـا ايم از راحت جان ودل جذا ايم

الف روي است وايم رديف

---

(١) لغتي است درختا که خطا نيز نو يسند

واماً حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بیوندذ وآنرا از بهر آن خروج خوانند کی شاعر از حرف وصل بواسطهٔ آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند کذشت وجون حروف وصل معلومست خروج‌را بامثله حاجت نباشد

وحرف مزید

آنست کی حرف خروج بذان بیـوندذ وآنرا از بهر آن مزید خوانند کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازي حرف خروجست وجون در قوافي عجم حرفي بر آن زیادت شوذ آنرا مزید خوانند

وحرف نایر

آنست که (f. 113[a]) حرف خروج بذان بیوندذ واصل این اسم از نوارست بمعنی رمیذن وآتش‌را بهمین معنی نار خوانده‌اند کی در التهاب مضطرب ورمنده باشد وکویند امرأةٌ نَوارٌ زني بارسا ورمنده از فواحش وجون این حرف از خروج کي اقصی غایت حروف قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتـد آنرا نایر خوانده‌اند واین معني ابو مسلم بشّاري کی یکی از فحول شعراء عجم بوذه است روایت می کند وباشذ کی حرف نایر متکرّر کردذ ودو وسه نایر باشد جنانك در اصناف قوافي بیان کنیم

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت واسامی واشتقاق هریك

وعدد آن شش است رسّ واشباع وحذو وتوجیه ومجری ونفاذ

رَسّ

حرکت ما قبل الف تأسیس است وآن الّا فتحه نتواند بوذ جی الف جز از اشباع فتحه نخیزد ورسّ در اصل لغت ابتدا کردن جیزی باشذ بر سبیل بوشیذکی وآهستکی وازین جهت آغاز تب وعشق را کی در تن ودل مردم بدیذ آیذ رسّ الحمّی ورسیس الهوی کویند وهمجنین جاه خراب قدیم را کی بوشیذه ترین آثاری باشد ازعمارت رسّ خوانند قال الله تعالی وَ أَصْحَابُ الرَّسِّ ابو عبیده می کویذ یعنی اصحاب جاه قدیم بس جون این حرکت بتبعیّت الف در عداد حرکات قافیت می آیذ کوئی جنانست کی بربوشیذکی خوذرا بر قافیت می بندد وآغاز قافیت می شوذ آنرا رسّ (f. 113[b]) خواندند ،

اشباع

حرکت دخیل است وبحکم آنك از جمله حروف قافیت آنج بیش

حرف رَوى مى افتد جز تأسيس ودخيـل وردف نيست وتأسيس وردف هردو ساكن اند ولازم ودخيـل متحركست ومتبـدّل بس جون مخالف اخوات (١) خويش آمذه است حركت آنرا اشباع خوانذند يعني بر حروف ساكن مزيتي دارذ وحركت دخيل را در قوافي موصول اشباع خوانند ودر قوافي مقيّـد توجيه كوبند جنانك بعد ازين بكوييم ،

حذو

حركت ما قبـل ردفست وهمجنانك هيـج يك از حروف ردف نشايذ كي متبـدّل شوذ حركات ما قبل آن نيز نشايذ متبدّل شود وحركت ما قبل قيد هم حذو باشذ وهمجون حركت ما قبل ردف بجنس خويش نكاه بايذ داشت جنانك انوري كفته است

(شعر)

ای بهمّت بر آسمانت دست ‏ ‏ ‏ آسمان با علوّ قـدر تو بست
بهتر از كوهر تو دست قضـا ‏ ‏ ‏ هيـج بيرايه بر زمـانه نبست
هيج دل با تو بذ نشد كى فلك ‏ ‏ ‏ آرزو هـاش در جكر نشكست
باز در طاعت توكـبك نواز ‏ ‏ ‏ ديو در دولت تو حرز برست

وتا آخر قطعه فتحهٔ ما قبل سين لازم داشتـه است و بيش ازين كفته‌ايم كى در قوافي مطلق اختلاف حركت ما قبل قيد متحمّل است بنزديك بيشتر شعرآء جنانك خسروى (١) كفته است

---

(١) وفي الأصل : صواب

(١) در ص ٢٠٩ اين ابيات را مصنّف بدقيقى نسبت داده است

(شعر)

بر افکند ای صنم ابر بهشتی   زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 114a)
زمین برسان خون آلوذ دیبا   هوا برسان نیل آلوذ مشتی
بطعم نوش کشته جشمهٔ آب   برنك دیدهٔ آهوی دشتی

وحذو در اصل لغت برابر کردن است کویند حذا النّعلَ بالنّعل حذوًا یعنی نعلین را اندازه‌ي کرفت راست وجون حرکت ما قبل ردف برابر ومقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات ولزوم یعني جنانك الف تأسیس جز از اشباع فتحهٔ ما قبل نمی خیزد حروف ردف جز از فتحه وضمّه وکسرهٔ ما قبل نمی خیزند الف از اشباع فتحه وواو از اشباع ضمّه ویاء از اشباع کسره بس ازین جهت حرکت ما قبل ارداف را حذو خواندند

توجیه

حرکت ما قبل رَوِيّ ساکن است وروىّ ساکن را مقیَّد خوانند یعني از حرکت باز داشته جنانك

(شعر)

زهي بقاء تو دوران ملك را مفخر

راء رَويّ است وحرکت خاء توجیه واین حرکت را از بهر آن توجیه خواندند کي حرف رَوىّ را در دو حالت مختلف دو رُوى است اکر مقیَّد است رُوي او سوي ما قبل خویش است واکر مطلق است رُوي او سوي ما بعد خویش است بس حرکت ما قبل رويّ مقیَّد توجیهِ اوست سوي ما قبل وتوجیه رُوي کردانیدن کسی بوذ بسوي جیزی واختلاف توجیه

بهیچ حال جایز نباشد وبیش ازین کفته ایم کی جون رَويّ موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن روا داشته‌اند جنانك جا کري وناصري ومشتري وساحری

مَجْرَى

حرکت روی است واین حرکت را از بهر آن مجری خواندند (f. 114[b]) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل ازحرکت روی است جنانك

(شعر)

دوستا کر دوستي کر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الّا بحرکت نون کی روي است ظـاهر نتواند شد

نفاذ

حرکت وصلست جون بخروج بیوندذ وجنـانك حرکت رويرا مجري خواندند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل ازوست همجنین حرکت وصلرا نفـاذ خواندند از بهر آنك نفوذ صوت در حرف خروج ازوست وبذین اعتبار حرکت [خروج و] مزید نیز هم نفاذ باشد ودرشعر پارسی لازم نیست کي حرف وصل متحرّك باشد تا بخروج تواند بیوست وشـایذ کی دو سا کن وسه سا کن بآخر قافیت افتند ویکی رَوِي باشد یکي وصـل یکی خروج وا کر نایر متحرّك شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند ونفاذ ونفوذ بیرون کذشتن تیر ازنشانه وروان شدن کار وفرمان باشد

باب جهارم

در حــدود قوافی واصناف آن وذكر حروف وحركاتي كی لا بدّ هر قافيت باشد

بدانك عدد قوافي در اشعار عرب سی و بنج است جنانك در كتاب معرَب شرح داده آمده است وهمه بنج قسمست كی آنرا حدود قوافي خوانند

مُتَكاوِس

وآن جهار متحرّك وساكني است جنانك فَعِلَتُنْ كي ازمستفعلن خيزد واين فاصلهٔ كبري است وشرح آن در قسم عروض داده آمده است وكفته شده كی اين قافيت در شعر بارسی خوش آينده نباشد جنـانك متكلّفی كفته است

(شعر) (f. 115[a])

كر يار من غم دلم بخـوردی   زين بهترك بحال من نكردي

واشتقاق اين لفظ از تكاوُس است بمعنی انبوهي ومزاحمت وكوينـد نَبْتٌ مُتَكَاوِسٌ يعنی كياهی درهم رسته وبهم بيرون شــده وبسبب كثرت متحرّكات اين قافيت ودوري آن از اعتدال آنرا بتزاحم كياه ودرهم رُستكی آن تشبيه كردند

متراكب

وآن سه متحرّك وساكني است جنانك

از عشق تو من درجهان سمرم

واين فاصلهٔ صغري است ودر اشعار عجم در جهــار افاعيل بيش نيفتد فَعِلُنْ، ومُفتَعِلُنْ، ومفعولُ فَعَلْ، ومفاعيلُ فَعَلْ، وتراكب برهم نشستن باشد وبحكم آنك سه متحرّك متوالي در شعر سبك تر از جهار متحرّك متوالى است آنرا متراكب خوانند جي تراكب در تراحم كمترست از تكاوس

متدارك

وآن دو متحرّك وساكني است جنانك

(شعر)

بنام خداوند جان وخرد

واين وتد مقرون است ودر اشعــار عجم در بنج فعل بيش نيفتد فاعِلُنْ، ومستفعِلُنْ، ومفاعِلُنْ، وفعولن فَعَلْ، ومفــاعيلُ فَعْ، وآنرا از بهر آن متدارك خوانند كى دو متحرّك آن يكديكررا در يافته‌اند وبهم بيوسته

متواتر

وآن متحرّك وساكني است جنانك

براني كى غم بر دل من كماري

واين سبب خفيف است ودر اشعارعجم دريازده فعل بيش نيفتــد مفاعيلُنْ، وفاعلاتُنْ، وفعلاتُنْ، وفعولُنْ، ومفعولُنْ، وفَعْ لُنْ، وفاعلاتن فَعْ، وفعلاتن فَعْ، ومفاعيلن فَعْ، ومفتعلن فَعْ، ومفعولن فَعْ، (f. 115[b]) واين قافيت را از بهر آن متواتر خوانند كى متحرّك آنرا ساكن بر پى است ودرين قافيت تتابع وتوالى حركات نيست جنانك در قوافي متقدّم از متدارك ومتراكب ومتكاوس وناقةٌ مُواتِرَةٌ شتري باشد كى يك زانو بر زمين زند وزماني بايستد

آنکَهْ دیکر زانو بزمین آرذ وتواتر در هر چیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتي باشد واکر آن فترت نباشد متتابع ومتدارك کویند وآنچ عامّهٔ مترسّلان کویند ونویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهاي فلان می رسد ومراد آن بوذ کی بیابی می رسد بي انقطاع خطاست وصواب آنست کی کویند بر تتابع یا بر توالی

مترادف

وآن قافیتی است کی در آخر آن دو ساکن باشد چنانك

(شعر)

دي بامداذ عید کی بر صدر روزکار

ودر اشعـار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولانْ، وفاعلانْ، وفعلانْ، وفع لانْ، وفعولانْ، ومفاعیلْ، وفعولْ، وفاعْ، ومفاعیلانْ، وفاعلیانْ، وفعلیـانْ، واین قافیت‌را از بهرآن مترادف خواندند کی سواکن آن بر بي یکدیکرند یکی ردف دیکري، وعدد قوافی اشعار عجم سي ویك است

فصل

در اصناف قوافی

بدانك حرف روي دو نوعست مقیّد ومطلق مقیّد آنست کی ساکن باشد وبحرف وصل نبیونذ ومطلق آنست کي بحرف وصل بیونذذ(f. 116[a])

رويّ مقیّد

سه نوعست مقیَّد مجرّد، ومقیَّد بردف، ومقیَّد بحرف قید، مقیّد مجرّد چنانك

زهي بقاء تو دوران جرخ را مفخر

راء رويست وحركت ما قبل آن توجيه ودرين قافيت يك حرف ويك حركت بيش نيست ،مقيّد بردف دو نوعست مقيّد بردف اصلى جنانك

اي بهستى داده كيتي را كمال

لام روي است والف ردف اصلى وحركت ما قبل الف حذو ودرين قافيت دو حرف وبك حركت لازمست، مقيَّد بردف زايد جنانك

از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روي است وسين ردف زايد والف ردف اصلى وحركت ما قبل الف حذو ودرين قافيت سه حرف وحركتي لازمست، مقيَّد بحرف قيد جنانك

هستم بجمالت آرزومند

دال روى است ونون قيد وحركت ميم حذو ودرين قافيت دو حرف وحركتي لازمست

وروىّ مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد، ومطلق بقيد، ومطلق بردف، ومطلق بخروج، ومطلق بخروج ومزيد، ومطلق بخروج ومزيد ونايره، ومطلق بقيد وخروج، ومطلق بقيد وخروج ومزيد، ومطلق بقيد وخروج ومزيد ونايره، ومطلق بردف وخروج، ومطلق بردف وخروج ومزيد، ومطلق بردف وخروج ومزيد ونايره، مطلق مجرّد وآن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق ومطلق بحرف وصل، مطلق بحرف اطلاق جنانك (f. 116b) قدما كفته اند

(شعر)

اي شب [جنين] درازنبودىّ وسرمدا
از توبديذ نيست نه شعرى نه فرقدا

جي اين الف در قافيت جز اطلاقِ روى هيج فايده ندهد واين جنس قافيت متأخّران روا ندارند واستعمال حرف اطلاق در شعر بارسي عيب شمارند، ومطلق بحرف وصل جنانك

دوستا كر دوستي كر دشمنى

نون روي است وياء وصل وحركت ما قبل نون حذو وحركت نون مجري ودرين قافيت دو حرف ودوحركت لازمست، ومطلق بقيد جنانك

آخر در زهد وتوبه دربستم — وز بند قبول اين وآن رستم

تاء روي است وميم وصل وسين حرف قيد وحركت ما قبل سين حذو وحركت تاء مجري ودرين قافيت سه حرف ودو حركت لازمست، ومطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلى جنانك

نه كفتى كزين بس كنم دوستداري

راء روي است وياء وصل والف ردف اصلى وحركت ما قبل الف حذو وحركت راء مجري ودرين قافيت سه حرف ودوحركت لازمست، ومطلق بردف زايد جنانك

اي هما [اي] همّتت سربر فلك افراخته

تاء روي است وهاء وصل وخاء ردف زايد والف ردف اصلى وحركت ما قبل الف حذو وحركت تاء مجري وخاء اكرجه در تقطيع محسوب است بحرفى متحرّك حركت آنرا اعتباري نيست واسمى ندارد ودرين

قافیت جهار حرف ودو حرکت لازمست ، (f. 117[a]) ومطلق بخروج جنانك

صنما تا بکف عشوهٔ عشق تودریم

راء روي است وياء وصل وميم خروج وحركت راء مجري ودرين قافیت سه حرف ودو حرکت لازمست ، ومطلق بخروج ومزيد جنانك

زآنچ از حق در دلستش هرجه خواهذ حاصلستش

لام روی است وسین وصل وتاء خروج وشـین مزید وحرکت لام مجری وحرکت تاء نفاذ ودرین قافیت جهار حرف ودو حرکت لازمست ، ومطلق بخروج ومزید ونایر جنانك

تا کی بخون دیذه ودل پروریمشان تا کی ز ره روند وبراه آوریمشان

راء روی است وياء وصل وميم خروج وشين مزيد والف ونون نایر وحرکت روي مجري وحركت [ميم و] شين نفاذ ودرين قافیت شش حرف و دو حرکت لازمست ، ومطلق بقید وخروج جنانك

تا ظن بنري کی دل ز مهرت رستست یا از طلب تو فارغ وآهستست

تاء نخستین روي است وسين نخستين قيد وسين دوّم وصل وتاء دوّم خروج وحرکت ما قبل قید حذو وحرکت روي مجري ودرين قافيت جهار حرف ویك حرکت بیش لازم نیست ، ومطلق بقید وخروج ومزید جنانك

جهرهٔ دل بند لاله رنکستش غمزه دل دوز جون خدنکستش

(f. 117[b]) کاف روی است ونون قید وسین وصل وتاء خروج وشین مزید وحرکت ما قبل نون حذو وحرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ ودرین قافیت بنج حرف وسه حرکت لازمست، ومطلق بقید وخروج ومزید ونایر جنانك

سوداء تو از سینـه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز نا کفتنیست

تاء نخستين روي است وفاء قيدست ونون وصل وياء خروج وسين مزيد وتاء آخرين نايرِ وحركت ما قبل فاء حذوست وحركت تاء مجري وحركت [نون و] ياء نفاذ ودرين قافيت شش حرف وجهار حركت لازمست، ومطلق بردف وخروج دو نوعست مطلق بردف اصلي جنانك

در جهان كر هيج ياري دارمي

راء روى است والف ردف اصلي وميم وصل وياء خروج وحركت ما قبل الف حذو وحركت راء مجري وحركت ميم نفاذ ودرين قافيت جهار حرف وسه حركت لازمست، ومطلق بردف زايد جنانك

دل داغ تو دارذ ار نه بفروختمى　　در ديذه تويي وكر نه بر دوختمى

تاء روى است وخاء ردف زايد وواو ردف اصلي وميم وصل وياء خروج وحركت ما قبل واو حذوست وحركت روي مجري وحركت ميم نفاذ ودرين قافيت بنج حرف وجهار (١) حركت لازمست، ومطلق بردف وخروج ومزيد دو نوعست (f. 118[a]) مطلق بردف اصلي جنانك

جون سرخ كل شكفته رخانستش　　بر سرخ كل ز مشك نشانستش

نون روى است والف ردف اصلي وسين وصل وتاء خروج وشين مزيد وحركت ما قبل الف حذو وحركت نون مجرى وحركت تاء نفاذ ودرين قافيت بنج حرف وسه حركت لازمست، ومطلق بردف زايد جنانك

رخ جو ماه آراستستش　　كيسه زان بُر خواستستش

تاء نخستين روي است وسين نخستين ردف زايد والف ردف اصلي

(١) كذا في الاصل والظاهر:

وسين دوم وصل وتاء دوّم خروج وشين مزيد وحركت ما قبل الف حذوست وحركت روي مجري وحركت خروج نفاذ ودرين قافيت شش حرف وسه حركت لازمست ، ومطلق بردف وخروج ومزيد ونايره دو نوعست مطلق بردف اصلى چنانك

گر لطف حق يارستمي   جز عشـق او كارستمى

راء روي است والف ردف اصلى وسين وصل وتاء خروج وميم مزيد وياء نايره وحركت ما قبـل الف حذوست وحركت راء مجري وحركت تاء وميم نفاذ ودرين قافيت شش حرف وچهار حركت لازمست، ومطلق بردف زايد چنانك

گر دل زغم يار نه برداختنيستيش   با او بهمه وجوه درساختنيستيش

تاء نخستـين روي است وخاء ردف زايد والف ردف اصلى ونون وصـل وياء نخستين خروج وسين مزيد وتاء دوّم وياء وشين سه نايره وحركت روي مجرى وحركت ما قبل ردف حذو وحركت نون وتاء دوّم نفاذ ودرين قافيت نه حرف وسه(١) حركت لازمست وغايت آنچ جمع تواند شد در قافيتى از حروف وحركات اينست والله اعلم (f. 118b)

---

(١) كذا في الاصل والظاهر : چهار

باب بنجم

در عیوب قوافی واوصاف نا بسندیدهٔ کی در کلام منظوم افتد

واکرجه متقدّمان شعراء درین باب تدقیقات کرده اند وهر اند کمایه تغـیّر را کی در نظم (١) الفاظ وتنسّق معانی افتد عیبی شمرده ونامی نهاذه ما درین تألیف برآنج استاذان صنعت کفته اند اقتصار کنیم وآن اقواست، واکفا، وسناد، وایطا، ومناقضه، وتضمین، وتخلیع، وعدول ازجادّهٔ مستقیم در شعر، إِقْوَاء اختلاف حذو وتوجیهست امّا اختلاف حذو جنـانك کفته اند

(شعر)

هر وزیر ومفتی وشاعر کی او طوسی بوذ
جون نظـام الملك وغزّ الی وفردوسی بوذ

وامّا اختلاف توجیه جنانك

(شعر)

از غصّهٔ هجران تو دل بُر دارم　　　بیوسته از آن دیذه بخون تر دارم

ودر اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خواننـد ودر شعر پارسی اختلاف مجری [را] از آن فاحش‌تر می شمارند کی آنرا در عیوب لقبی نهند واقوا در اصل لغت تاب باز داذن ریسمان است وحَبْلٌ مُقْوًى رسنی باشد کی تاب او سُسْت شذه باشد وجون حرکت حذو یا توجیه درقافیتی مخالف دیکر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند، اکفا اختلاف حرف روی است وتبدیل

(١) وفي الاصل ڪث ؟

آن بحرفي كى در مخرج بدان نزديك باشد جنانك كفته اند

(شعر)

رَوْ بجاي آر اندرين كار احتياط   زانـك جز بر تو ندارم اعتماد

وجمع كرده ميـان طا ودال كى در زبان بيشتر عوام بهم نزدبك اند (f. 119[a]) وديكري كفته است

(شعر)

كفتي كى با مخالف تو زين سبس مرا
نبـوذ بهيج حالى بي امر تو حديث
رفتيّ وراز كفتي با دشمنان من
وآنكس كى كوش دار تو بوذ آن همه شنيذ

وجمع كرده ميان ثاء وذال كي در مخرج بهم نزديك اند وامّا اكر اين اختلاف ميان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانك ميان نون وجيم يا ميان باء ودال ومانند آن آنرا در عيوب نشمارند وآن نظمرا شعر نكويند ومعني اكفا رُوي از مقصد ومقصود بركردانيدن است وكويند أَكْفأتُ اُلْقَوْمَ عَنْ وِجْهَتِهِمْ يعنى آن قومرا از آنجا كي روي بدان آورده بوذند بر كردانيذم وجون بناء شعر بر حرفي نهند تبديل آنرا اكفا خوانند ، سناد در شعر عرب اختلاف حذوست واختلاف تأسيس ودر شعر بارسي اختلاف ردفست جنانك كفته اند

(شعر)

كني ناخوش بما بر زندكانى   اكر از ما دمي دوري كزيني

ردف قافيۀ اوّل الف وردف قافيۀ دوّم ياء [است] وجون اختلاف مجري را جنان فاحش مي نهند كی آنرا در عيوب مستحقّ لقبی نمي شمارند جنانك بيش ازين حكايت كرديم بهمه حال اختلاف ردف از آن قبيح ترست از بهرآنك درآن اختلاف حركتی بيش نيست ودرين هم اختلاف حرفست وهم اختلاف حركت ما قبل آن بس بايستی كی اكر آنرا از اختلاف مجري زيادت ننهادند باري با آن برابر داشتندی ومن جون در كتب متقدّمان جنين يافتم همجنان حكايت كردم ومعنی سناد اختلافست وكويند خَرَجَ ٱلْقَوْمُ مُتَسَانِدِينَ يعني آن كروه (f. 119b) بيرون رفتند بر رايهاي مختلف وانديشهاى پرا كنده، ايطا باز كردانيدن قافيتی است دو بار وآن دو نوعست جلی وخفی، ايطاء جلی جنانك بو سليك كفته است

(شعر)

درين زمانه بتی نيست از تو نيكوتر نه بر تو بر شمنی از رهيت مشفق تر

ودقيقی كفته است

(شعر)

جكونه بلائي كی بيوند تو نجويی بدست وبجويی بتر
شبی بيش كردم جكونه شبی همی از شب داج تاريك تر
درنكی كی كفتم كی بروين همی نخواهد شد از تاركم راستر

وهمو كفته است

(شعر)

بكيتی زاب وآتش تيزتر نيست دوجان اند ودو سلطان ستمكر
ترا سيمرغ وتيرِ كز نبايد نه رخش جاذو وزال فسون كر

وهمو كفته است ازرقي كفته است (١)

(شعر)

تو آن شب رنك تازي را بميدان جون برانكيزی
عـدورا زوذ بنوردی بذان تيـغ بلا كستر
باندك روزكار ای شه دو جـيزم داذ بخت تو
يكی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن كستر

وبوطاهر خاتوني كفته است

(شعر)

ز هجو روزه همی داشتيم ودشـوارست
بكوه كردن افطار روزه داران را
جو تاج كردد هر مدحتی كی من كويم
بتـاج بر بنكارند تاج داران را
ايا ز دشمنی دوستـان وكينـه‌وري
بكين ودشمنی آورده دوستـداران را
قصيده‌ٔيست بنا كرده بر قصيدهٔ تو
كی كفته بوذي عزلست كار داران را

(f. 120[a]) وايطاء جلی از عيوب فاحش است در شعر الّا كی قصيده دراز باشد جنانك از بيست وسی بيت كی در اشعار بارسي حدّ قصيـده است بقول بعضي در كذرد يا قصيده‌را دو مطلع باشد بس شايذ كی يك

(١) كذا في الأصل

دو قافیت در مطلع دوّم باز کرداند وتکرار قافیهٔ عروض را از مطالعْ ایطاء نشمارند ، وامّا ایطاء خفی آنست کی بعضي از حروف زواید کی در فصل روی برشمرده آمذه است در قصیدهٔی مکرّر کرداند بر وجهی کی میان هردو فرق توان نهاذ جنانك آب وکلاب وسازکار وکامکار وشاخ سار وکوهسار وآبدار وبایدار وازآن خفی‌تر جنانك رنجور ومزدور ودانا وکویا ومرزبان وباسبان وبیشتر شعراء در ایطا آت خفی مسامحت کرده اند جون در قطعهٔی دو یا سه آرند وبر سبیل ندرت افتد وآنج رشید کفته است

(شعر)

منّت خذایرا کی بتأیید آسمان
آمذ بمستقرّ جلالت خذایکان
شاهی کی حادثات زمانه بخفت خوش
تا در زمانه حشمت او کشت باسبان
جاسوس اختران شوذ وناظر فلك
بر سطح او بمدّت نزدیك دیذه‌بان
شذ با تنم بخذمت او فخر آشنا
شد با دلم بحشمت او جرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزهٔ منست
بی شایکان ولیك به از کنج شایکان
در شعر من نیابی مسروق ومنتحل
در نظم من نبینی ایطا وشایکان

کر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا
ارزان بود هنوز جه ارزان کی رایکان
بر درکه تو بذ نبود مادحی جو من
در وقت نوبهار وبهنکام مهرکان

بیشتر آن ایطاء خفی است وشایکان است و او ازجهت آنك شعراء در آن (f. 120[b]) مسامحت کرده اند از شعر خویش نفی ایطا کرده است مطلقا وجون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید وملحقات است هرآینه شایکان باشد خصوصاً کی مکرّر می شوذ جنانك باسبان ودیذه‌بان ومهربان ومهرکان وخذایکان ورایکان وشایکان الّا آنك او این سخن برمذاق عامّهٔ شعراء کفته است کی بیشتر ایشان قافیهٔ شایکان آنرا کویند کی الف ونون جمع درآن مستعمل باشد جنانك ازرقي کفته است

(بیت)

آن همام دولت عالي جمال دین حق
آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

وشرح شایکان بیش ازین کفته ایم باعادت حاجت نیست وابطا قدم برجاي قدمی دیکر نهاذن است درراه ومواطأة موافقت است درکاری وسخنی بس جون قافیهٔ متقدّم را برجاي قافیهٔي دیکر بنهند ویك قافیت را موافق قافیتی دیکر آرند در لفظ ومعني آنرا ابطاخوانند، مناقضه وتناقض در شعر وسایر کلام آنست کی معني دوّم مناقض ومنافی معني اوّل باشد جنانك شاعر کفته است

(شعر)

درمش بخشم بوسه ندهذ جور کند
بدرم جامه کی بوسه نفروشد بدرم

وجه تناقضی کی درین شعر می‌نمایذ آنست کی در اوّل ذکر بخشش درم کرده است ودر آخر سخن بیع وشری کفته واکرچه ناقدان عجم این بیت باستشهاد تناقض آورده اند آنرا تصحیح می توان کرد یعني کی اکر درم بخشم بوسه ندهذ واکر خواهم کی بجرم بدرم نفروشد ودیکری کفته است

(شعر)

(f. 121[a]) هجران تو با مرك برابر کنم ایراك
از مرك بتر باشد هجران تو داني

یعنی در مصراع اوّل هجران اورا با مرك برابر کرده است ودر دوّم از آن بتر نهاذه وآنچ انوری کفته است

(شعر)

ای ملك ترا عرصهٔ عالم سر کویی وز ملك تو تا ملك سلیمان سر مویی

بعضي ازراه آنك در اول بیت ملك اورا بیش از عرصهٔ عالم نهاذه است ودر آخر کم از ملك سلیمان نهاده آنرا متناقض بندارند وبعضی آنرا النّزول في المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح بارهٔی کم کرده است وهیچ دو نیست بل کی مراد انوري آن بوذه است کي از ملك او تا ملك سلیمان اندکی است یعني زبان مرغان دانستن ومسخّر بوذن دیو وبری

این‌را بنسبت با ملك او اندکی نهـاذه است واین از اغراق ومبالغـات
شاعرانست، تضمین دو نوعست نوع اوّل آنست کی تمام معنی بیت اول ببیت
دوّم متعلّق باشـد وبرآن موقوف وآن بیت‌را مضمَّن خوانند وضمان مال
در شریعت آنست کی کسی ذمّت خویش‌را در تعلّق دین با ذمّت مدیون
بیونذ وکویند درضمان خذا باش یعنی بحفظ وکلاءت خذا بیوسته باش
وبحکم آنك استاذان صنعت کفته اند کی شعر جنان می بایذ کی هر بیت
بنفس خویش مستقلّ باشد وجز در ترتیب معانی وتنسیق سخن بیکدیکر
محتاج نباشد بذین جهت تضمین‌را عیب شمرده‌اند بس هرجند این احتیاج
وتعلّق بیشتر بوذ بیت معیب‌تر باشد وفی الجمله این معنی در اشعـار عرب
بیشتر تواند بوذ (f. 121[b]) برای آنك در شعر تازی می افتد کی از یك کلمه
بعضی قافیت مصراع اوّل می شود وبعضی اوّل مصراع دوّم جنـانك
کفته اند

(شعر)

لَمْ أَبْكِ لِلْأَظعَانِ وَلَّتْ أَمْ لِرَسْ
مِ مُقْفِرٍ أَوْحَشَ مِنْهُـمْ وَدَرَسْ

کلمهٔ لِرَسْمٍ را دو نیمه کرده است ورَسْ‌را قافیهٔ دَرَسْ ساخته ومیم‌را
از آخر لِرَسْمٍ باوّل مصراع دوّم برده وشك نیست کی این جنس مضمَّن
قبیح باشذ امّا جون در اشعار بارسی این جنس تفریقات الّا در نظمی کی
بر سبیل هزل وظرافت کویند نیفتذ جنانك شاعری کفته است

(شعر)

شـاذمان باذ مجلس مُستَوْ　　فِیِ مشرق حمید دین الجَوْ
هَرِیِ آن‌صدر کز جوا هر أَلْ　　فَاظِ او اهل دین ودانش ودَوْ

لت تفاخر کنند وجای تَفَا | خُرْبوذ زانك ازآن جواهر طَو
ق مُرصَّع شوذ بکردن أَبْ | نَایِ ارباب فرّو زینت ورَوْ
نَقِ آن طوق هرك یافت برأصْ | حَابِ دیوان ودین بوذ مُستَو
لِی باقبـال وجاه مجلس مَیْ | مُونِ او زانك کلك اوست صنَوْ
بَرِمستان نظم ونثر ومُعَـا | مَلَاتِ ملك ودین واز هرنَوْ
عی کی جویی دروست جمله وبا | زباآنست مثـل او مُستَوْ
فِی زهی خطّ وخامهٔ تو مُسَلْ | سَل ومشکین جوزلف لعبت نَوْ
شاذ ونوشاذ شذ بخطّ تو دِی | وَانِ شاه نَو اینت شاذی نَوْ

(همو کوید)

سعد دین مدح خواجهٔ مُستَوْ | فی شنیذیّ ودر دل آمذ سَوْ
دای آن نو طریق وکردی تَحْ | سین برآن وزن شعر وقافیه مَوْ
(f. 122^{a}) قوف تا کرد بهر ذکر توخا | طِرِمن زان نسق مدیح تومَوْ
زُون زهی مهتر سخیّ سخن | دان که ناورد سیر اختر ودَوْ
لَتِ مردیّ ومردمی زاکـا | بِرِ اخسی کث آنك منشأ ومَوْ
لِدِ اسلاف واصل کوهر پا | ك تو از خطّهٔ ویست وز أَوْ
لاد دهقـان راغزاذ کی فرْ | غانیان جا کرند وبنده ومَوْ
لاءِ آن کوهر شریف وتوآ | زاذه‌را بندکی کنند بطَوْ
ع و برغبت جو تربیت زتو یا | بند ایشـان وما واز هرقَوْ
می کی در عالمست وباوی عِلْ | مِیست درحقّ او تو یابی تَوْ
فیقِ احسان ومکرمت جه بِدَسْ | تِ جواد عطـا ده وجه بِتَوْ
قیعِ کلکت کی مشك را بر کا | فُور نقش افکند جو بررخ حَوْ

را سر زلف حلقه حلقهٔ مَرْ غُول وزان بيش شاعران را تَوْ
جِيه زرّاست وسيم واطلس وأَكْ سُون ودمياطي وعتابي وتوْ
زي وكتّان ودقّ وفرش وأَوَا ني ودرياي عيش وعمر برَوْ
نق وترتيب ودر مديح تو فِكْ رَتْ يكي كرده با عروضي ذَوْ
قِي كي تا آفرين ومدح توكو ينـد ازين نوع يا بديكر نَوْ
عي كي دانند ومَن برين سرمَزْ رعَـه ام نثر كار ونظم دِرَوْ

(تمت القصيده)

توقيف معاني ابيات بريكديكر جندان قبيح نباشد كي آنرا در معايب شعر بايذ آورد بل كي ازين جنس افتد كي سخت بديع ونادر باشد جنانك مسعود سعد كفته است (f. 122b)

(شعر)

جـواد كفّي عادل دلي كي در قسمت
ز ظلم وبخـل نيامذ نصيب او الّا
كي جام باده بساقي دهـذ زدستْ تهي
بتيغ سر بزند كلك را نكرده خطـا

ومعروفي كفته است

(شعر)

آواز توخوشتر بهمه رويي (١) نزديك من اي لعبت فرخار (١)
ز آواز نمـاز بامدادين (١) در كوش غمين مردم بيار (١)

(١) كذا في الاصل وليتأمل الوزن

وديكري كفته است

(شعر)

راست كويي كى در دل شعرا   راست كويي كى در دو جشم بشر
از بي مدحت تو رست زبان   وز بي ديذن تو خاست بصر

واز جنس مضمّنات آنج متكلّفان شعراء متقدّم فراهم نهاذه اند وآنرا استدراك نام كرده سخت قبيح است هم از روي تضمين وهم از وجه استدراك جنانك متكلّفى كفته است

(بيت)

نخواهم كى باشد ترا خان ومان   نه نيزت كى باشد ديه ودوذمان
جز آكنده از نعمت وسيم وزر   جز آراسته از كهان ومهان

وديكري كفته است

(شعر)

اثر خواجه نخواهم كى بماند بجهان
خواجه خواهم كى بماند بجهان در اثر[ا]

ونوع دوّم از تضمين آنست كي بيتى يا مصراعي از شعر ديكران در شعر خويش درج كند واين نوع اكردر موضع خويش متمكّن باشد ودر عذوبت ورونق ما قبل بيفزايد آنرا پسنديذه دارند جنانك رشيد كفته است ومصراع عنصري‌را تضمين كرده

نمود تيغ تو آثار فتح وكفت فلك   جنين نمايذ شمشير خسروان آثار

(f. 123ª) وباشد كى شاعر تنبيه كند در بيت خويش كي درين شعر جيزي از كفتهٔ ديكران تضمين مى كنم جنانك انوري كفته است

(شعر)

درين مقـابله يك بيت ازرقي بشنو
نه از طريق تنحّل بوجه استـدلال
زمرّد وكيـه سبز هر دو هم رنك اند
وليك زين بنكين دان كشند وزان بجوال
وهمو كفته است وهم شعر خويش تضمين كرده

(شعر)

از كفتهاي خويش سه بيت از قصيده‌ي
كانجا نه معتبر(١) بوذ اينجا نه مستعار
آورده ام بصورت تضمـين درين مديح
ز بهر آنك بر سخنم نيست اقتـدار
لـكن جو سنّتيست قديمي روا بوذ
احيـاء سنّت شعراء بزركوار
اي فكرت تو مشكل امروز ديذه دي
وي همّت تو حاصل امسال داذه بار
قادر بحكم بر همه كس آسمان صفت
فايض بجود بر همه كس آفتاب وار
در ابر اكر ز دست تو يك خاصيت نهند
دست تهي برون ندمذ هر كز ازجنار

(١) كذا في الاصل وفي ديوان الانوري

واکر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کنذ آنرا ارسال المثل خوانند چنانك بلمعالی رازی کفته است

(شعر)

نادیذه روزکارم ازآن رسم دان نیم
آری بروزکار شود مرد رسم دان (f. 123b)

وچنانك عنصری کفته است

(شعر)

چنین نماید شمشیر خسروان آثار   چنین کنند بزرکان جوکرد بایذ کار

وهمو کفته است وبیشتر مصاریع امثال است

(شعر)

فعل آلوده کوهر آلاید   از خم سرکه سرکه بالاید
هرکجا کوهری بذست بذیست   بذ کهر نیك جون تواند زیست
بذ زبذ کوهران بدیذ آیذ   هرکسی آن کنند کزو زایذ

تخلیع آنست کی بربحور مستثقل واوزان ناخوش شعر کوینند واز اختلاف اجزا وتفاوت نظم ارکان احتراز نکنند چنانك یکی از قدما کفته است

(شعر)

اي بت من جرا همي سوزي مرا   بس هر دمی می زنیم بي کنه

ومعني تخليع در شرح ازاحیف کفته آمده است ، عدول از جادّهٔ صواب در شعر جند نوعست نوع اوّل آنست کی شاعر براي صحّت وزن یادرستی قافیت لحني بشعر خویش در آرد وخطای لفظی یا معنوی جایز

دارد واکرجه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشّاعر ما لا یجوز لغیره متمسّکی قوي است وبهانهٔ ضرورت شعر مستندی وَطِیّ لکن معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بوذ کی کلام منظوم را واضع اصل اند وطرق شعرار سالك اوّل ومقاییس لغت ایشانرا فروع بسیارست وتصرّفات نحو وصرف آنرا شعب فراوان وازین جهت اکر بعضی از جفات عرب در انتهاج این طریقت نامسلوك بطرفي منحرف (f. 124ᵃ) از جادّهٔ صواب افتاذه باشند ودر ابتداع این ترتیب غریب باي از منهج کلام قویم یکسو نهاذه آنرا برایشان نکیرند وازیشان بعیب نشمرند وبا آنك سیبویه رحمه الله می کویذ هرجه شعراء عرب در مواضع ضرورت ومواقع اضطرار از جنس حذوف وزیادات وتبدیل حروف وتغییر حرکات باشعار خویش درآورده اند واستعمال آن جایز شمرده هریك را وجهي درست دانسته اند ودر وجوه تصاریف لغت آنرا محملی راست تصوّر کرده باجماع ایمّهٔ این علم احداث مستغربه ومتأخّران شعرا را جز درآنج صحیح اللّفظ ظاهر الجواز باشد تَقَیُّل ایشان نشایذ کرد وبوجوه بعید ایشان تمسّك نبایذ نموذ فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات بارسي ومنتخبي از رطانات عجم واکر نه بي عرصکی میدان بلاغت وتنکی مجال فصاحت این لغت بوذي متمیّزان عجم درسرد سخن دست در دامن عربیّت نزذندی وآرایش نظم ونثر خویش از الفاظ تازي نساخت بس شاعر مفلق وصاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش ازشیوهٔ نثر بلیغ عدول ننمایذ واز کلمات تازی وبارسی جز آنج در خطب ورسایل غرّا وفصول وحکایات سَلِس کی مستعمل ومتداول اهل فضل وارباب طبعست در شعر خویش بکار نبرذ وجنان سازد کی اکر نظم اورا از هم فرو کشایند نثری (f. 124ᵇ) مصنوع باشد واکر نثر اورا نظم

کنند شعری مطبوع کردد وبهیج وجه در تغییر حروف وتحریف کلمات وتأسیس شعر بر اوزان ثقیل وازاحیف کران تقلید قدما نکنند کی بیشترین آن نزدیك ارباب براعت از معـایب شعرست وبیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام ومن درین فصل طرفي از تخطرفات بارد وتصرّفات فاسد ایشان از جنس زیادات وحذوف وتغییر کلمات وحروف وصرف معـاني از وجه صواب واستعمال الفاظ نا مهذّب در هر باب بیان کنم ویجوز ولا یجوز آنرا روشن کردانم بعون الله وتوفیقه ، امّا زیادات جنانك بهرامی کفته است

جکویي کر همه حرّان جنو بوذست کس نیزا
نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هر کیزا
بکاه خشم او کوهر شوذ همرنك شونیزا
جنو خشنود باشد من کنم ز انفاس (١) قرمیزا

درین شعر بیرون از تشبیه بارد واستعارت رکیك وترکیب نا مهذّب دو عیب است یکی زیادت یاء هرکیز وقرمیز ودوّم زیادت الف اشباع ومعنی بیت آنست کی جون ممدوح در خشم باشد کوهر شفّـاف از هیبت او جون شونیز سیاه وبي نور شود وجون خشنوذ باشـد من از شاذي روی تاریك خویش بر افروزم وسرخ کردانم وقرمز رنکی سرخ است کی ابریشم بذان رنك (f. 125ᵃ) کنند ومی کویند اصل آن کرمی است کی در نواحی ارّان یا آذربیجان می باشد ، وفیروز مشرقی کفته است

نوحه کرکرده زمان جنك حزین از غم کل
موی بکشاده وبر روي زنان ناخونا

(١) وفي الاصل راقاس

كه قنينه بسجود اوفتد از بهر دعا
که زغم بر فکند يك دهن از دل خونا

ودر ناخن واوي زيادت كرده از بهر قافيت، وروذكى كفته است

(شعر)

بوذني بوذ مى بيار اكنون	رطل بر كن مكوي بيش سخون

ودر سخن واوي افزذوه است وديكري كفته است در اصطرلاب

(شعر)

زبان ندارد وبيذا سخن نكويد هيبج
سخن وران جهان باك بيش او ابلاه

ودر ابله از ابلهى الفى در افزوذه است وسنائى كفته است

(شعر)

خاص در بند لذّت وشهوات	عام در بند هزل وترّاهات

واصل ترَّهاتست بى الف وازرقى (١) كفته است

(شعر)

در مدح نا كسان نكنم كهنه برنيز (٢)
زان باك نايذم كى بوذ كهنه بيرهن

كلمه بنيز بمعنى هركز استعمال كرده است وقدما اين كلمه را هم بمعنى نيز (٣) وهم بمعنى هركز استعمال كرده اند جنانك بوشكور (٤) بلخى كفته است

(١) وفي الاصل: ازروقي
(٢) كذا فى الاصل ؟ وفي نسخة ديوان الازرقي في المكتبة الاهلية بباريس : كهنه تن سپر (؟)	(٣) هذا هو الظاهر كما سيصرّح بهِ بعيد هذا وفي الاصل : بنيز
(٤) هذا هو الظاهر وفي الاصل : بوسلور انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج٢ص٢١

(شعر)

نه آن زین بیازرد روزي بنیز   نه این را ازآن اندهی بذ بنیز

وقافیهٔ اوّل بمعنی هرکز است ودوّم بمعنی نیز ودیکري کفته است

(شعر) (f.125[b])

بسحرکاهان ناکاه بمن باد نسیم   بوی دلدارمن آورد هم از سوي شمال

باء بسحرکاهان زیادتست از بهرآنك الف ونون در آخر اوقات وازمنه حرف تخصیص است وکویند سحرکاهان وشبانکاهان وبامداذان یعنی بسحرکاه وبشبانکاه وببامداذ وجون الف ونون باشد بحرف با احتیاج نباشد وهمچنین الف ابرَ واباوکوییا وبنداریا وکفتا همه زیادات بي معني است شعراء پاکیزه سخن بایذ کی از استعمال آن احتراز کنند نچنانك روذکی کفته است

(شعر)

ابا برق وباجستن صاعقه   ابا غلغل رعد در کوهسار

وعنصري کفته است

(شعر)

اَبر زیروبم شعر اعشيّ قیس   همی زذ زننده بعنًابها

ودیکري کفته است

(شعر)

رشح شب (١) نم برکیا بنداریا   برلب خضرآب حیوان می جکد

ودیکري کفته است

---

(١) وفي الاصل: ست

(شعر)

کو بیا باشیر خوردم عشق تو   کز تنم بي جان نمی کردذ جذا

ودیکر [ي] کفته است

(شعر)

کفتنا اکرم نمی رسد تا نکنم

واز جمله زيادات قبيح تشديد مخفّف است على الخصوص کی در کلمات تازي افتد جی دلالت کننده باشد برآنك شاعر اصل آن کلمه ندانسته است جنانك خاقاني کفته است

(شعر)

زان عقل بدو کفت کی اي عمّر عثمان

هم عمّر خیّامی هم عمّر خطّاب

وسنائی کفته است

بیش دین بود جون سپر عمّر   بود مرشرع را بدر عمّر

ودر کلمات بارسی جنانك روذکی کفته است

(شعر)

ملکا جشن مهرکان آمذ   جشن شاهان وخسروان آمذ

خزّ بجای مُلحَم وخرکاه   بدل باغ و بوستان آمذ

مورد بجّاي سوسن آمد باز   مئ بجّاي ارغوان آمذ

تو جوانمرد ودولت تو جوان   مئ ببخت(١) تو جوان آمذ

وهمو کوید

(١) وفي الاصل ببخت

(شعر)

زرّ خواهی وترنج اینك ازین دو رخ من
میّ خواهی وکل ونرکس از آن دو رخ جوي (۱)

وجون تشدید جز از ادغام حرفي در حرفي نخیزذ جنانك

(شعر)

غم مخور اي دوست کین جهان بنماند

وجنانك

(شعر)

لب برّلب یار سیم بر بایستی

بایذ کی هر حرف کی مشدّد کردانند درآن شایبهٔ ادغامی تصوّر توان کرد وآن درسه موضع باشد یکی در حرف راء کی مکرَّر در لفظ می آیذ وبذان سبب کویي دو حرفست بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیایذ جنانك

(شعر)

فلك در سایهٔ برّ حواصل زمین‌را برّ طوطی کرد حاصل

ویکی در کلماتي کی آخر آن حرفي غیر ملفوظ باشد جون دو وتو ونی وکي وسه [و] بسته ورسته ومانندآن کی حرکات ما قبل این واو ویاء وهارا بما بعد آن بیوندند تا تشدیدی متولّد شوذ وآن بدل این حروف باشد جنانك

---

(۱) وفي الاصل حری (؟)

(شعر)

دوماه شذای دوست [که] توهجر کزیدی

ویکی در عطف یا در اضافت جنانك

(شعر)

من وتوایم نکاراکی عشق وخوبي را
زنعت لیـلی ومجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نمی آرند ما قبـل آنرا مضموم می کرداند ودر (f. 126b) ما بعد آن می پیوندند اکردرین موضع تشدیدي آرند هم شایبهٔ ادغامی باشد ودر اضافت جنانك

(شعر)

در ظلال جّاه تو آرایشی دارد بشر   در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان

براي آنك صیغت اضافت در لغت بارسي جز بتحریك آخر کلمهٔ مضاف درست نیایذ جنـانك یار من وکار دوست وهر کلمهٔ کی متحرّك الآخر باشد درین لغت مستلزم حرفي ساکن است اکر در لفظ آیذ واکر نیایذ جنانك در تو ودو ونه وسه[و] کفته ورسته باز نمودیم بس بذین سبب میان کلمهٔ مضاف وکلمهٔ مضاف الیه شایبـهٔ ادغامی بدیذ آیذ وازین جهت تشدید در اوّل کلمهٔ مضاف الیـه ناخوش نمی آیذ وجز درین سه موضع مشدّد کردانیدن حروف نابسندیذه است ، وهمجنین اظهـار واو دو وتو از زیادات شعراست جی در صحیح لغت دري آن واوات ملفوظ نیست وکسائي شاعر آنرا روي ساخته است جنانك مي کوبد

(شعر)

نان سیاه وخوردي بي چربو   ونكاه مه بمه بوذ این هردو(١)

ومعزّي نيز كفته است

(شعر)

دو جشم تو هستند فتّان وجاذو   دل ودين نكه داشت بايذ ز هر دو

كَهِ شعر مدّاح خوش كو منم من   كَهِ بوسه معشوق خوش لب تو يي تو

تا ديكر شعرا تَقَيُّل ايشان كرده اند وقاضى منصور فرغاني مى كويد

(شعر)

برخيز كى شمعست وشرابست ومن وتو

وآواز خروس سحري خاست زهر سو(٢)

وشمس طبسى(٣) مى كويذ

(شعر)

اي زلف شب انكيز ورخ روز نمايت

جون عنبر وكافور بهم ساخته هر دو(٤)

(f. 127[a]) واثير اخسيكثي مى كويذ

---

(١) خوردى بمعنى مأكولات واطعمه است وچربو بمعنى چربى است و ونكاه مرادف وآنكاه است

(٢) براي بقيّهٔ اين قصيدهٔ مليحه رجوع كنيد بلباب الألباب لنور الدّين محمّد العوفي طبع پرفسر ادوارد برون جلد اوّل ص ١٩٥—١٩٦   (٣) وفي الأصل: طبس

(٤) براي بقيّهٔ اين قصيده كه بموازنهٔ قصيدهٔ قاضى منصوراست رجوع كنيد بلباب الألباب جلد دوم ص ٣٠٩—٣١٠

(شعر)

دلی کی بستهٔ این بیرزال جاذو نیست
همیشه خستهٔ زخم جهان بد خو نیست
اکر دو عالمش از لطف در کنار نهی
عجب نباشد [اکر] مستحق هردو نیست

وهمجنین زیادات دیکر هست کي هریك‌را استشهادي آوردن دشوار باشد جنانك ناکهیـان بمعنی ناکاهان وفرداذ بمعنی فردا وهمجنین دیباه وبرناه ودوتاه وآسیاب ودویاب جنانك خاقانی کفته است

(شعر)

هست ببیرامنش طوف کنان آسمان
آري برکرد قطب جرخ زند آسیاب

وکفته اند آسیاب اصلش آس آب بوذه است یاء در افزوذه اند وبکثرت استعمال باء طرح کرده وآسیا می کویند وبرین وجه آسیاي باذ ودست آسیا کفتن خطا باشد از بهرآنك همجنان باشد کی کویي آس آب باذ وآس آب دست وبایذ کفت آس باذ وآس دست ودست آس همجنانك می کویند خرآس ونکویند خرآسیا وهمجنین دریا اصل آن در آب بوذه است یعنی(١) دریذهٔ آب وبکثرت استعمال دریا کرده‌اند بس متقدّمان دریاب برآن وجه کفته اند،

واماً حذوف جون تخفیف حرکات مشدّد جنانك سنايي کفته است کفته است

(١) هذا هو الظاهر وفي الاصل: بعضی

(شعر)

مصطفی را زحال کرد آکاه   یلمزون المطوّعین ناکاه

وطاء مطوّعین مشدّدست او بجهت شعر مخفّف آورده است ورَبنْجَنِي(١) کفته است

(شعر)

جون خواجه ابو العباس(٢) آمذ   کارت همه نیك شد سراسر

ودیکري کفته است

(شعر)

متّصل باذا ترا امداد لطف ایزدي   مادت(٢)عمر تو در آخر اوایل یافته

ومادت مشدّد بایذ وهمانا مدّت عمر تو در اخر اوایل یافته کفته باشد واین بهتر از اوّل باشد ودرست تر، واسقاط حرف جنانك منصور منطقي کفته است (f. 127b)

(شعر)

باز کِرَم دل زتو جنانك بداذم   صبر کنم صبر وهرجه باذا باذم

ودر صحیح لغت دري باز کیرم بی حرف یاء مستعمل نیست وخاقاني کفته است

---

(١) وفي الاصل: ریجي، ومقصود بلا شكّ همان ابو العبّاس الفضل بن العبّاس الرَّبِنْجَنِی از شعراء سامانیّه است که ترجمه اش در لباب الالباب (جلد دوّم ص ٩—١٠) مذکور است واین کلمهٔ مشکوکة القراءة را علّامهٔ مستشرق دُخویه باین هیأت یعني رَبِنْجَنِي تصحیح نموده است وهو اقرب الاحتمالات الی الواقع (٢) در اصل نسخه بالاي این دو کلمه بخط خفي نوشته «خف» یعني باید مخفّف خوانده (شود)

(شعر)

بلبل كردش سجود كفت الا انعِم صباح
خوذ بخوذي باز داذ صبَّحك الله جواب

والا انعم صباحًا بايستي وصبَّحك الله بالخير بايستى واز بهر شعر اين همه حذف كرده است جنانك سنائي كفته است

(شعر)

آدمي جون بداشت دست از صيت
هرجه خواهي بكن كى فاصنع شيت

يعني كو هرجه خواهى بكن كى كفته آمذ إِذَا لَمْ تَسْتَحْيِ فَٱصْنَعْ مَا شِئْتَ واو از بهر شعر اين اختصار بارد كرده است، وهمجنين حذوف ديكر هست جنانك خمش از خاموش وفرموش از فراموش وجهن از جهان ونهن از نهان وشنذ از شنيذ شاعر مجيد بايذ كى ازين جمله محترز باشد وتَقيُّل قدما درين باب جايز نشمرذ، واماَّ تغيير الفاظ از منهج صواب جنانك معروفي كفته است

(شعر)

بار خدا بعبدلى‌را جه بوذ   كز بس بيران(١) سر ديوانه شد

ابو عبد الله‌را بعبدلى كرده است وبو سليك كفته است

(شعر)

اي مير بوحمد كى همه محمدت همي   از كنيت توخيزد وز خاندان تو

---

(١) در حاشيهٔ اصل بطور نسخهٔ بدل نوشته «بيرانه» ودر هر صورت وزن تأمّل شود

ابو محمّد را بوحُمد کرده است وابو شکور کفته است

(شعر)

آب انکور وآب نیلوفل مر مرا از عبیر ومشك بدل

نیلوفر را بجهت قافیهٔ بدل نیلوفل کرده است ومسعود سعد کفته است

(شعر)

کمانم از بي آن تیروار قامت تو
وزو مرا همه درد وغمست قسمت وتیر
مرا نشانهٔ تیر فراق کرد وهکِرْزْ
کسی شنیذ کی باشد کمان نشانهٔ تیر

ودر صحیح لغت دري هکرز (نیست) ومستعمل هرکزست ودیکری کفته است

(شعر)

ایذون دانی کی رستم از غم تو من
کاش جنان (١) بوذمی کجا تو بري ظن

(f. 128[a]) یعنی کاش جنان بودمي که تو ظن می بري ولفظ کجا بمعنی حرف صله مستعمل قدماست وهمجنین بمعنی هر کجا جنانك کفته اند

(شعر)

کجا زر باشذم آنجــا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم

یعنی هر کجا وهمجنین کرا بمعنی هر کرا کفته اند جنانك

---

(١) وفي الاصل: جنانك

(شعر)

کرا خرما نسازذ خار سازذ   کرا منبر نسازذ دار سازذ

یعنی هر کرا وهمچنین اکر بمعنی یا کي حرف تردیدست استعمال کرده اند جنانك انوري کفته است

(شعر)

ننکست بر تو سکني کیتی زکبریا
در جنب کبریاي تو خود این جه مسکنست
وین طرفه‌تر کی هست بر اعدات نیز تنك
بس جاه یوسفست اکر جاه بیژنست

یعنی بس جاه یوسفست یا جاه بیژن وانوري سرخسی بوذه است وحرف شك بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت سرخسیان است، و از جمله مغیَّرات هنیز بمعنی هنوز وغنویذن بمعنی غنوذن و شنویذن بمعنی شنوذن وخفتیدن وخسبیذن بمعني خفتن ورساندن ورهاندن بمعنی رسانیدن ورهانیدن وشستن بمعني نشستن وامثال این بسیارست شاعر دري کوي بایذ کي درین ابواب تقلید قدما نکند ودر آنچ کویذ از جادّهٔ دري مشهور متداول عدول جایز نشمرد، وامّا خطاهاي معنوي جنانك رافعي کفته است

(شعر)

مُعطی نشوذ مردم ممسك بتعاطي   احور نشوذ دیدهٔ ازرق بتکحُّل

وهمانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم باراءت اعطا وتکلّف بخشند کی بخشنده نشوذ جنانك خداوند دیدهٔ ازرق بتکلّف سرمه سیه جشم نکردد وتعاطی در لغت عرب جرأت واقدام است (f. 128b) واز

اعطـا مشتق نیست وبدان تعلّقی ندارد واکر کفتی معطی نشود مردم ممسك بتسخّي راست بودي ولکن او خواستـه است کی مجانست معطی وتعاطی بجای آرد وهمو کویذ

(شعر)

اي اختر سخا کي زسیر نوال خویش
هر روز در سپهر تفاخر کنی قران

اکر کفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بوذی از بهرآنك قران کوکب با کوکب باشدوبی تعیین مقارني نکویند کی ستاره در فلك قران کردوبلفرج کفته است

(شعر)

دیذار خواست جشم زمانه ز قدر تو
در کوش او نهـاذ قضا لن ترانیـا

جون جواب زمانه نه قدر او می دهذ لن تراني درست نباشد الّا آنك تصحیح آنرا وجهی توان کفت یعني قضا زمانه‌را از عدم امکان آن دیذار بذین عبـارت اعلام داذ کی موافق لفظ قرآن بوذ ودر زبان عوام هست کي جون از کسی جیزي طلبند تا بنکرند وآنکس ضنّت کند وکویذ نمی توان دیذ کویند آیت لن تراني می خواند و منوجهری کفته است

(شعر)

همی نازد بعدل شاه مسعود — جو بیغمبر (١)بنوشروان عادل

---

(١) وفي الاصل : بیغامبر

ونشايذ كفت كی بيغـامبر صلوات الله عليه وآله بكافری بنازيد واكر تمسّك بذين حديث كرده است كی وُلِدْتُ فِی زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ بيغامبر صلوات الرّحمن عليه اين سخن در معرض شكر فضل كردكار تعالى وتقدّس كفته باشد درحقّ خويش يعني سرشت وطينت مرا بمحض لطف خويش از رذايل ونقايص جنان باك آفريد كي ولادتم نيز در زمان عدل وايّام دولت باذشاهی عادل (f. 129[a]) تقدير كرد وجون او صلّى الله عليه وسلّم بسيادت كلّ اولاد آدم صلوات الله عليه نـازيد كي أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ جكونه بملكي كافر فخر كند . واز جنس زيادات وحذوف بعضی هست كی مشهور ومتداول كشته است وبذين سبب در نظم ونثر جايز وسايغ است جنانك كر واكر ومانا وهمانا ومی وهمي وكنون واكنون ودرون واندرون وبرون وبيرون وفغان وافغان وجار وجهـار ودكر وديكر وبتر وبذتر وجاي وجايكاه وجنـان وجونان وخامش وخاموش وشـاه وشه وماه ومه وراه وره وكوتاه وكوته ولكن بعضي كلمات باشد كی بسبب تعادل متحرّكات وسواكن فصيح تر آيذ جنانك دامن از دامان فصيح تر وبيرهن از بيراهن خوش تر ونا كهان از ناكاهان بهتر وآكهی از آكاهی بليـغ تر وهمجنين شكوه از شكه وكروه از كره اولی تر . وامّا امير وميرجون در بارسی لفظ امير معني مفرد ندارذ وتفسير روی راست آن كار فرمای است بر سبيل مبالغت ومعنيش خذاوند فرمان است ولفظ امير موجز ومفيدست بس كويی بارسي كويان آنرا مختصرتر كرده اند وهمزه از آن انداختـه بس اكر شاعر خواهذ كی از لفظ امير همزه بينـداذذ وضرورت وزن را مير بيارذ عيب نباشد (١) ونجنان بوذ كی ابو عبد الله را بعبدلي خواند وامثال

---

(١) هذا هو الظاهر وفي الاصل: باشد

آن ، وامّا لـكِنْ ولاكـ ولی کی هرسه مستعمل است لَکِنْ باتّفاق لفظی تازي است ودر اصل نونِ لکن مشدّدست وتخفیف را ساکن در لفظ مي آرند وضرورت شعر را نیزو نون را اسقاط (f. 129^b) می کنند ولاكـ میکویند جنانك

(شعر)

وَلَاكِ اُسْقِنِي إِنْ كَانَ مَاؤُكَ ذَا فَضْلِ

یعني وَلٰكِنِ اُسْقِنِی ودر بارسي قديم بمعنی (١) لكن بيـك استعمال كرده اند بأمالت كسرهٔ باء واكنون آن لفظ از زبانها افتاده است ومهجور الاستعمال شـده وبارا بلام بدل كرده اند ولیکن (٢) می کـویند وباشد کی کاف نیزحذف کنند ولی تنها کویند وغالبـا این لفظ بی واوِ ابتدا مستعمل ندارند جنانك

(شعر)

بنیك وبذ سر آیذ زندكاني　　　ولی بي تو نباشد شاذماني

بس در لفظ لٰکِنْ کی تازی محض است بهیـج سبیل نشایذ کی یاء نویسند امّا لیك جون بدلِ بیك است در بارسي بي یاء وبلام الف نشایذ نوشت، وامّا لفظ ایمن وایمنی اکرجه اصل آن از آمِن است ولفظ آمِن تازي محض است بحکم آنك آمِن را در بارسی معنی مفرد نیست وتفسیر أَمْن بي بیم شذن است واین لفظ مستعمـل نیست بس کویی ایمنی بارسي شذه است بکثرت استعمال اکر لفظ ایمن وایمنی بیاء نویسند تا بقاعدهٔ کتابت

---

(١) وفي الاصل : معنى　　(٢) كذا في الاصل والظاهر «ليك»

بارسی نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب وحساب وعتاب وامثال
آن کی هر چند در استعمال بارسی این کلمات البتّــه مُمَاله در لفظ آرند
امّا جون الف اصلی خویش دارذ درآن تغییر جایز نباشــد وجون در ایمن
وایمنی جون بر نسق تازي نو یسنــد دو الف عادت نیست اکر در بارسي
یائی بدل الفی دیکر بنویسند برآن دقّی نباید کرفت، وامّا کلمات الفی جون
دانا وزیبــا وزرها جون اضافت کنند یائي بنویسند جنـانك داناي دهر
وزیباي شهر ومالهاي فلان از بهرآنك علامت اضافت درین لغت کسرهٔ
آخر کلمهٔ مضافست جون مالِ من وحالِ (f. 130a) روزکار وجون حرف
آخرین کلمهٔ مضاف الف باشد والف قابل حرکت نیست هرآینه همزهٔي
یا یائی بباید کی محلّ حرکت اضافت شود بس هر کلمه کی حرف آخرین
آن هائی زیاده باشد جون بنده وآینده ورونده یا حرفي از حروف مدّ ولین
باشد جنانك دانا وبینا وجنانك کذو وبازو وجنانك سي وبازي جون اضافت
کنند البتّه حرفي در لفظ آیذ مکسور میـان همزه ویاء وازین جهت آنرا
همزهٔ ملیّنه خوانده ام جی مُستَمَع آن بهمزه نزدیکترست کي بیاء ودر کلمات
تازي جون ممدوده باشد جون علاء وبهاء علامت اضافت را اکر بر مدّي
اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنك در کلمات ممدوده خوذ
همزهٔ اصلی هست وآنرا حرکت می توان داذ جنانك علاء دین وبهاء دولت
امّا در کلمات مقصوره جون قفا وعصا اکر بر همان قاعدهٔ اوّل یائي بنویسند تا
محلّ حرکت کردذ خطاء محض نباشد، وهمجنین کلمهٔ اولی تر کی جماعتي بندارند
کی جون در کلمهٔ اولی معنی تفضیل وترجیــح هست لفظ تر با آن ضمّ
کردن خطا باشد ونجنانست غایة ما في الباب آن باشد کی مبــالغتی
بوذ بر مبالغت وجون در بارسی مي کوبند به وبهتر وکلمــهٔ به خوذ متضمّن

معني رجحان واولويّت است جنانك كويند اين به از آنست وبهتر ازآنست جرا نشايذ كي كويند جنان اولى‌تر الّا كي نسق كلام تازي باشد جنانك كويند طريق اولى اينست جي درين موضع نكويند كي طريق اوليتر اينست وجون كلمهٔ أولى بآخر افتد هرآينه آنرا رابطه ي (f. 130b) بايد تا سخن تمام شود جنانك كويند اولى اينست يا اين اولى است يا اين اولى باشد ومانند آن واكر كويند جنين اولى وسخن قطع كنند سخن بارسي تمام نباشد جنانك در تازي كويند فلانٌ عالم وفلانٌ غني اكر در بارسي كويند فلاني عالم وفلانى توانكر سخن تمام نباشد الّا كي كويند فلاني عالمست وفلاني توانكرست وجون در بارسي كويند اين اولى‌تر بكلمهٔ رابطه احتياج نباشد كي لفظ تر درين موضع مجوِّز سقوط حرف ربط است اكر كسي در نظم ونثر كويذ جنان (١) اوليتر خطاء محض نباشد

نوع دوم (٢)

آنست كي تركيبات ناخوش واستعارات بارد وتقديم [و] تأخيرات نا دل بسند ومعاني واهي در شعر بكار برد جنانك كفته اند

(شعر)

بساز مجلس وبيش من آر جام نبيذ
هلا كي دوست بنا كاهيان فراز رسيد

واكر كفتي هلا جو دوست بهتر بوذي از بهر آنك استعمال كاف صله بعد از هلا بهلاك دوست ماند وديكري كفته است

---

(١) وفي الاصل : جنانك

(٢) يعني از انواع عدول از جادّة صواب در شعر (ص ٢٦٥)

(شعر)

خرمن ز مرغکان کرسنه خالي کجا بوذ (١)
ما مرغکان کُرْسنه ایم وتو خرمني

لفظ تو خرمني ممدوح‌را لفظاً او معنًى استعارتي رکیك است وترکیبی زشت ودیکری کفته است

(شعر)

هوا جو دریا ماهي جو مرغ کشتی پر
شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس

جون کفت هوا جو دریا بایستي کي کفتي مرغ جو ماهي نه ماهي جو مرغ وا کر کوییم کي غلط ازنسّاخ افتاذه باشد واو جنین کفته است کی هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد امّا لفظ ومعنی سیه زاغکان غرقه نفوس ژاژیست کي هیج خرنخایذ وبلفرج کفته است

(شعر) (f. 131[a])

همّت بلند باید کردن کی تو هنوز بر بایهٔ نخستین از نردبانیا

ممدوح‌را بر بایهٔ نخستین وبایهٔ بلندترین کفتن شایذ امّا ذکر نردبان وممدوح‌را بر نردبان کفتن زشت است، واز تقدیم [و] تأخیرات ناخوش معزّی کفته است

(شعر)

شاعر خذا یکانا از کفتن مدیحت
بُرعنبرست وکوهر بیش تو هر دهانی

(١) کذا في الاصل والوزن منکسر فاسد

وازین زشتر فرید عطّار می کوید

(شعر)

شاه خوارزم تکش زادهٔ محمّد سلطان
کی ز دل زهرهٔ مردان بحذر می آرذ

واز تبیین نا درست اثیر کفته است

(شعر)

طینت آبست وخاك ذات شریف تو لیك
خاك نسیم انحراك باذ اثیر التهاب

جون طینت را آب وخاك کفت بایستي کی در تبیین ان ذکر آب وخاك کردي نه صفت خاك وباذ واکر غلط بنسّاخ حوالت کنیم هم نیك نیست جی آب را بالتهاب صفت نکنند واکر نیز جایز دارند جه مدح باشد کی طینت ممدوح بآب جوشان بوذ وازرقی کفته است

(شعر)

آب حیات خورد سنان عدوی تو
هر کس کی خورد ضربت او ماند جاودان

یعنی عجز وجبن عدو تاحدّي است کی زخم سنان او قاتل نیست وبذین عبارت می کویذ کی هر کس کي سنان اوخورد جاوذان بماند واین بمدح عدو لایق تر ست کی بذمّ ونیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیایذ کی هر کس کي آن سنان خورد جاوذان بماند بس بهمه وجوه هم ترکیب بیت سست است وهم معنی نا درست وانوري کفته است

(شعر) (f. 131[b])

همیشه تا که بوذ نعت زلف در اشعار
همیشه تا کي بوذ وصف خال در امثال

ودر امثال وصف خال وغير آن از اوصاف شعرا نباشد مکر کي ذکر خال بر سبيل ايهام آورده است ومراد از خال ابر داشته کي عرب را در ابر وباران امثال بسيارست وهمو کفته است

(شعر)

ايا مدايح تو نقش کشته بر اوهام
و يا محامد تو وقف کشته بر اقوال

بايستي کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محـامد تو تا همه اقوال بذان مصروف بوذي نه آنك محـامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقـول محمدت او نکويند مکر لفظ وقف هم بر سبيل ايهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستينهٔ عاجين باشد کی زنان در دست کنند يعنی محامد تو لازم اقوال کشته است همچنانك دستينه لازم دست باشد وتقدير کلام چنان باشد کی ای محامد تو دستينهٔي کشته بر ساعد اقوال يعني ملازم(١) اقوال کشته وسنائي کفته است

(شعر)

زهره اندر حضيض نايـدا   کشته از نور خويش جمله جذا
وزهره از نور خويش جذا نشوذ ومنوجهری کفته است

---

(١) وفي الاصل: بلازم

(شعر)

توبی ظلّ خــذا ونور خالص   بکیتی کس شنیدست این مسایل

وکفته است

کشاذم هردو زا [نو] بندش از باي   جو مرغي کش کشایند از حبایل
جرس دستان کونا کون همی زذ   بســان عندلیبي از عنــادل

این همه جموع حشو وبي معني است وذکر عندلیبي از عنادل تخصیصي نا معلوم وبي فایده

نوع سوّم

آنست که در بعضی از اوصاف مدح وهجا وغیر آن جندان غلوّ کند که بجدّ استحالت عقلی رسد یاترك ادبي (f. 132[a]) شرعیرا مستلزم بود جنانك انوري کفته است

(شعر)

اکر فنا در هستي بکل بر اندایذ   ترا جه باك نه ذات تومستعدّ فناست
وکر بقا نبوذ در جهان ترا جه زیان   بقا بذات توباقی نه ذات توببقاست

درین مسئله میان عقلا خلافست کی باري تعالی باقی بذاتست یا باقي ببقا واو کفته است بقا بذات تو باقی است نه ذات تو ببقــا باقي است وغضایري کفته است

صواب کرد کی بیذا نکرد هر دو جهان
یکانه ایزد داذار بي نظــیر و همال

وكر نه هردو ببخشيذيى (١) بكاه عطا
امیذ بنده نماندى بايزد متعال

وديكري كفته است

(شعر)

بتير از جشم نابينا سبيذه پاك بردارذ
كي نه ديذه بيازارذ نه نابينا خبر دارذ

وجمال (٢) محمد عبد الرّزاق كفته است

(شعر)

كفرست وكر نه دست جود تو   لا از سر لا اله بركيرذ

جون نفي اين لا بجود وبخل تعلّقي ندارد مبالغتى زشتست ومدحي قاصر ودر (٣) كلمهٔ شهادت برين كلمه وقف كردن ناشايست وجون كفت دست جود تو معنى آنكه درست بوذي كى در نفي آن لا اثبات جودى تصوّر شايستى كرد واين جنس اطلاقات خوذ نزديك ارباب براعت نا بسنديذه است جنانك عيب كرده اند بر كُثَيِّر عَزَّه كى كفته است

(شعر)

يُقِرُّ بِعَينِي مَا يَقِرُّ بِعَينِهَا

يعنى هرجه عزّه بذان خوش دل وجشم روشن شوذ من بذان خوش

---

(١) وفي الاصل: ببخشيدني، ومحتمل است نيز كه «ببخشيذتي» خوانده شود برسم بعضى از متقدّمين از جمله شيخ عطّار در تذكرة الاولياء كه در مورد شرطيّهٔ ماضي بجاي كردي «كردتي» استعمال ميكرده اند (رجوع كنيد بمقدّمهٔ جلد اوّل از تذكرة الاولياء طبع مستر نيكلسون ص كيا – كب)   (٢) وفي الاصل: مجمال

(٣) وفي الاصل: ول

دل وجشم روشن شوم وكفته اند او دوست دارذ كی با وي (f. 132b)
مجامعت كنند بس بايذ كی كثيّر همان معنی بخويشتن بسندد وهمچنين عيب
كرده اند بر متنبّي كی كفته است

(شعر)

لوِ ٱسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ ٱلنَّاسَ كُلَّهُمُ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ ٱللهِ بُعْرَانَا

يعني اكر توانستمی جمله مردمان‌را شتر ساختمی وبرنشسته بخدمت
سعيدِ عبد الله رفتمی وكفته اند اكر متنبّي راضی است كی بر ماذر خويش
نشيند وبخدمت ممدوح روذ وممدوح راضی نباشد كی متنبّي برزن وی
نشيند و بيش وي روذ وانوري كفته است

(شعر)

ای كمالی كی بس از ذات خذا جز كمال تو همه نقصانست
وكفته است تجاوز الله عنه واستغفر الله من كتابته وقراءته
بزركواري كنـدر كمال قدرت خويش
نه ايزدست وجو ايزد بزرك وبي همتاست

وهمو كفته است

(شعر)

زهی بتقويت دين نهاذه صذ انكشت
مآثر يد بيضات دست موسی را
بخاك باي تو صذ بار طعنه بيش زذست
سبهر تخت سليمان وتاج كسري را

وشعرا ازین جنس بسیار کفته اند کی اکر معجز فلان بیغامبر جنین بوذ تو جنیني وترا جنین است وکر فلان بیغامبر جنان کرد تو جنین کردي جنانك ازرقی کفته است

(شعر)

اکر تخت سلیمان‌را همی صرصر خذاوندا
کشید اندر هوا بران بنـام قادر داور
توآتش طبع کردوني همی در زیر ران داري
کی اندر دست او ابرست واندر باي او صرصر (f. 133[a])
وکر خضر بیمبز(۱) را مباح آمد کی بی کشتی
کذارذ کام‌را بر موج دریاهای بی معبر
تواز بولاذ مینا رنك دریایي بکف داری
کي صذ دریاي خون دارذ روان از آب وزکوهر

وخاقاني کفته است در مدح بذر خویش علی نجّار

(شعر)

یوسف نجّار کیست نوح در وکر که بوذ
تا ز هنر دم زنـد بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت کر بذر من بذی
قنطره بستی بعلم بر سر طوفـان او

ومعزّی کفته است

---

(۱) وفي الاصل: بیامبر

(شعر)

رمضان شذ جو غريبان بسفر بار دکر
اینت فرّخ شـذن واینت بهنـكام سفر
بوذ شايسته ولكن جتوان كرد جو رفت
سفري را نتـوان داشت مقيمى بحضر
كرجه در حقّ وي امسال مقصّر بوذيم
عذر تقصير توان خواست ازو سال دكر
دير ننشست وسبك بازي(١) وتخفيف نموذ
زوذ بكذشت ورهي دور كرفت اندر بر
نالهٔ عـاشق بى يار همانا بشنـوذ
بر دل مطرب بي كار ببخشـود مكر
(f. 133b) نبسندند كزين بيش جهاني زن ومرد
خُشـك دارند لب وتافتـه دارند جكر
آنك اين طـاعت فرموذ حقيقت دانست
كى ازين بيش دمادم نتـوان برد بسر
عيد بكشـاذ دري را كى مه روزه ببست
فرّخ آنكس كى زند دست درين حلقه ودر
نوبت مسجد وتسبيح وتراويح كذشت
نوبت مجلس بزمست ومى ورامشكر
صبر كرديم كى در روزه جنـان مى بايست
رطل خواهيم كى در عيـد جنين نيكوتر

(١) كذا في الأصل ويحتمل سبك باري

وهمو كفته است

(شعر)

جون هوا سردي بذرّذ جاى ما كا شانه به
مصحف ما ساغر ومحراب ما مى خانه به

واين جمله نا شايست است ودليري بر شريعت ودليل كننده بر بي اعتقادي شاعر وفتور قوّت صدق او در دين نعوذ بالله من الضّلال بعد الهدى

نوع جهارم

آنست كى در ابتداء ومطالع قصيده لفظي مستكره وسخني ناخوش آينده آرذ ودر سوٴال واستعطاف طريق ادب مرعى ندارذ واز نسيب وتشبيب بآنج مقصودست بر وجهى جميل وشيوهٔى مناسب نقل نكند، امّا مطلع ناپسنديذه جنانك شاعر كفته است

(شعر) (f. 134[a])

نيست ترا در زمانه هيج نظير هست بروى تو جشم خلق قرير

وكلمهٔ نيست ونباشد ونماند وامثال آن ابتداء قصايدرا نشايد وآنج كمال اسمعيل اصفهاني در مطلع سوكند نامهٔي با جند آن لطايف كفته است

اميذ لذّت عيش از مدار جرخ مدار

اكرجه خطاب با خويشتن مى كند سخت ناپسنديذه باشد مواجهت ممدوح بذين مطلع كي اميذ لذّت عيش مدار وجون درين قصيده اجتدا واستعطاف خواهذ كرد جون توان كفت

كي در ديار كرم نيست زآدمى ديّار

وبا اين همه اكر در تخلّص بر وجه تدارك عذري تمهيد كردى سهل تر
نمودي جنانك سيّد حسن در قصيدهٔ كرم رديف كى مى كويذ

(شعر)

فسانه كشت بيكباره داستان كرم   بريده شذ بي حاجت زآستان كرم

بتخلّص كفته است

زحد ببردم ني‌ني هنوز سرمست است
زجام جود وسخا طبع شاذمان كرم

وجنانك انوري كفته است

(شعر)

خراب كرد بيكباره بخل كشور جود
نماند در صدف مكرمات كوهر جود

ودر تخلّص از زبان معشوق مى‌كويذ

(شعر)

بخشم كفت كي جندين برسم بى ادبان
مكوي مرثيهٔ جود در برابر جود

وآنج رضيّ نيسابوري كفته است

(شعر) (f. 134b)

كجاست نوبت احسان وروزكار كرم
جى وقت مى‌شكفد بار نوبهار كرم

غبار بخل ز صحن زمين بچرخ رسيد
کجاست آخر يك ابر سيل بار كرم
نه مرغ همّت کس راست برّ وبال سخا
نه شاخ دولت کس راست برك وبار كرم
نيامذ آخر يك كل ز غنجهٔ احسان
نماند آخر يك طفل از تبار كرم

آنکهْ بوجه تخلّص مي کويذ

نعوذ بالله اکر صدر شرق خود نبدى
کى خواست بوذ دکر در همه ديار كرم

مدحى ناقص است وتخلّصي رکيك از بهرآنك نخست نفى فضيلتى از فضايل انساني کرد على الأطلاق کى کلى از غنجهٔ احسان وطفلى از تبار کرم نماند آنکهْ اثري در ممدوح باز آورد واين قصور ممدوح باشد کى تا در جهان کرم نماند کرم او بديذ نيامذ واين جنس تخلّصات لايق آن بوذ کي در نزول وقايع بزرك وحلول حوادث عظام استعمال کنند کى درين واقعه نعوذ بالله اکر نه فلان بوذى دفع آن که توانستى کرد ورستکاري خلق از آن بواسطهٔ که بوذي وازين جهت تخلّص انورى بهتر از تخلّص سيّد حسن است کى انوري خوذرا غافل(١) ساخته است ازجود ممدوح تا قايلى اورا آکاهي مى دهذ کى مکوي مرثيهٔ جود در برابر جود وسيّد حسن کفته است ني ني هنوز شمّهٔ (f. 135[a]) از کرم مانده است وازين نيز قصور ممدوح درين خصلهٔ شريفه لازم آيذ واز جنس ابتداآت آنج بمطالع لطيف انورى ماند (٢) اينست

(١) وفي الاصل: عادل (٢) وفي الاصل: نوري نماند

(شعر)

اي ترا كرده خداوند خداى متعال

واماً تخلّص قبيح آنست كى از غزل وتشبيب بمدح ممدوح جنان نقل كند كي كويي استعانت مى كند بذو در ادراك مراد از معشوق جنانك شاعر كويذ

(شعر)

نمى برّم اميذ از وصل زيرا واثقم كز تو
بتوفيق شهنشاهي مراد خويش بردارم

وغضايرى كفته است

(شعر)

كنم خدمت باذشا تا كند   مرا بر تو بر باذشا باذشا

واين سهل ترست يعنى جندان مال دهد كى بذان بر تو باذشا شوم

وظهير كفته است

بارها در دلم آمذ كى من اين مظلمه‌را
بدر صفدر آفاق برم يكباري

واكر ازين جنس تخلّصات كزير نيست باري جنانك انورى كفته است لله درّه

با فلك يار مشو در بذ من   اي بهرنيكويي ارزاني
كى جو از حد ببرى فاش كنم   قصّـهٔ درد ز بي درماني
تا ترا از سر من باز كند   مجد دين بلحسن عمراني

وازين جنس تخلّصات بارد عمادى كفته است

(شعر)

بازم رهان ز عشوهٔ بسيار جون مرا
با دهخذا حديث تو بسيار مى‌روذ

وامّا ترك ادب در سؤال واستعطاف آنست كي از ممدوح بالحاح وابرام جيزي طلبذ وخويشتن‌را بفنون آداب وانواع هنر بستايذ واستحقاق خويش انواع عواطف (f. 135[b]) واصناف عوارف‌را باز نمايد آنكَهْ تقصير در رعايت حقّ واداء فضل او بممدوح نسبت كند جنانك شاعر كفت

(شعر)

جو من صاحب هنر در خدمت تو   جرا بايذ كى باشد ضايع وخوار

وازين زشت‌تر ديكري كفته است

(شعر)

جو من كسى برِ تو كر نه مال وجاه بوذ
جرا كذارذ عمر وجرا كشد خواري

ويا از مخدوم جيزي معيّن جون غلامى يا اسبي يا جيزي ديكر كى مخدوم را بذان التفاتي بيشتر تواند بوذ بخواهذ جنانك شاعر كويد

(شعر)

عيدي ونوروزي از شه هيج نستانم مكر
بار كير خاص وتركى درج كوهر بر ميان

واين جنس سؤال دليل وقاحت شاعر وتهتّك طبع او باشد ودرين باب شكايت لطيف واستعطاف خوش جنان باشد كى ظهير كفته است

(شعر)

در عهد چون توشاهی کز فضلهٔ سخات
هر روز چرخ راتب دریا وکان دهذ
شایذ کی بعد خدمت یك ساله(۱) در عراق
نانم هنـوز خسرو مازندران دهـذ

باب ششم

در ذکر محاسن شعر وطرفی از صناعات مستحسن کی در نظم ونثر بکار دارند

واکرچه درین باب نیز متکلّفان شعرآء اطناب کرده اند وتدقیقات نموذه ما درین تألیف برآنچ مشهور ومتداول (f. 136ª) [است و] برآنچ فحول شعراء وسخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم تفویف، وترصیع، وتجنیس، وتکریر، ومطابقه، وتشبیه، وجمع وتفریق، وایهام، وایغال، وتکمیل، واغراق، واستعارت، وتمثیل، وارداف، وتبیین، وتفسیر، وتقسیم وتوسیم، وتسهیم، وتفریع، واستطراد، وتلمیح، وایجاز، ومساوات، وبسط، واعتراض، والتفات، وتدارك، وتقابل، وتأکید المدح بما یشبه الذمّ، واعنات، وذو قافیتین،

(۱) کذا فی الاصل وفی لباب الالباب لنور الدین محمّد العوفی فی ترجمة ظهیر الدین الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۳۰۷) ولکن فی تاریخ طبرستان لمحمّد بن اسفندیار «ده ساله» (انظر ترجمة التاریخ المذکور بالانکلیزیة للاستاذ برون ص ۷۳)

وتنسيق صفات، وسياقة الاعداد، وتوشيح، وتسميط، وترجيع، وحسن مطلع ومقطع، ولطف تخلّص ، وادب طلب ، وبعـد از آن فصلى در ذكر بعضى از اجنـاس شعر وانواع نظم كى در مزاولت اين فنّ وتعاطي اين شيوه بمعرفت آن احتياج افتد جون نسيب، وتشبيب ، وغزل ، ورباعي، ومزدوج، ومصرَّع ، ومقفّى ، ومحدود ، ومجمع ، و بيت قصيده ، ولغز ، ومعمّى ، ومتكلّف ، ومطبوع ، رديف اين باب سازيم آ نكَهْ كتاب را بخاتمهءي مشتمل برجند اشارت مرشد وتنبيه هادي كي در افتتاح اين صناعت واكتداح اين بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانيم ان شاء الله تعـالى

تفويف

آنست كى بناء شعر بر وزني خوش ولفظى شيرين وعبـارتي متين وقوافي درست وتركيبي سهل ومعاني لطيف نهند جنانك بافهام نزديك باشد ودر ادراك واستخراج آن بانديشـهٔ بسيار وامعان فكر احتيـاج نيفتد واز استعارات بعيد ومجازات شاذّ وتشبيهات كاذب وتجنيسات متكرّر (f. 136b) خالي باشد وهر بيت در لفظ ومعنى بنفس خود قايم بود وجز از روي معاني وتنسيقْ كلام بديكرى محتاج وبرآن موقوف نباشد والفـاظ وقوافي در مواضع خويش متمكّن باشد وجملهٔ قصيده يك طرز ويك شيـوه بوذ وعبارت كاه بلند وكاه بست نشود(۱) ومعاني كاه متَّسق وكاه مضطرب نكردد ومجاورت الفاظ ولياقت آن بيكديكر مرعىّ باشـد واز غرايب الفاظ ومهجورات لغة الفرس درآن مستعمل نبـاشد بل كى از صحيح ومشهور

(۱) وفي الأصل : شود

لغت دري ومستعملات الفاظ عربي کی در محاورات ومراسلات بارسی کویان فاضل متداول باشد مرکّب بوذ جنانك انوری کفته است

(شعر)

اي در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وي در مسير كلك تو اسرار نفع وضر
ای روزکار عادل وایّام فتنه سوز
وي آسمان ثابت وخورشید سایه‌ور
در روزکار عدل تو با جبر خاصیت
بیجاده از تعرّض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیّاط فطرتش
بر دوختست ز ابرهٔ افلاك آستر
کردون بر نتایج طبعت بود عقیم
دریا بر لطایف طبعت بود شمر
اي جرخ استمالت ومرّیخ انتقام
اي آفتاب خاطر واي مشتری نظر
حرص ثنا وشوق جمال مبارکت
کر در قواي نامیه بیدا کنند(١) اثر
این در زبان خامش سوسن نهد کلام
وآن در طباق دیدهٔ نرکس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنك طبع موم
با انکبین همی نبرد دوستي بسر

---

(١) كذا في الأصل

نشکفت اکر نکین ترا در قبول مهر
چون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر (f. 137[a])
نکذارد ار بچرخ رسد باد قهر تو
آثار حسن عاریتی بر رخ قمر
ور سایهٔ تغیّر تو بر جهان فتذ
در طبع کوکنار مرکّب شود سهر
بیند فلك نظیر تو لکن بشرط آنك
هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر
تا تربیت دهند سه فرزند کون‌را
ترکیب چار ماذر وتأثیر نه پدر
از طوق وداغ کردن این چار نرم دار
وزپاي قدر تارك آن نه فرو سپر
تا واحدست اصل شمار ونه در شمار
دوران بي شمار بشاذي همی شمر
بر مرکز مراد تو ایام‌را مدار
تا چرخ‌را مدار بود کرد این مدر
وچنانك رشید کفته است

(شعر)

اي در کف عزیمت توخنجر صواب
جان عدو سؤال حسام ترا جواب
کنجیست خاطر توپر از کوهر هنر
چرخیست فکرت توپر از اختر صواب

پیرایهٔ روان شده مهر تو جون خرد
سرمایهٔ طرب شده یاد تو چون شراب
ایّام بي طراوت اقبال تو دژم
وآفاق بي عمارت انصاف تو خراب
از راه برّ ولطف توئی مالك القلوب
وز روي امر ونهی توئی مالك الرّقاب
دولت کزیده بر در معمور تو مقام
نصرت کشیذه بر سر میمون تو قِباب
صدر تو همچو خلد وچو انفاس اهل خلد
امداد بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی باد خُلق جمیلت برو وزیذ
یابذ ضیاء آتش وکیرد صفاء آب
تا از حجاب چهرهٔ ملکت نشد پدید
پنهان نکشت چهرهٔ احداث در حجاب
تأییدرا برایت ورای تو انتما
اقبال‌را بنامه ونام تو انتساب
دوزخ زتفّ کوشش تو کمترین شرار
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشك سال حادثه کِشتِ امیذ خلق
از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب

(f. 137[b]) از خواب برنخيزد الّا بنفخ صور

هر دشمنی کی بيند شمشير تو بخواب

کر شعلهٔي ز خشم تو بر بحر بکـذرد

دود سيه برآيد از بحر پُر عُبـاب

از تو بديع نيست هنر چون زمی نشاط

وز تو غريب نيست کرم چون زکل کلاب

بر دشمنان بخنجر وبر دوستـان بجود

هم مرسل عقـابي هم منزل ثواب

روزی که نيزه را بود از سينهـا غلاف

جايي کي تيغ را بود از فرقهـا قِراب

کردد کشاده چهرهٔ آجال را قِنـاع

کردد کسسته خيمهٔ آمال را طنـاب

سرهـا پر از خمـار کند بادهٔ طِعان

دلها پر از شرار کند آتش ضِراب

همچون زمين ساکن کردون در انتظار

همچون سپهر کردان هامون در اضطراب

از خون تازه پشت زمين چون رخ تذرو

وز کرد تيره روي هوا چون پر غراب

شـيران حرب را ودليران رزم را

جان عُرضهٔ نهيب وروان طعمهٔ نهاب

بر جان بد سکال تو از صفحهٔ اجل

خـواند زبان خنجر تو آيت عذاب

کردد جو خاك زیر سم مرکبان تو
آنکس کی کرده باشد کین تو اکتساب
با قوّت تو زمرهٔ کفّاررا چه قدر
شیطان چه پاي دارد با حملهٔ شهاب
از آهوان نیاید کاري جز از کریز
چون شیر شرزه نعره زند از میان غاب
از کوهسار سیل شتابان رود ولیك
دریا چو پیشش آیذ کم کرددش شتاب
وچنانك ظهیر کفته است

(شعر)

کیتي ز فرّ دولت فرمان ده جهان
ماند بعرصهٔ حرم وروضهٔ جنان
بر هر طرف کی چشم زني جلوهٔ ظفر
وز هر جهت کي کوش کني مژدهٔ امان
آرام یافت در حرم امن وحش وطیر
وآسوده کشت در کنف عدل انس وجان
کردون فرو کشاد کمنداز میان تیغ
وایّام بر کرفت زه از کردن کمان
(f. 138[a]) ملکی چنین مقرّر وحکمی چنین روان
دیریست تا زمانه نداد از کسی نشان
منسوخ کشت قصّهٔ کاوُس وکیقباد
افسانه شد حکایت دارا واردوان

بالیـد از آن نشاط تن تخت بر زمین
بکذشت ازین نوید سر تاج از آسمان
زین غصّه خون کرفت چو می ظلم را جکر
وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان
شاید کی بکذرد [ز] پی فرّخی همای
زین پس بزیر سایهٔ چتر خـدایکان
سلطان شرق وغرب قزل ارسلان کی نیست
با صـدمت رکابش ایّام را توان
آن شاه شیر حمله کی شاهین همّتش
دارد فراز کنکرهٔ سدره آشیـان
وقت طرب چو دست سوی جام می برد
بر هم زند ذخیرهٔ بحر ودفین کان
هنکام کین جو نیزه فراز آرد از کتف
مرّیخ را خطر بود از صدمت سنـان
وقتی کی کم شود ز سر سرکشان خرد
روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان
تو در میان لشکر چون مور وچون ملخ
هریك چو مور بسته بفرمان تو میـان
در تازي از کرانه چو شیران جنك جوي
کوپال بر زمین زني وبانك بر زمان
آن لحظه کس ندارد پاي تو جز رکاب
وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان

بد خواه ملك را ز نهيب تو آن نفس
خون در جكر بجوشد ومغز اندر استخوان
اي خسروي كى تيغ فنارا قضـاء بد
بر دشمنان دولت تو كرد امتحـان
كيتي طمع نداشت كه تو سر درآوري
تا سايه بر سرت فكـند افسر كيان
آن هم تواضعى است كى كردي وكرنه چرخ
داند كى مشتري بننازذ بطيلسـان
محتاج نيست طلعت زيبـاي تو بتاج
شمشير صبح را نبود حاجت فسان
تا بسترد بدست صبا دايهٔ بهـار
كرد از جبين لاله ورخسـار ارغوان
كلزار دولت تو كى دارد نسيم خلد
آسوده باذ تا ابد از آفت خزان
(f. 138b) جاه توسر فراز وقبول تودستكير
ملك تو پايدار و بقـاء تو جاوذان
وچنانك رضيّ الدّين نيسابوري كفته است
(شعر)
اي پسر نيك ز حد مى ببري كار جمال
با جنان حسن ز تو صبر كنم اينت محال
چشم دارم كى سخن كويى با من اكنون
كى چو طوطى شكرت كشت زمرّد پر وبال

روی بسیار بود لیك نه چونین بفروغ
حسن بسیار بود لیك نه چندین بکمال
شهر خواهی که نیاشوبد بر تو سهلست
لاله بر سرو مبر غالیـه بر ماه ممـال
خان خوبان تویي وعاشق خاص تو منم
اشك ازین معنی چون خاصکیان دارم آل
اي همه کار دل بنده چو زلفت سرکم
چند باشم(١)بر آتش ز رخ تو جون خال
ما خیـالی شده از عشـق تو وباز ترا
جاي در دیده همی کن ز عزیزی چو خیال
وصلت از سال ندانم بکـجا افتد باز
کی کنون باري از ماه فتادست بسال
نه مرا مکنت صـبر ونه ترا عادت رحم
نه مرا طاقت هجر ونه ترا برك وصال
خون یك شهر ترا ریختنی از غمزه
فرصت رحم کجـا یابي با این اشغال
دل بسي کوید چون آب تو از سر بکذشت
روي بر خاك نه از جور وی وزار بنال
لیك ظلمست برخ خاك بسودن پس ازآنك
مرکـب خاص خداوند بسودش بنعال

---

(١) کذا فی الاصل. ولعل الصواب « باشیم » لاقامة الوزن

سرور شرع مجیر الدّین مخدوم جهان
کی دلش جمله سماحست وکفش جمله نوال
ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری
ور چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاك
هر کجا پای نهی سر نهد آنجا اقبال
از ثناء تو رهی عزّ وشرف می طلبد
چه محل دارد سیم وزر واین جنس آخال
بنده از جود تو پُر چشم چنان شد کی همی
ننکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال

بیشتر ابیات این قصاید مُفَوَّفست وشرایط این صنعت‌را جامع وتفویف (f. 139[a]) تخطیط جامه است بخطوط ملوّن وگویند ثوب مَفَوَّف یعني جامهٔ باریك وانکفت (۱) است ومخطَّط بخطوطی دل کشای چنانك هیچ تفاوت در غزل ونسج آن نباشد واوّل وآخر آن یکسان بوذ

ترصیع

جواهر در نشاندن است ودر صناعت سخن کلمات را مسجّع کردانیدن والفاظ‌را در وزن وحروف خواتیم متساوی داشتن ترصیع خوانند چنانك در قرآن مجیدست إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ ٱلْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ودر شعر چنانك رشید کفته است

---

(۱) کذا في الاصل (؟) واگر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معني فاسد می شود چه مفوّف جامه ایست باریك ونازك در صورتي که «هنکفت» پارچهٔ کلفت وسطبر وضخیم‌را گویند یعني درست ضدّ معني مفوّف است بخطّ مستقیم

(شعر)

اي منور بتو نجوم جــلال　　　وي مقرّر بتــو رسوم كمال
بوستــانيست صدر تو ز نعيم　　　آسمانيست قدر تو ز جلال
خدمت تو معــوّل دولت　　　حضرت تو مقبّل اقبــال
در كرامت ترا نبوده نظـير　　　در شهامت ترا نبوده همال
تيره پيش فضــايل تو نجوم　　　خــيره پيش شمايل تو شمال
شرك را از تو منهدم اركان　　　ملك را از تو منتظم احــوال
همچو اسكنــدري بيمن لقا　　　همچو بيغمبري(۱) بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بيــان　　　كوشش تو فزون شده ز مقال
بزمكــاه تو منبــع لذّات　　　رزمكــاه تو مجمع اهــوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام　　　نه فلك را ز خدمت تو ملال

وهمچنين تا آخر قصيده جمله ابيات مرصّع كفته است وچنانك منطقى كفته است

(شعر)

بر سخاوت اونيك(۲) را بخيل شمار　　　بر شجاعت او بيك(۲) را ذليل انكار

(f. 139[b]) وآنچ در حروف خواتيم متّفق نباشــد آنرا

موازنه

خوانند چنانك در قرآن عظيم است وَآتَيْنَاهُمَا ٱلْكِتَابَ ٱلْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ ودر شعر چنانك مسعود سعد كفته است

---

(۱) وفي الاصل: بيغامبري
(۲) كذا في الأصل(؟)
(۲) نيل و بيل [illegible]

(شعر)

شاهی کی رخش اورا دولت بوذ دلیل
شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان
اندر بی کمانش زه بکسلذ یقین
وندر بی یقینش ره کم کند کمان

وچنانك رشید کفته است

(شعر)

آنك مال خزاین کیتی   نیست با جود دست او بسیار
وانك کشف سرایر کردون   نیست در بیش طبع او دشوار

وچنانك دیکری کفته است

(شعر)

ببزم ورزم تو ماند همی خزان وبهار   بتیغ وکلك تو ماند همی قضا وقدر

تجنیس

الفاظ بیکدیکر مانند استعمال کردن است وآن چند نوع باشد تامّ، وناقص، وزاید، ومركّب، ومزدوج، ومطرَّف، وتجنیس خطّ، وهمه پسندیده ومستحسن باشد در نظم ونثر ورونق سخن بیفزایذ وآنرا دلیل فصاحت وکواه اقتدار مرد شمارند بر تنسیق سخن ولکن بشرط آنك بسیار نکردد وبرهم افتاذه نباشد ودر بیتي دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیایذ بتقسیمی مستوي

تجنیس تامّ

آنست کی دو کلمهٔ متّفق اللّفظ مختلف المعنی بکار دارذ چنانك

خاقاني كفته است

(شعر)

مفخر خاقانيست مدح تو تا در جهان   صبح برد آب ماه ميوه برذ ماه آب

وديكري كفته است رشید وطواط

(شعر)

اى جراغ همه بتـان خطـا   دور بوذن ز روى تست خطا

وديكرى كفته است وهو

(شعر)

(f. 140[a]) ايا غزال سراي وغزل سراى بديع
بكير جنك بجنـك اندر وغزل بسراي

ودرين بيت هم تجنيس تامّ است وهم تجنيس زايد ، وديكرى كفته است

(شعر)

بيمين توجرخ داذه يسـار   بيسار تو ملك خورده يمين

ودرين بيت صنعتى ديكر هست كى آنرا

ردّ الصَّدر الى العجز

خوانند ، وجون آنج در آخر بيت آمذه باشـد در اوّل ديكرى باز آرند آنرا

ردّ العجز الى الصَّدر

كويند، ومثال ردّ صدر بي تجنيس جنانك غضايرى كفته است

(شعر)

عصا بر كرفتن نه معجز بوذ   همى ازدها(١) كرد بايذ عصا

ورشيدرا برين نسق قصيدهٔى هست جنانك

(شعر)

قرار از دل من ربوذ آن نكار   بذان عنبرين طرّهٔ بى قرار
نكارست رخسارهٔ من بخون   ز هجران رخسارهٔ آن نكار
خمارست درسر مرا بي شراب   در اندوه آن نركس پُر خمار

وردّ العجز الى الصَّدر ديكرى كفته است

(شعر)

قوام دولت ودين روزكار فضل وهنر
ز فضل وافر تو يافت زيب وفرّ ونظام
نظام ملّت وملكى عجب نباشد اكر
برونق است درين روزكار كلك وحسام
حسام وكلك تو كردند كام اعدا كم
رُوا وراي تو بردند از زمانه ظلام
ظلام باذ شب وروز دشمن جاهت
بكام باذ همه كار دوستانت مدام

---

(١) كذا في الاصل بالزاي المنقوطة بنقطة واحدة

مدام تا کی بوذ کردش فلك بر جاي
مطیـع باد ترا دولت وسبهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متّفق باشنـد ودر حرکات مختلف جنانك قطران کفته است

(شعر)

(f. 140[b]) بیاده شود دشمن از اسب دولت
جـو باشی بر اسب سعادت سَـوار
بر اسب سعـادت َسواريّ وداري
بدست اندرون از سعـادت سِوار

تجنیس زاید

آنست کی کلمهٔ متجانس از دیکري بحرفی زیادت باشـد جنانك کفته اند

(بیت)

در حسرت رخسار تو اي زیبا روي
از ناله جو نال کشتم از مویه جو موي

تجنیس مرکّب

آنست کی الفاظ متجانس یکی کلمتی مفرد باشد ودیکري از دو کلمه مرکّب بوذ جنانك شاعر کفته است

(شعر)

سرو بالائی کی دارذ بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست وندر دیذکان زآن آفت‌آب

ودیکري کفته است

(شعر)

خورشید کی نور دیذهٔ آفاق است   تابنده نشذ بیش تو تا بنده نشـذ

ودیکری کفته است

(شعر)

در راه تو تازنده ام   بر بوي توتا زنده ام

تجنیس مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادفِ یکدیکر افتند جنـانك معزّي کفته است

(شعر)

هست شکَّر بار یاقوت تو اي عیّار یار
نیست کس را نزد آن یاقوت شکَّر بار بار
سال سرتا سرجو کلزارست خرّم عارضت
جون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار
نیمـهٔ دینار ماند آن دهان تنـك تو
در دل تنکم فکند آن نیمهٔ دینار نار

اي بت شيرين لبان تا جند ازين كفتار طلخ(١)
روز من جون شب مدار از طلخي(١) كفتار تار
دوستيّ ومهرباني كار تو بنداشتم
كى كمان بردم كى داري كينه وبيكار كار
(f. 141[a]) وباشد كى متواتر باشد جنانك

(بيت)

افتاذ مرا با دل مكّار تو كار
وافكند درين دلم دو كلنار تو نار
من مانده خجل بپيش كلزار تو زار
با اين همه در دو جشم خون خوار تو خوار
وجنانك معزّي كفته است

(بيت)

اي كوي زنخ سخن ز كويت كويم   وي موي ميان ز عشق مويت مويم
كر آب شوم كذر بجويت جويم   ور سرو شوم بپيش رويت رويم
وديكرى كفته است

(شعر)

از خاك كسى(٢) عنبر خوش بوي نبويذ
وز خار حَسَك لالهٔ خوذ روى نرويذ
واين جنس را مكرّر ومردّد خوانند

---

(١) كذا في الاصل
(٢) كذا في الاصل: واين كلمه يقينا غلط است

وتكرير

خوذ بنفس خويش صنعتى است جنانك رشيد كفته است

(شعر)

زهى مخـالفت امر تو خطاء خطـا
زهى موافقت راي تو صواب صواب

وديكري كفته است

(شعر)

جهان از دولت سلطان اعظم   بهار اندر بهار اندر بهارست

وباشد كى تكرير لفظ از جهت معنيِ مستأنف افتد جنانك شاعر كويد

(شعر)

بيش شمال امرت باى شمال دركل
بيش سحاب دستت دست سحاب برهم
اي روزكار دولت ودولت بتو مشرَّف
وي حق كزار ملّت وملّت بتو مكرَّم

واز تكريرات متكلّف عسجدي كفته است

(شعر)

باران قطره قطره همى بارم ابروار
هر روز خيره خيره ازين جشم سيل بار
زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجـل
زان خيره خيره خيره دل وجان من فكار

تجنيس مطرَّف

آنست کی متجانسان در جملهٔ حروف متّفق باشند الّا (f. 141b) در حرف طَرَف يعني حرف آخرين کلمه جنانك معزّي کفته است

(شعر)

از شرار تيغ بودي باذ ساران‌را شراب
وز طعان رمح بودي خاکساران‌را طعام

وجون هردو کلمه متقارب باشد در ترکیب آنرا

اشتقاق

واقتصاب (١) خوانند جنانك کفته اند

(شعر)

نواي تو اي خوب جهر نوآيين — در آورد درکار من بي نوايي
رهی کوی خوش ورنه بر راهوی زن — کي هرکز مباذم ز عشقت رهايي
ز وصفت رسيذست شاعر بشِعْرَي — ز نعتت کرفتست راوي رُوايي

تجنيس خطّ

جنانك شاعر کويذ

(شعر)

همان خوشتر کي نوشی اندرين مدّت می صافي
همان بهتر کي بوشي اندرين موسم خز ادکن

ورشيد کفته است

---

(١) كذا في الاصل ولعلّهُ «اقتضاب» بالضّاد المعجمة

(شعر)

در دولت تو اسب معالي بتاختيم   وز نعمت تو نرد اماني بباختيم

وديكرى كفته است

(شعر)

تو مشكين خال ومن جنين مسكين حال
جون سرو تو مي بال ومن از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابلهٔ جيزي است بمثل آن وطباق الخيل آنست كى اسب در رفتار(١) باي بجاى دست نهذ ودر صنعت سخن مقابلهٔ اشياء متضادّرا مطابقه خوانند از آن روى كى ضدّان مثلان اند در ضدّيت ومثال آن مسعود سعد كويذ

(شعر)

اى سرد وكرم دهر كشيذه   شيرين وطلخ (٢) جرخ جشيذه

وبلفرج مي كويذ

(شعر)

(f. 142[a]) ظلم كوتاه دست كشت . . .   . (٣)

ونطنزي كفته است ودرآن هشت مطابق [آورده]

---

(١) وفي الاصل : فتار   (٢) كذا في الاصل

(٣) بقيّهٔ بيت از نسخهٔ اساس يعني نسخهٔ بريتيش ميوزيم (كه فوتوغرافي آن نزد بنده حاضر است) بواسطهٔ صحّافي بريده شده است ونسخهٔ خدا بخش اصلًا اين بيت‌را ندارد ودر يك نسخهٔ ناقص از ديوان ابو الفرج روني كه در كتابخانهٔ ملّي پاريس محفوظ است نيز يافت نشد وعلى العجاله دستم بجاي ديكر هم نمى رسد

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد وخار وعفو وخشمش نور ونار
امن وبيمش تخت ودار ومِهر وكينش فخر وعار

ورشيد در جهار طبع كفته است والحقّ سخت لطيف افتاذه است

(شعر)

از آبدار خنجر آتش لهيب(١) تو
جون باذ كشت دشمن ملك تو خاكسار

ودرين باب (٢) ازين لطيف تر دو بيتي نكفته اند

(بيت)

غم با لطف تو شادماني كردذ　　عمر از نظر تو جاوذاني كردذ
كرباذ بدوزخ برذ از كوي تو خاك　　آتش همه آب زندكاني كردذ

تشبيه

جيزي بجيزي مانده كردن است ودرين باب از معني مشترك ميان مشبّه ومشبّه به جاره نبوذ وتشبيه كامل‌تر (٣) وبهترين تشبيهات آن بوذ كى معكوس توان كرد يعني مشبَّه ومشبّه به‌را بيكديكر تشبيه توان كرد جنانك شب‌را بزلف وزلف‌را بشب ونعل‌را بهلال وهلال‌را بنعل وناقص‌ترين تشبيهات آنست كى وهمي بوذ وآنرا در خارج مثالى تصوّر نتوان كرد جنانك بعضى متعسّفان تنورهٔ آتش‌را بدريايي بُر از مشك تشبيه كرده است ودرخشيدن آتش از ميان انكِشت سياه بموج زر مايع مانده كرده واز شعرا ازرقى بذين صنعت مولَع‌تر بوذه است وتشبيهات نيك

(١) وفي الاصل: نحيب　　(٢) يعني در چهار طبع
(٣) وفي الاصل: كامل‌تر باشد

وبذ بسيار كرده، وجون اين مقدّمه معلوم شذ بدانك تشبيه بر انواعست تشبيه صريح ، وتشبيه كنايت ، وتشبيه مشروط ، وتشبيه معكوس ، وتشبيه مضمر ، وتشبيه (f. 142[b]) تسويت ، وتشبيه تفضيل ، امّا

تشبيه صريح

آنست كى بعضى از كلمات تشبيه درو مستعمل باشد جنانك كويند اين همجنانست يا بدان مى‌ماند [و] جنانك ازرقى كفته است

(بيت)

بيجيذن افعى بكمندت ماند   آتش بسنان ديوبندت ماند
انديشه برفتن سمندت ماند   خرشيذ بهمّت بلندت ماند

ومعزّى كفته است

(شعر)

بيار آن مى كى بنداري روان ياقوت نابستى
ويا جون بركشيذه تيغ بيش آفتابستي

وبلفرج كفته است

(بيت)

سيب سيمين سلب جو كوى بلور   يا جو نو خاسته برِ حورست
شاخ امروذ كوبى وامروذ   دسته وكردناي طنبورست

اكرجه تشبيه سيب بكوي بلور درست نيست وتخصيص حوررا معني نيست واز بهر قافيت آورده است وازرقى كفته است

(شعر)

هوا جو بيشهٔ (١) الماس کردذ از شمشير
زمـين جو پيکر مفاوج کردد از زلزال

وهمو کفته است

(شعر)

برك جون دينار زر اندوذ شذ بر شاخ سيب
آب جون سوهان سيم اندوذ شد در آبدان

وکسائي نيکو کفته است هم استعارت وهم تشبيه

(شعر)

روز آمذ وعلامت مصقول برکشيـذ
وز آسمان شمامهٔ کافور بردميـذ
کويي کی دوست فوطهٔ شعر(٢) کبود خويش(٣)
تا جايکاه ناف بعمـدا فرو دريذ
خرشيد [با سهيل عروسي کند همي] (٤)
کز بامداذ کِلّهٔ(٥) مصقول برکشيذ
(f. 143[a]) وآن عکس آفتاب نکه کن علم علم
. . . . (٦)

(١) وفي الاصل : تيشه
(٢) وفي الاصل : قرطه سعر (٣) وفي الاصل : حوش
(٤) قراءت اين کلمات قدري مشکوك است چه در اصل درست خوانا نيست و اندکي شده است (٥) وفي الاصل : کلمه
(٦) در اصل بکلّي محو شده است ودر نسخهٔ خدا بخش اصلًا اين ابيات موجود نيست

یا بر بنفشه زار کل ونار سایه کرد
یا برك لاله زار همی بر جكد بخوید
یا آتشی شذست مشوق (١) فروخته
یا برنیان لعل کسي باز کستريذ
جام کبوذ وسرخ نبیذ آر کاآسمان
کويي کی جامهاي کبوذست بُر نبیذ
جام کبوذ وسرخ نبیذ وشعاع زرد
کويي شقايقست وبنفشست وشنبليذ
وديكري کفته است

(شعر)

بیراهنم از خون وآب دیذه　　جون تُوز کمانست ومن کمانم
وانوري کفته است

(شعر)

لاله بر شاخ زمرّد بمثل　　قدحی از شبه ومرجانست
وز ملاقات صبا روي غدير　　راست جون آزدهٔ سوهانست

تشبیه کنایت

آنست کي خالي باشد از حروف تشبیه جنانك عنصري کفته است

(شعر)

کاه بر ماه دو هفته کرد مشك آري بدبذ
کاه مرخورشید را در غالیه بنهان کنی

(١) كذا في الاصل (؟)

وازرقي كفته است

(شعر)

روزي كى آب وآتش خندد(١) ز زخم تيغ
اين لاله قطره كردد وآن ارغوان رخان
شنكرف بارذ از دم زنكار جهره تيغ
بيجاذه رويد(٢) از سر بيروز كون سنان

وديكري كفته است

(بيت)

آتش ديذي كى باشدش آب تقاب — ايمن شده آب از آتش وآتش از آب
بنكر توبذين باذه وآن جام شراب — تا آب فسرده بيني وآتش ناب

تشبيه مشروط

آنست كى حرف شرط درآن بكار دارند (f. 143^b) جنانك عمعق بخاري كفته است

(شعر)

اكر موري سخن كويذ وكر مويي روان دارد
من آن مور سخن كويم من آن مويم كى جان دارد

وديكري كفته است

(شعر)

اكر ماهي سخن كويذ تو آن ماه سخن كويي
وكر سروي قبا بنذذ تو آن سرو قبا داري

---

(١) كذا في الاصل. وفي لباب الالباب لنور الدّين محمّد العوفي طبع الاستاذ برون (ج٢ ص ٩٤) خيزد. ولعلّه هو الصّواب

(٢) كذا في لباب الالباب. وفي الاصل: نزد (كذا؟)

وانوري كفته است

(شعر)

كر دل ودست بحر وكان باشد   دل ودست خدايكان باشد

تشبيه معكوس

آنست كى جيزى بجيزى تشبيه كند بعد از آن مشبّه بهرا بوجهى باوّل تشبيه كند جنانك عنصري كفته است

(شعر)

ز سمّ ستوران وكرد سباه   زمين ماه روى وزمين روىْ ماه

روي زمينرا از نشان نعل ستوران بماه تشبيه كرده است باز روي ماهرا از كثرت غبار بزمين تشبيه كرده ورشيد [همين معنى] ملاحظه كرده است وكفته

(شعر)

بشت زمين جو روي فلك كشته از سلاح
روي فلك جو بشت زمين كشته از غبار
از سمّ مركبان شذه مانند غار كوه
وز شخص كشتكان شذه مانند كوه غار

وازرقى كفته است

(شعر)

با حلم او زمين كران جون هوا سبك
باطبع او هواء سبك جون زمين كران

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند ومراد او از آن معنی آن تشبیه باشد جنانك منجیك ترمدي (f. 144[a]) کفته است

(شعر)

کر انکبین لبي سخن تو جراست طلخ(١)
ور یاسمین بری تو بدل جونك آهنی

ومعزّی کفته است

(بیت)

کر نور مه وروشنی شمع تراست
بس کاهش وسوزش من از بهر جراست
کر شمع تويي مرا جرا بایذ سوخت
ور ماه تويي مرا جرا بایذ کاست

ومقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل وبَرِ او بیاسمین وروي او بماه وشمع است

تشبیه تسویت

آنست كي جیزي‌را در بعضی از اوصاف با جیزي برابر ومساوي کند جنانك شاعر کفته است

(شعر)

کفتم زدل خویش دهان سازمت اي ماه
کفتا نتوان ساخت ز یك نقطه دهاني

---

(١) کذا في الاصل

کفتم ز تن خویش میان سازمت، اي دوست
کفتا نتوان ساخت ز یك موي میـاني

دل ومیان خویش را با موی ونقطه متساوي کرده است ودیکري کفته است

(شعر)

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روي
زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوي

وتشبیه خال بمطلق کوي تشبیهي درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کي بعد از تشبیه جیزی بجیزي وجه تفضیل مشبّه به بیان کند جنانك فرّخی سجزي کفته است

(شعر)

بقـد تو کویي سرویست در میان قبا
بروی کفتی ماهیست بر نهاذه کلاه
(f. 144[b]) جو ماه بود وجو سرو ونه ماه بود ونه سرو
کمر نبندذ سرو وکله ندارد ماه

ودیکري کفته است

روي او ماهست نه نه ماه کي دارذ کلاه
قدّ او سروست ني ني سرو کي بندذ قبا

وانوری کفته است

---

(١) كذا في الاصل والظّاهر: تن

خواستم کفتن کي دست وطبع او ابرست وکان

عقل کفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس

دست اورا ابر جون خوانيّ وآنجا صاعقه

طبع اورا کان جرا کوييّ وآنجا احتباس

وابيات اوّل را صنعت

جمع وتفريق

خوانند وبيت انوري را تشبيه تفضيل براي آنك ايشان بذکر کلاه وقبا فرق ميان روي وقدّ دوست وميان ماه وسرو ظاهر کردانيده اند وانوری وجه مزيّت وتفضيل دست وطبع ممدوح بر ابر وکان باز نموده

ايهام

بکمان افکندن است واين صنعت جنان بود کی لفظی ذو معنيين بکار دارد يکی قريب يکي غريب تا خاطر سامع نخست بمعني قريب روذ ومراد قايل معنی غريب باشد جنانك عنصري کفته است در مدح سلطان محمود

تو آن شاهی کی اندر شرق ودر غرب

جهوذ وکبر وترسا ومسلمان

همی کويند در تسبيح وتهليل

کی يا رب عاقبت محمود کردان

وديکری کفته است

(شعر)

(f. 145[a]) جز روي تو در وجه دلم می نشود

جز قدّ تو راست نيست برکار دلم

ودیکري کفته است

جز زآینه روی هم دمی نتوان دیذ   زو نیز جه فایده جو دم نتوان زد

وشرف شفروه کفته است

(شعر)

اندر نیـام از پي تجهیز دشمنـان
دارد سر افکنی که بجوهر مرصّع است

وهمو کفته است

(شعر)

جز حلقهٔ خلخال وسِوار دستت   پاي تو که دارد وزبردست تو کیست

ایغـال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بکویذ وجون بقـافیت رسد لفظی بیارذ کی معنی بیت بذان مؤکّدتر وتمامتر کردذ جنانك کفته اند

(شعر)

آنك بدرفشـد جو مصقول آینه در آفتاب

وشك نیست کي لمعان آینهٔ مصقول در آفتاب بیشتر وتمامتر باشـد ولکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارذ کی تشبیـه او آن مشبّه‌را در روشنی ودرخشیذن بآینهٔ مصقول تمامست وآنج دیکري کفته است

(شعر)

انك بدرفشذ جو تیغی نو زدوذه بي نیام

لفظ بي نیام لغوست جی آنرا در درفشند کی مدخلی نیست، واین جنس زیادات بي فابده‌را در عیوب شعر

إِلغا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن ، ومعنی ایغال دور برفتن در شهرها باشد واین صنعت‌را از بهر آن بذین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی ومؤکّد کردانیدن بر وجه افزونی ، وجون شاعر معنی بکوبذ وبر اثر آن معنی دیکر بیارد کی معنی اوّل‌را تمامتر کرداند آنرا

تکمیل

خوانند جنانك بلفرج کفته است

(شعر)

شد ممکّن در جهان هرکو بساطش بوسه داذ
وآن دهذ بوسه بساطش کزدر تمکین بوذ

در مصراع اوّل معنی بزرکی ممدوح تمام کفت کی هرکس کی بساط اورا بوسه دهد ممکّن شود درجهان (f. 145[b]) ودر مصراع دوّم کمال آن بزرکی باز نموذ وکفت کساني بحضرت او توانند رسید وشرف تقبیل بساط او یافت کی استحقاق تمکین واحترام دارند واین سعادت هرکس‌را مسلّم نباشد

اغراق

بُردر کشیذن کمان است ودر صنعت سخن آنست کی در اوصاف مدح وهجا وغیر آن غلوّ کنند ومبالغت نمایند ووجوه مدایح بحسب تفاوت درجات ممـدوحان مختلف است وبر موجب اختـلاف احوال ایشان در ارتفاع واتّضاع متفـاوت واز عیوب مدح یکی آنست کی از حدّ جنس ممدوح بطرفَيْ افراط وتفریط بیرون برند جنانك انوري کفتـه است

(شعر)

زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملك وملّت بنام تو بر منبر آفرینش
جهل سال مشاطهٔ کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش
اکر فضلهٔ کوهر تو نبوذي حقیر آمذی کوهر آفرینش

واین نوع مدیح جز بیغامبررا صلوات الله علیه وآله نشایذ وبیرون ازو در حقّ هر کس کي کویند تجاوز باشد از حدّ مدح وجنانك دیکري کفته است

(شعر)

شه فرشته صفت خواجهٔ محمّد خلق وحید دهر ملك بو دُلف کریم جهان

وجنس ملوك را خواجه ووحید دهر مدحي قاصر باشد وجنس خواجکان را شه وملك نا لایق، وجون این مقدّمات معلوم شد بدانك خلال وخصالی کي مردم را بذان بستاینذ بسیارست وحصر اسباب آن متعذّر (f. 146[a]) الّا آنك عمدهٔ مدایح حقیقی در مدح مردان صفتي تواند بود که بفضایل نفسانی باز کردد جون عقل وعلم وجود وحلم ورای وشجاعت وعدل وعفّت واکرجه جمال وصباحت را در وجوه مدایح مدخلي تمام است ومنظر انیق ووجه جمیل در هیبت وحشمت صاحب منصب بیفزاید وعرب بذان تیمّن کرده اند واز دلایل خصال حمیده شمرده جي در احادیث آمذه است کی أُطْلُبُوا ٱلْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ ٱلْوُجُوهِ وقبح منظر ودمامت صورت موجب سقوط هیبت ودلیل خلال مذموم دانسته لکن بایذ کی در وجوه مدایح رجال معوّل بر ذکر طراوت خَلق وجمال صورت نکنند وآنرا جز بتبعیّت بعضی از فضایل نفساني بکار ندارند ودر مدایح خلفا وسلاطین

کبار اعتماد بر ذکر سخا وشجاعت هم بسندیده نداشته اند از بهرآنك بذل مال خوذ از ضرورات باذشاهي است وکسی را کي جندین هزار مرد وزن نان خوار باشند وهمه را علی اختلاف طبقاتهم مکفیّ المؤنه بباید داشت جکونه بسخا ومروّت وصف توان کرد ومبارزت وحفظ نواحی مملکت نصیبهٔ بندکان دولت واعیان عساکر باشد وخلفا وسلاطین بزرك قهارمهٔ عالمند ومستعملان ارباب شجاعت، بذین دو خصلت در مدح عبید وموالی ایشان اکر مبالغتی(۱) روذ آن هم ببزرکی قدر ایشان باز کردد واکر کسي خواهذ کی لا بدّ ایشان‌را بذین وجوه بستایذ بر وجهي بایذ کي غیر ایشان‌را لایق نیفتد جنانك روذکی کفته است

(f. 146b) (شعر)

همی بدادي‌تا در ولي نماند فقیر　　همی بکشتی‌تا در عدو نماند شجاع

ودر مدح خواتین ملوك وسلاطین ذکر جمال وخوش خویي نبایذ کرد ودر کرم وسخاوت مبالغت نبایذ نموذ ولفظ عفّت‌را در مدیح ایشان بعصمت بدل بایذ کرد، واز اغراق در مدح ملوك مختاري کفته است

(شعر)

زکُنْه رفعت او وهم‌را بریزذ بال　　ز شوق مدحت او طبع‌را برآیذ بر
در آفرینش برّنده بود خنجر او　　نه تربیت زفسان یافت نه ز آهنکر
نخست بار کی برکان او کذشت فلك　　بریذه یافت شب وروزرا ز یکدیکر
نعوذ بالله اکر نام او برد یأجوج　　بریذه کرذ صد جاي سدّ اسکندر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا　　بذو رسیذم خون شد مداد بر دفتر

(۱) وفي الاصل. مبالغي

ومعزّي كفته است

(شعر)

قوّتي دارد ز رايش زآن بلند آمذ فلك
نسبتي دارذ بلفظش زآن عزيز آمد كهر
همّتش در راستی كويي دليلست از قضا
قدرتش در جيركی كويي وكيلست از قدر
با لقاء او بصر تفضيل دارذ بر زبان
با ثناء او زبان ترجيح دارد بر بصر
آب دريا قطره قطره لؤلؤ مكنون شذي
كر بدريا بر خيال همّتش كردي كذر
باغ را هركز نبوذي آفت از باذ خزان
كر ز ابر جود او بر باغ باريذي مكر

وهمو كويد

(شعر)

نخست جيز كند آرزوی خدمت او
جو در بدن متحرّك شود جنان جنين
ز حرص خدمت وديذار او عجب نبوذ
كبی(١) قرار شود نطفه در قرار مكين

وازرقی كفته است

(١) كذا في الاصل: يعني: « كه بي »

(f. 147[a]) (شعر)

بشمشیر او باز بستست کیتی — عرض باز بستست لا بد بجوهر
کر از باختر بر کشد تیغ هندی — رسد موج خون در زمان تا بخاور
کسی کو ندیذست مرناوکش را — ز آتش مركّب ندیذست صرصر
ایا شهریاري کی با همّت تو — ز اعراض(١) زایل شمارند کوهر
ز تفّ سنان تو نازاده دشمن — زبیم سنان تو نایذ بمحشر
جو نام تو خاطب ز منبر بخواند — سخن کوی کردد بمدح تو منبر
شعاع درفش تو بر هر که تابذ — ترابذ ز اولاد آن دوذه دختر
تو آني کی شیر ژیان روز هیجا — همی بر سنان تو افسر کنند سر
بلنك از نهیب سنانت بخواهذ — بخواهش کري بال وبر از کبوتر
اکر آب تیغ تو در رفتن آیذ — درو هفت دریا بوذ هفت فرغر
ز خنجر کني جامهٔ زندکاني — اکر نام خوذ بر نویسی بخنجر
بنام خلاف تو کر کل نشانند — سنان جکر دوز وخنجر دهذ بر
باندیشه اندر نکنجد مدیحت — کی مدحت تمامست واندیشه ابتر

ومعزّی کویذ

(شعر)

ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار — ویا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر
خیال مور ببینند ضریر در شب تار — اکر ضمیر تو نور افکنند بجشم ضریر
وکر ز عدل تو نخجیر بهرهٔ یابذ — بدوستي نکرد شیر شرزه در نخجیر
وکر موافقت تو رسد بآتش وآب — شوند هردو بهم سازکار جون می وشیر

---

(١) وفي الاصل: اغراض

وانوري كويذ

(شعر)

نسيم لطف تو با باذ اكر سخن كويذ
حيات ونطق بذيرد ازو عظام رميم
(f. 147b) سموم قهر تو با آب اكر عتاب كند
بشيزه داغ شود بر مسام ماهی شيم

و [نيز] انوري (١) كويذ در صفت اسب

(شعر)

تبارك الله از آن آب سير آتش فعل
كی با ركاب تو خاكست وبا عنانت هواست
بوقت رفتن وطی كردن مسالك ملك
هواش فدفد(٢) ودريا سراب وكه صحراست
جهان نوردي كامروزش ار برانكيزي
بعالميت رساند كی اندرو فرداست

وكمال اسمعيل كفته است

(شعر)

تكاوری كي بيك حمله زير باي آرذ
كر از درازي اوميذ باشذش ميدان

(١) وفي الاصل «غضايري» ولی اين كلمه بخطّي جديد نوشته شده ودر اصل «انوري» بوده ومحو شده است وآثار آن باقي است، واين ابيات از قصيدهٔ انوريست كه مطلعش اين است اكر محوّل حال جهانيان نه قضاست چرا مجاري احوال بر خلاف رضاست
ودر جميع نسخ ديوان انوري موجود است

(٢) كذا في ديوان الانوري وهو الظاهر. وفي الاصل: فرقد

وغضايري كويذ

(شعر)

درنك از امن تو آموختست خاك زمين
شتاب از اسب تو آموختست باذ شمال

ومبالغت در وصف صباحت وملاحت معشوق عُنصري كويذ

(شعر)

جون دو رخ او كر قمرستى بفلك بر
خرشيذ يكي ذرّه ز نور قمرستى
جون دو لب اوكر شكرستى بجهان در
صذ بدرهٔ زر قيمت يك من شكرستى

واغراق در وصف نازكى تن معشوق ديكري كويذ

(شعر)

از باد سر دو زلف عنبر بويت — آزرده شود همى كل خوذ رويت
زانكشت نماي هركسي در كويت — ترسم كى نشان بماند اندر رويت

وبلفرج كويذ در مبالغت عدل

(شعر)

آموخته زايذ بجهٔ شير ز ماذر — از عدل تو در پنجه نهان كردن جنكال

ودر مبالغت هيبت همو كويذ

(شعر)

خيال تيغ تو اندر ميان صلب پذر
عدوى دولت ودين را ميان زند بدو نيم

ومعزّی کویذ

(شعر) (f. 148[a])

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند
ور حاسدت جو سنك در آهن کند حصار
آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته
وین کردذ از خلاف تو در سنك خاکسار

ومبالغت در هجو یوسف عروضي کویذ

(شعر)

اي خواجه قصد من بهجا مر ترا نبوذ
جز طبع خویش بر تونمی کردم آزمون(١)
همجون محست برسکه(٢) تیغ آزمون کنند
باشذ بنیکی و بذي خلق رهنمون(٣)

ولامعي کویذ در بخل

(شعر)

ماه رمضان کرجه شریفست ومبارك — سي روز بوذ نوبت وقت او هرسال
درخانهٔ او سال سراسر رمضانست — تا حشر نبینند عیالانش(٤) شوّال

وجنانك دیکري کفته است

خواجه بزرکست ومال دارذ ونعمت — نعمت ومالی کی کس نیابذ از آن کام

---

(١) وفي الاصل: جرطبع خویش بر توهمی کردم آزمون
(٢) کذا في الاصل (؟) ولعلّ الصواب: همجون نخست بر سك آلخ
(٣) کذا في الاصل (؟)
(٤) وفي الاصل: عیلانش

بخلش جاي رسيد كو نكـذارذ　　شوخ بكرمابه بان وموي بحجّـام
وانوری كفته است در فرو مايكی بكمال

(شعر)

ترا هجا نكنـذ انوری معـاذ الله　　نه او كي از شعرا كس ترا هجا نكند
نه از بزركي تو زآنك در معايب تو　　جه جاي هجو كي انديشه هم كرا نكند

استعارت

نوعی از مجازست ومجـاز ضدّ حقيقت است وحقيقت آنست كی لفظرا بر معني اطلاق كنند كی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء آن معنی نهاذه باشد جنانك كويی دست بشمشير برد وبای فرابيش نهاذ كی لفظ دست وبای در اصل وضع بمعني اين دو جارحت مخصوص نهاذه اند، ومجاز آنست كی از حقيقت در كذرند ولفظرا برمعني ديكر اطلاق كنند كی در اصل وضع نه برای (f. 148[b]) آن نهاذه باشند لكن با حقيقت آن لفظ وجه علاقتی دارذ كی بذان مناسبت مراد متكلّم از آن اطلاق فهم توان كرد جنانك كويی فلانرا بر تو دستی نيست ودر دوستي تو بای ندارذ يعنی اورا بر تو قدرتي ونعمتي نيست ودر دوستي تو ثبات ننمايذ ودست وباي در اصل وضع بمعنی قدرت ونعمت وثبات ودوام ننهاذه اند الّا آنك جون ملازمتي ميان دست وقدرت وبای وثبات هست ازين استعمال بقرينـهٔ تركيب اين الفاظ معنی قدرت وثبات معلوم شوذ، ومجاز بر انواعست وآنج از آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست كی اطلاق اسمی كننـد برجيزي كي مشابه حقيقت آن اسم باشد در صفتی مشترك جنانك مرد شجاع را شير خواننـد بسبب دليري واقدامی كي مشترك است ميان هردو ومردم

کُنْد طبع نادان‌را خر خوانند بواسطهٔ بلادتي کی مشترك است میان هردو
واین صنعت با سایر مجازات دیکر در جمله لغـات مستعمل است ودر نظم
ونثر اصناف مردم متداول وآنچ از وجوه استعارات مطبوع ودل بسنـد
افتد ودر موضع استعمال مقارب ومشابه معنی اصلی آیذ در عذوبت سخن
ورونق کلام بیفزایذ ودلیل بلاغت وفصاحت مرد باشـد ودر دلالت معني
مقصود از استعمال حقیقت بلیغ‌تر بوذ چنانك کویي باذشاه دست ظلمه از
اموال مسلمانان کوتاه کردانیذ وباي کفره (f. 149[a]) از بلاد اسلام منقطع
کرد در مبالغت بیش از آن باشد که کویی تصرّف ظلمه از اموال مسلمانان
باز داشت وآمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، واز استعارات لطیف
چنانك عمادی کفته است

(شعر)

با حمـلهٔ باز هیبت او   شاهین قضا کبوتر آمذ

وهمو کویذ

غمزهٔ تو سبزه آهوی جان   طـرّهٔ تو تلّهٔ روباه تن

اکرچه لفظ تلّه خوش نیست وبلفرج کفته است

(شعر)

کاو دوشاي عمر بذ خواهت   برهٔ خوان شیر کردون باذ

وانوري کفته است

(شعر)

مسند تست بحق باز ز مجموع وجود
وآن دکر [ها] همه ترقین عدم را تنفصیل

وکمال اسمعیل اصفهاني‌را در سوکند نامه وغیر آن استعـارات لطیف وایهامات خوش است جنانك می کویذ

(شعر)

حسود بر طبق عرضم آن عُراضه نهـاد
کی شاخ خاطرم آن جنس میوه نارذ بار

ومی کویذ

(شعر)

مهـابت تو اکر بانك بر زمانه زند
قطـار هفتـهٔ ایّام بکسلند مهار

ومی کویذ

(شعر)

همای رایت قدر تو نسر طایر را   نهاذ نور سعادت بزقّه در منقار

واکر توانستي کی کفتي دانهٔ سعادت حقّ تقـابل مرعی‌تر واستعارت قریب‌تر بوذي وکفته است ودرین هم استعـارت لطیف است وهم ایهام خوش

(شعر)

بجشم آب کی آشفته کردد از خاشاك   بتیغ کوه کی از نم برآورذ زنکار
بسروریّ دماغ وریاست اعضـا   باحترام زبان ووجاهت رخسـار

وکفته است ودرین مطابقهٔ نیکوست

(شعر) (f. 149b)

بخشك مغزی خاك وبآب تر دامن   بسردی دم باذ وبپشت کرمی نار

وكفته است

(شعر)

بتابخانه كي در وي نشسته اند انجم　　بار نامه كي در سر كرفته اند اشجار

واز استعارات نابسنديذه جنانك فرّخي كفته است

(شعر)

خرمن ز مرغكان كرسنه خالى كجابوذ (١)
ما مرغكان كُرْسنـه ايم وتو خرمنى

واز ساير انواع مجازات آنچ باوصـاف شعرا مخصوص‌ترست وجز در كلام منظوم تداولى بيشتر ندارذ مكالمهٔ جمادات وحيوانات غير ناطق است جون مناظرات تيغ وقلم وشمع وجراغ وكل وبلبل ومخاطبـات اطلال ودمن ورياح وكواكب وغوال(٢) جنانك كافي ظفر همذانى كفته است

(شعر)

بُرسيد بباغ بلبـل از نركس مست　　كز كل خبري هست ترا كفتا هست
كل مهد زمرّدين بكلبن بربست　　ازّ كِلّه برون آمذ ودر مهد نشست

تمثيـل

وآن هم از جملهٔ استعاراتست الّا آنك اين نوع استعارتي است بطريق مثال بعني جون شاعر خواهذ كى بمعني اشارتى كند لفظى جند كى لادلت بر معني ديكر كند بيارذ وآنرا مثال معنى مقصود سازذ واز معنى

---

(١) كذا في الاصل . وليتأمّل الوزن

(٢) كذا في الاصل . ولعلّهُ : « اغوال »

خویش بذان مثال عبارت کند واین صنعت خوش‌تر از استعـارت مجرّد باشد جنانك كفته اند

(شعر)

کرا خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد

جـون خواست‌تا بکوید کی هر دشمن کي بمراعات واستمالت دوست نکردذ وبمدارات ومجاملت عادیهٔ عداوت او کم نشوذ درمان آن جز دوري نباشد (f. 150[a]) ووجه خلاص ازو الّا بقهر وقمع ممکن نکردذ ازین معـاني بدان دو مثال عبارت کرد واین همان معنی است کی دیکري کوید

(شعر)

هرکجا داغ بایذت فرموذ جون تو مرهم نهی ندارذ سوذ

[و] جنانك ازرقي (١) كفته است

زمرّد وکِیَه سبز هر دو همرنك اند

ولیك زین بنکین دان کشند وزآن بجوال

جون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو براذر کی یکی ببعضی از فضایل نفساني مخصوص بوذ ودیکري از شرف تحـلّی بذان محروم فرق کویذ بمثال زمرّد وکیاه وعزّت آن ورخص این از آن عبارت کرد

اردا ف

وآن از جملهٔ کنایات است و کنایت آنست کي جون متکلّم خواهذ کي

(١) وفي الاصل: محاري (؟) ومتن اصلي بلا شبهه خطاست چه این بیت از قصیدهٔ معروف ازرقي است که مطلعش این است

ز نور قبّـهٔ زرّین آینه تمثـال زمین نفته فرو پوشد آتشین سربال

و بسیاري از ابیات این قصیده‌را مصنّف در همین باب باستشهاد آورده است

معنيي از معاني بكويذ معنيي ديكر كي از توابع ولوازم معنى اوّل باشد بيارذ وازين بذان معنى اشارت كند واين صنعت در جمله لغات مستعملست وبنزديك خاص وعام متداول جنانك عوام كويند درِ سراي فلان كسى بسته نبيند وديك او از آتش دان فرو نمى آيذ يعنى مردم بخدمت او بسيار مي روند ومهماني بسيار مى كند جى درِ سراي نابستن از لوازم كثرت تردّد واختلاف مردم است وديك از بار فرو نا كرفتن از لوازم طعام بسيارست وجنانك شاعر كفته است در حق طبيبي بيمار كش

(شعر)

آنها كى زتير وتيغ مى نكريزند از هيبت كشكاب تو خون مى ميزند
تو رفته بروستا وشهري بمراد بيمار همى شوند وبرمى‌خيزند

وديكرى كفته است در بلندي قدر ممدوح

(شعر)

(f. 150^b) كرسي بزير باى نهذ آفتاب اكر
خواهذ كى باي قدر تو بوسد بر اوج خويش

تبيين وتفسير

آنست كى شاعر جند صفت مجمل بر شمارد آنكهْ در بيت ديكر يا در مصراع ديكر بيان آن بيارد وتفسير آن بكند جنانك عنصرى كفته است

(شعر)

يا ببندذ يا كشايذ يا ستاند يا دهذ
تا جهان بر باي باشد شاه‌را اين باذ كار

آنج بستاند ولايت آنج بدهذ خواسته
آنج بندذ باى دشمن آنج بكشايذ حصار

ومعزّى كفته است وتفسير كرده

(شعر)

در معركه بستاند ودر بزم ببخشذ ملكى بسواريّ وجهاني بسؤالى

وازرقى كفته است وبيان كرده

(بيت)

با هيبت تو بريزد اندر كهِ جنك
تيزي زسنان زه زكمان بر ز خذنك
باجود تو زي كف تو دارذ آهنك
بيروزه زكان دُر ز صدف لعل ز سنك

ومعزّي كفته است وتفسير كرده

(بيت)

اندرين مدّت كي بوذستم ز ديذار تو دور
جفت بوذم با رباب وبا كباب وبا شراب
بوذ اشكم جون شراب لعل در زرّين قدح
ناله جون زير رباب ودل بر آتش جون كباب

(f. 151[a]) وهمو كفته است وبيان كرده

(شعر)

مخالفان ترا از جهار كوهر هست
جهار طبع نصيب جهار جيز مدام

ز نار كرمى جسم وز باذ سردي دم
ز آب ترّى جشم وز خاك خشكى كام

ومتكلّفى كفته است

(شعر)

اندر برم وبربزم اي طرفـهٔ رَي | در خانه ترا ودر قدح بيش تو مى
بيرون كشم وباك كنم اندر بَي | از باي تو موزه وز بنا كوش تو خوى

تقسيم

وآن جنان باشد كي شاعر معنيي بكويذ وتفاصيل آنرا بيان كند جنانك هيج قسم از اقسام آن مهمل نكذارد جنانك كفته اند

(شعر)

كلّ احـوال او بنـاميزذ | همه از يكدكر شِكرفترست
خفته اندر عبـادتست وجو باز | كشت بيذار ناشر هنرست
ايستـاذه نمـازارست مقـيم | شِستة در ذكر حيّ داذ كرست
جون بكويذ نكويذ الّا خـير | خامُش اندر عجايب فكرست
نيستى راست صابري شاكر | در خـدا داذه حاتمى دكرست
زنده مر خلق راست راهنماي | مرده هم سُفت سيّـد بشرست

وديكرى كفته است

(شعر)

درازي عمر مردم شصت سالست | شبست(١) نيمى وشب خفتن حلالست
بمـانذ سي وزآن سى بازده نيز | حسـاب طفلى وحدّ كمالست

---

(١) كذا في الاصل وليتأمّل الوزن . ونسخهٔ خدا بخش اصلا اين ابيات را ندارد

بماند بازده زآن بازده بنـج (١) غم دنيـا وفرزند وعيـالست
بمـاند بنج وآن بنجست عمرت ترا اي شصت ساله بنج سالست
جوعمر اينست از آن پس مرترا خود درين دنيـات دل بستن محالست

(f. 151[b]) وآنج ديكري كفته است

(شعر)

رخان وعارض وزلفين آن بت دلبر يكى كلست ودوم سوسن وسوم عنبر

هم ازين قبيل است

توسيم

آنست كى بناء قافيت بر حرفى نهـد كى نام ممدوح يا آنج مقصود شعرست در آن تنسيق كردد جنانك انوري كفته است

(شعر)

اي سر از كبر بر فلك برده كشته كردن(٢) جو انجم فلكى
بعقابي رسيذه از مكسى بسما كى رسيـذه از سمكى
بس بس اكنون كى بيش ازين نرسد حاش لله ديو را ملكى

تا آنجا كى كفت

خواجه هستى جرا نيـاموزي خواجكى كردن از شهاب زكى

جون خواسته است تا شهاب زكي در قافيت بيارذ بناء شعر بر كاف وياء نهاذ وشرف شفروه (٣) كفته است

---

(١) كذا في الاصل. واز بيت بعد معلوم ميشود كه يا بايد « ده » باشد بجاي « پنج » يا آنكه بيتي بعد ازين بيت ساقط شده است
(٢) وفي ديوان الانوري المطبوع بتبريز ص ٣١٦ « كردان »
(٣) وفي الاصل: شفره

(شعر)

اي جو دريا سخی جو شير شجاع　　جون قضا حاکم وجو جرخ مطاع

تا آنجا کی کفت

کر نکردم وداع معذورم　　نيست بر مکّيان طواف وداع

جون خواسته است کی عذر خويش در تخلّف وداع مخدوم بخواهذ بناء قافيت بر عين نهاذ واين صنعت را از بهر آن توسيم خواندند کی شاعر اثري از مقصود خويش در قافيت باز نموذه است ووسم داغ ونشان کردن است

تسهيم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهذ کی بعضی از آن بر بعضی دلالت کند وجون صاحب طبع يك مصراع از آن بشنود بداند (f. 152[a]) که ما بعد آن جه تواند بود جنانك شاعر کفته است

(شعر)

خون عاشق مباح داشت بتم　　باز وصلش حرام داشت مدام

نه مباحست آنج داشت مباح　　نه حرامست آنج کرد حرام

جون شاعر بشنوذ کی

نه مباحست آنج داشت مباح

هرآينه دريابذ کی تمامی آن آن باشد کی

نه حرامست آنج کرد حرام

وهمجنين آنج بر قافيت دلالت كندهم ازين قبيل باشد جنانك (١) عمادي كفته است

(شعر)

درغم يار يار بايستى يا غم‌را كنار بايستى
اندرين بوستان كى عيش منست كل طمع نيست خار بايستى

واين صنعت‌را از آن جهت تسهيم خواندند كي شاعرْ ديكري‌را در دانستن بعضي از آنج نظم خواهذ كرد مساهم ومشارك كردانيذه است

استطراد

آنست كى شاعر وصفى بر يك نسق مى آرذ (٢) تا جون بآخر رساند آنج مقصود باشد از آن شعر بذان بيوندذ وبذان اشارتي كند جنانك عمادي كفته است

(شعر)

تا جند ز صحبت مجازي تا كى سخنان نا نمازي

تا آنجا كي كفت

خوذ قول بوذ بذين دروغى خوذ عشوه بوذ بذين درازى
اكنون باري شكر فراخست يعنى لب لعل الب غازى

ومنجيك ترمذى كفته است

(شعر)

كوكود سرخ خواست زمن سبز من بريد
. . . . . . روى زردمى

(١) وفي الاصل: نه جنانك (٢) وفي الاصل: مى آيذ

کفتم کی . . . . . .
. . . . . کردمی (۱)

تفریع

(f. 152[b]) آنست کی شاعر وصفي آغاز کند بصیغت نفی وکوید نیست فلان جیز کی جنین وجنین است ونیست فلان جیز کی جنین وجنین است بهتر از فلان یا بیشتر از فلان واین صنعت در اشعار عرب بسیارست وامّا در اشعار عجم جنان باشد کی صیغت نفي در تشبیه تفضیل بکار دارند جنانك کفته اند

(شعر)

سبز دریا کی برآشوبذ وبر خیزد موج
کی زبیم غَرَقش خلق بوند اندروا
نه عطا بخش‌تر از خواجه کی خشنوذه بوذ
آن وزیر ملك مشرق تاج الأمرا

واین صنعت در شعر بارسی رونقی ندارذ

تلمیح

آنست کی الفاظ اندك بر معاني بسیار دلالت کند ولَمْح جستن برق باشد ولَمْحه یك نظر بوذ وجون شاعر جنان سازذ کی الفاظ اندك او بر معاني بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند واین صنعت بنزدیك بلغا بسندیذه‌تر از اطنابست، ومعنی بلاغت آنست کی آنج در ضمیر باشد بلفظی اندك

---

(۱) در نسخهٔ اساس غالب کلمات محو شده است ودر نسخهٔ خدا بخش اصلًا این دو بیت موجود نیست

بي آنك بتمام معنى آن اخلالى راه يابذ بيـان كند ودر آنج ببسط سخن احتياج افتد از قدر حاجت در نكذراند و بجدّ ملال نرساند واهل نقد كفته اند بلاغت لفظ نيكوست باصحّت معني وفصاحت باكيزكى سخن است از دشوارى، وبلاغت درسه نوع سخن بيدا شود ايجاز ومساوات وبسط

ايجاز

آنست كى لفظ (f. 153[a]) اندك بود ومعني آن بسيار جنـانك سنائى كفته است

(شعر)

تا بحشر اي دل ار ثنا كفتى   همه كفتي جو مصطفى كفتى

وجنانك انورى كفته است

(شعر)

بي تو رفتست ور نه در زنبور   در بي نوش كى فتاذي نيش

وهمو كفته است

(شعر)

من جـه كردم آنج آن آيذ ز من   توجه كن آنج از تو آيذ والسّلام

ومسـاوات

آن بوذ كي لفظ ومعني برابر باشد جنانك شاعر كفته است

(شعر)

سؤال رفتى بيش عطا هميشه كنون   همى عطاي تو آيذ بذيره بيش سؤال

وبسط

آنست کی معنی‌را بالفاظ بسیار شرح کند وبجهد وجه آنرا مؤکّد کرداند جنانك اکر لفظي مشترك المعنی باشد بیــان مراد خویش از آن بکند واکر بتفسیری احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجـاي آرذ بس استعارات وتشبیهات جمله از باب ایجازست وایغال، وتکمیل، وتبیین، وتفسیر، وتقسیم، واستطراد، وتفریع ، وهرجه ازین صناعات از بهر زیادت بیاني یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است وجنانك کفتیم در ایجاز ومساوات بایذ کی از اخلال معنی محترز باشد در بسط نیز بایذ کی از اطناب بي فایده واستعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتنــاب واجب داند جنانك در امثلهٔ ایغــال وتکمیل وتبیین وغیر آن ایراد افتاذه است ومثال بسط نابسندیذه جنانك شاعر کفته است

(شعر)

من وتوایم من وتو کی در جهان نبوذ　　　من وترا بهنر جز من وتو یار وقرین

اعتراض

آنست کی شاعر در اثناي بیت لفظي براي تمامی شعر بیارد کی معنی بذان محتاج نباشد وآنرا حشو خوانند یعنی انبارش بیت وآن سه نوع (f. 153[b]) است حشو ملیح، وحشو متوسّط، وحشو قبیح

حشو ملیح

آنست کی هرجند شعر در معنی بذان محتاج نباشد در عذوبت آن بیفزاید وآنرا رونقی دبکر دهذ جنانك رشید کفته است

(شعر)

در محنت این زمـانهٔ بي فریاذ دور از تو جنانم کی بذ اندیش مباذ

لفظ دور از تو حشوی ملیح است وهمو کفته است

(شعر)

خیالات تیغت کی بّرنده باذ[ا] منازل در ارواح اعدا کرفته

[و اکر توانستی کی کفتی منازل در دماغ اعدا کرفت بهتر بودي کي جاي خیال دماغ است](١)

وحشو متوّسط

جنانك شاعر کفته است

(شعر)

کر خـیره مرا زیر وزبر خواهی کرد

از عمر خوذ اي دوست جه بر خواهی خورد

لفظ اي دوست حشو متوّسط است جی هرجند در عذوبت ورونق شعر مدخل ندارذ عیبي بلفظ ومعنی آن لاحق نمی کرداند

وحشو قبیـح

جنانك کفته است

(شعر)

کر می نرسم بخدمتت معـذورم زیرا رمد جشم وصداع سرم است

ذکر سر وجشم با ذکر رمد وصداع قبیح است ومن کلّ وجه مستغنی

(١) فقط در نسخهٔ خدابخش

عنه جبى رمد بي جشم نبوذ وصداع بي سر نباشد

التفات

آنست كي جون شاعر از معنى خويش فارغ شد در تمام بيت اشارت بمعني ديكر كند كى هرجند بنفس خويش مستقلّ باشد امّا هم بمعنى اوّل تعلّقى دارذ جنانك منجيك ترمذى كفته است

(شعر)

مارا جكر بتير فراق تو خسته شد ای صبر درفراق بتان نيك جوشني

(f. 154[a]) وديكرى كفته است

(شعر)

كاش من از تو برستمى بسلامت واي دريغا كجا توانم رستن

وديكرى كفته است

هركَهْ كى از فراق تو انديشه كردمى
كشتى ز بيم هجردل وجان من فكار
اكنون تو دورى از من ومن بي تو زنده ام
سختا كى آدميست بر احداث روزكار

تدارك

آنست كى معنيي از معانى بنفى مطلق يا باثبات صريح مخصوص كرداند آنكَهْ آنرا بوجهى از وجوه تدارك كند وشرطى در ميان آرذ كى آن صفت بذان شرط متبدّل تواند شذ جنانك شاعر كفته است

(شعر)

کجا توانم مالیذ کعبتین عدو　　بلی اکر تو دهی مَرمَرا بحق یاری

ودیکری کفته است

(شعر)

واي دریغا کي مردم از غم تو من　　مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند

ونزدیك بهمین معنی آنست کی شاعر در مدح خویش حرفي از حروف استثنا بیارذ جنانك مردم بندارند کي بعد ازآن ذمّی خواهذ کرد وآنکَهْ صفتی دیکر مدحی بکویذ وآنرا

تأکید المدح بما یُشْبِهِ الذمّ

خوانند جنانك شاعر کفته است

(شعر)

همی بعزّ تو نازند دوستان لکن　　ببي نظیری تو دشمنان دهند اقرار

ودیکری کفته است

(شعر)

ترا بیشه عدلست لکن بجود　　کفَت می کند بر خزاین ستم

ودیکري کفته است

(شعر)

بزلف کَژمَژ لکن بقدّ وقامت راست
بتن درست ولکن بجشمکان بیمار

ودر تاکید ذمّ نیزکویند جنانك شاعر کفته است

(شعر)

نَا نشان نَه كندُمِين وسخنشان دُرشت ليك
كاه عطا ترش روى ودر وعده كاذِ بند (f. 154b)

تقابل

آنست كى شاعر اسماء متلازم متقابل در شعر خويش بيارد جنانك بلفرج كفته است

(شعر)

خم دهى حرص‌را ببخشش پشت بر كنى آزرا ببذل شكم
ونطنزي كفته است

(شعر)

شاه كيوان كين هُرمُزْد اختر بهرام رزم
مِهرچهر تير تير زهره طبع مه نشان
و بلفرج كفته است

(شعر)

صلح وجنك تو شاذي آمذ وغم خصم وخشم تو تيهو آمذ و باز
وظهير كفته است

(شعر)

كفتار طلخ (١) از آن لب شيرين نه درخورست
خوش كن عبارتت كى خطت هرجه خوشترست

---

(١) كذا في الاصل

درين ابيات پشت وشكم وخم دهى وبركني وخصم وخشم وكين ورزم واختر وتير وچهر وطبع وخط وعبارت تقـابل است وصلح وجنك وشـاذي وغم وطلخ وشيرين از باب مطابقه وتيهو وباز وكيوان وبهرام از صنعتى است هم نزديك بذين معنى كى آنرا

مراعات النَّظير

خوانند جنـانك بلمعالي رازي كويذ

(شعر)

از مشك همى تير زند نركس جشمت   زان لالهٔ روى تو زره ساخت زعنبر

ورشيذ كويذ

(بيت)

جون فنـدق مهر تو زبانم بربست
بار غم تو جوكوز بشـتم بشكست
هرتير كى از جشم جو باذام توجست
درخسته دلم جو مغز دربسته نشست

كه مشك وعنبر نظير يكديكر ونركس ولاله وتير وسپر(١) نظير يكديكر (f. 155[a]) وفندق وكوز وباذام وبستـه نظاير يكديكر وزبان وپُشت وجشم ودل ازباب نقابل است ونزديك بهمين معنى صنعت سؤال وجواب است جنانك معزّي كويذ

---

(١) كذا في الاصل والظاهر « زره »

(شعر)

بيام داذم نزديك آن بت كشمير
كى زير حلقهٔ زلفت دلم جراست اسير
جواب داذ كى ديوانه شد دل تو ز عشق
بره نيارذ ديوانه‌را مكر زنجير

وهمو كويذ

(شعر)

كفتم مرا سه بوسه ده اى ماه دلستان
كفتا كى ماه بوسه كرا داذ در جهان
كفتم فروغ روى تو افزون بوذ بشب
كفتا بشب فروغ دهذ ماه آسمان

إعنات

آنست كى شاعر حرفي يا كلمه‌ى كى التزام آن واجب نباشد التزام كند ودر هر بيت يا مصراع مكرّر كرداند وشعراء عجم آنرا لزوم ما لا يلزم خوانند واعنات در كاري دشوار افكندن باشد جنانك سيفى نيسابوري در هر مصراع اين قصيده التزام سنك وسيم كرده است

(شعر)

اي نكار سنك دل اى لعبت سيمين عذار
در دل من مهر توجون سيم در سنكين حصار (١)

---

(١) وفي حاشية نسخة الاصل : در سنك استوار

سنك دل يارى وسيمين بر نكار ومهر تست
همجو نقش سيم وسنك اند ردل من بايدار
من جو سنكم صلب در عهد وتو چون سيمى دو روى
زآن جو سيم از سنك نا كاهم برفتى از كنار
تا من اى سنكين دل سيمين بر نامهربان
همجو سيمم با تو صافى همجو سنكم بُردبار
كاه بر سنكم زنى جون زَرّ وجويي نقش سيم
كه زنى سنك ومرا جون سيم وزر كيري عيار
(f. 155b) رحم كن منكر بيي سنكى وبى سيمى من
زآنك سنك آنرا بود كز سيم وزر دارد يسار

وازين جنس امير محمـود قمر(١)را دو بيتى است در هر مصراع آن التزام سنك وزر وسيم كرده

(بيت)

تا دلبر سنـك دل زر وسيمم خواست
از سنك زر وسيم تراشم جب وراست
با سنـك دلان بسيم وزر شايذ زيست
بى سنكى ما ز بي زر وسيمى ماست

وجنانك فخر الدّين مباركشاه غوري كفته است ودر هر بيت التزام آفتاب وذرّه كرده

---

(١) كذا في الاصل ولعلّه « قمى »

(شعر)

بر آفتاب زلف تو تا سايه كسترست
این دل كي هست ذرّه ز عشقت برآذرست
در زلف سايه وار تو بر آفتاب روي
دلها جو ذرّهاي ذريره معطّرست
ذرّه ست این دل ورخ رخشانت آفتاب
عشق جنان رخى بجنين دل جه درخورست
در تيغ آفتاب زد این دل جو ذرّه دست
آري دلم بدولت عشقت دلاورست
ماندم عجب ز صورت جون آفتاب تو
كندر دلى جو ذرّه جكونه مصوّرست
در بيش آفتاب جمال تو بي شمار
مانند ذرّه از دل سركشته لشكرست

وهمجنين تا آخر قصيده نكاه داشته است وجنانك رشيد كفته است والترام دو قافيت كرده

(شعر) (f. 156[a])

اي ازمكارم تو شده در جهان خبر — افكنده از سياست تو آسمان سپر
صاحب‌قران ملكي وبر تخت خسروي — هركز نبوده مثل تو صاحب‌قران دكر
با راي پير وبخت جوانيّ وكرده اند — اندر بناه جاه تو پير وجوان مقر
كيتي زبان كشاذه بمدح تو وفلك — بسته زبهر خدمت تو برميان كمر
با موكب سيادت توهم كتف شرف — با مركب سعادت توهم عنان ظفر

تنسيق صفات

آنست كی شاعر جند وصف مختلف بر بی يكديكر دارذ ويك جيز را جند صفت مختلف كند جنانك مسعود سعد كفته است

(شعر)

جهان كير شاهی عدو بند شيري　　صف آراي كردی سبه كش سواری

وعنصري كفته است

(شعر)

شاه كيتی خسرو(١) لشكر شكن　　سايهٔ يزدان شه كشورده كيتی ستان

وجنانك ديكری كفته است

(بيت)

زي من بسلام آمذ آن شمسهٔ عالم　　آراسته وتازه وشاذ وخوش وخرّم

از مشك(٢) برا كنده بكرد كل بربار　　ببيج وكره وحلقجه وسلسله وخم

وآنج عبد الواسع جبلی كفته است

(شعر)

كه دارذ جون تو معشوقی نكار وجابك ودلبر

بنفشه موی ونركس جشم ولاله روی ونسرين بر

هم ازين قبيل است ونزديك بذين معنی صنعتی است كي آنرا

---

(١) كذا في الاصل. وسقطت من هنا كلمة او كلمتان بمقدار سبعة احرف كما يظهر من تقطيع البيت　　(٢) وفي الاصل: مسك

سياقة الاعداد

خوانند وان جنان باشد كى شاعر جند جيز از اسماء مفرده بر شمارد وآنكَهْ جملهرا يا يك يكرا وصف كند جنانك زينتي كفته است

(شعر)

اسب وكهر وتيغ بذو كيرد قيمت تخت[و]سپه وتاج ازو يابذ مقدار

(f. 156b) وآنج اديب صابر كفته است

(شعر)

بمن نمـود رخ وجشم وزلف آن دلبر
يكى عقيق ودوم نركس وسوم عنبر
عقيق ونركس وعنبرش بستـذند از من
يكى حيات ودوم قوّت وسوم بيكر
حيـات وقوّت وبيكر سه مايه بود مرا
يكى ضعيف ودوم قاصر وسـوم لاغر
ضعيف وقاصر ولاغر شود بمحنت عشق
يكى سپهر ودوم كوكب وسوم كوهر

هم سياقة الاعدادست وهم تكرير وهم تقسيم وآنج لؤلؤي كفته است

(شعر)

سه جيز من از سه جيز بيوسته خراب
جـان از دل ودل زديذه وديذه ز آب

هم سياقة الاعدادست وهم تبيين وتفسير همجنانك قوامى كنجهى كفته است

(شعر)

زعکس روی ولب وعارضش برند صفا
یکی سهیل ودوم زهره وسوم جوزا
سهیل وزهره وجوزا ز نور او شذه اند
یکی نژند ودوم واله وسوم شیذا
نژندو واله وشیذا شوند بیش رخت
یکی بریّ ودوم لعبت وسوم حورا

تسمیط

آنست کی بناء ابیات قصیده بر بنج مصراع متّفق القوافي نهند ومصراع ششم را قافیه مخالف قوافي اوّل آرند کی بناي شعر بر آن باشد جنانك منوجهري کفته است

(شعر)

خیزیذ خز آریذ کی هنکام خزانست
باذ خنك از جانب خوارزم وزانست
آن برك رزان بین کی بر آن شاخ رزانست
کویي کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجّب سر انکشت کزانست
کندر جمن [و] باغ نه کل ماند نه کلزار

ولامعی کرکاني کفته است

(شعر) (f. 157[a])

مرغ آبی بسرای اندر جون ناي سراي
باشكونه (١) بدهان باز كرفته سرناي
اثر بايش كويي كی بفرمان خـذاي
برزمين برك جنـارست جو بردارذ باي
برتن از حلّه قبا دارذ ودر زير قبـاي
آب كون پيرهني جيب وی از سبز حرير
وباشد كی در عدد مصـاريع بيفزايند جنانك كفته است

(شعر)

ايا سـاقی المدام مرا باذه ده مـدام
سمن بوي لاله فام كي تا من درين مقام
زنم يك نفس بكام كی كس را زخاص وعام
درين منزل اي غلام اميـذ قرار نيست
واين مسمّطرا اكر بسبب رعايت قوافي از مربّع مضارع دارند بناء آن برهشت مصراع باشد واكر از مثمّن مسجّع نهند بناء آن بر جهار مصراع باشد وآنج معزّی كفته است

(شعر)

اي ساربان منزل مكن جز بر ديار يار من
تا يك زمان زاري كنم برربع واطلال ودمن
ربع از دلم برخون كنم اطلال راجيجون كنم
خاك دمن كلكون كنم از آب جشم خويشتن

(١) يعني: واژكونه

آنرا مسجّع خوانند ومسمّط جز جنان نیست کي کفتيم وتسميط در رشته کشيذن مهرهاست واين شعررا از بهر آن مسمّط خوانند کی جند بيت‌را در سلك يك قافيت کشيذه اند

توشيح

آنست کی بناء شعر بر جند بخش مختلف الوزن نهند کي جملهٔ آن يك قصيده باشد وجون هر بخش‌را جذا کانه برخواني قصيدهٔ ديکر بر وزني ديکر بيرون آيد جنانك رشيدي سمرقندي کفته است

(شعر)

ای کف راذ تو در جُود به از ابر بهار
خلق‌را با کف تو ابر بهاري بجه کار
(f. 157[b]) عالمی‌را دل از افشاندن باران کفت
خوش وخرّم شذ وآراسته جون باغ بهار
بيش از اندازهٔ اين طايفه بر بنده نهاذ
جود تو بار کران زآن دو کف کوهر بار
ديکرانند جو من بنده ومن بنده ز شکر
عاجزم جون دکران وز خجلی کشته فکار
عجز يکسو نه وانکار کی کردستم جرم
سوی عفوت نکران مانده ودل پُر تيمار
تو خذاوندی احسان کن واين جرم بفضل
زين رهی در کذران زآنك تويی جرم کذار
از در عفو بوذ هرکه بتقصير وبجرم
کرد در پيش ولی نعمت زيبا اقرار

اي تو ابرى كي زجود تو شود دى نوروز
اى تو شمسي كى زنور تو شوذ ليل نهار
ابر كي خوانمت اى خواجه جو شد ابر مطير
نزد تو حيران در دست تو سر كشته وخوار
شمس كى خوانمت اى خواجه جو شد شمس منير
بيش تو بنهان وز روى تو آسيمه وزار
هست در بخشش ودر بينش ودر دانش وفضل
آن دل باكت بحري كى ورا نيست كذار
بل كى از رشك كف وآن دل جون بحر قعير
كشت بى پايان اندوه دل جمله بحار
جون تو خواهذ كى بوذ خصمت نتواند بوذ
مر ترا هركز در هيج هنر نايذ يار
هست هر جيز ترا الّا همتا ونظير
در همه كيهان وين خلق نداند هموار
از كف تو همه محتاجان آسوذه شذند
باكف راذت وين خُلق به آيذ زاحرار
از نوازيذن بسيار تو از شغل حقير
شاعران يكسان رستند زعيش دشوار
در بناه كف احسان تو منصور شذيم
بر مراد دل همواره همه دولتيار
دولت ونصرت وبيروزي ويزدانت نصير
باد جاويدان (f. 158a) كز جاه تويي برخوردار

نام نیکو نتوان یافتن الّا بدو چیز
دانش وجوذ وزین کیرذ مردم مقدار
تو درین هردو جهانی کی کسی نیست جو تو
لا جرم نام تو شذ بیذا در جمله دیار
این نکو نامی وین راذی فرخنده کناذ
بر تو مولی و بداراذ ترا در زنهار
بسلامت بسلام آمذ ای سعد الملك
عید اضحی حق اورا بسیادت بکزار
شاذمانی کن وخرّم زی وآنکس کی بعید
مدح توکفت بروکستر از اکرام شعار
شعر ما هست بهنکام تو بر رفته زجاه
تا بشعری که شکیبذ کی نکویذ اشعار
تا شود جفت طرب هرکه در آیذ بشراب
تا بوذ یار خمار آنك برون شذ زعقار
نیك خواهان تو باذند همه جفت طرب
بذ سکالان تو باذند همه یار خمار

جملهٔ قصیده از بحر رملست وآنچ در حیّز اول بسرخی نوشته است(۱)
جون جذا بر خوانی این دو بیتی است

(بیت)

بر بنده نهاذ جود تو بار کران   من بنده ز شکر عاجزم جون دکران

(۱) هر چه در نسخهٔ اصل درین قصیده بسرخی نوشته شده بود در متن مطبوع خطّی فوقانی بر زبر آن رسم نموده ایم

کردستم جرم سوي عفوت نکران   این جرم بفضل زین رهی در کذران

وحیّز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدّس مُسبَّغ بر مفعول مفاعلن مفاعیلان

شذ ابر مَطیر نزد تو حیران   شذ شمس منیر بیش تو بنهان

در دانش وفضل آن دل باکت   جون بحر قعیر کشت بی بایان

نتواند بوذ مر ترا هرکز   همتا ونظیر در همه کیهان

(f. 158b) آسوده‌شدند باکف رادت   از شغل حقیر شاعران یکسان

منصور شذیم بر مراد دل   یزدانت نصیر باذ جاویذان

وحیّز سوّم این قطعه است برمفعول مفاعلن فعولن

فرخنده کناذ بر تو مولی   اي سعد الملك عید اضحی

وآنکس کی بعید مدح تو کفت   بر رفته ز جاه تا بشِعري

واین نوع را موشَّح مُحَیَّز خوانند از بهرآنك از هر حیّزي از آن وزني برخیزذ، وباشد کی در هر مصراع حرفی یا کلمهٔ نکاه دارند کی جون جمع کنی اسمی یا شعري یا دعائي باشد جنانك رشید رباعي کفته است ودر اوّل هر مصراع حرفی نکاه داشته کی مجموع آن نام محمّد باشد برین مثال

(شعر)

معشوقه دلم بتیر اندوه بخست
حیران شذم وکسی نمی کیرذ دست
مسکین تن من زپاي محنت شذ پست
دست غم دوست بشت صبرم بشکست(۱)

---

(۱) در اینجا در نسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیّهٔ رشیدي سمرقنديرا ثانیاً بدون هیچ سببي مکرّر نموده است وما آنرا از متن برداشتیم تحرّزًا عن التکرار بلا فائدة

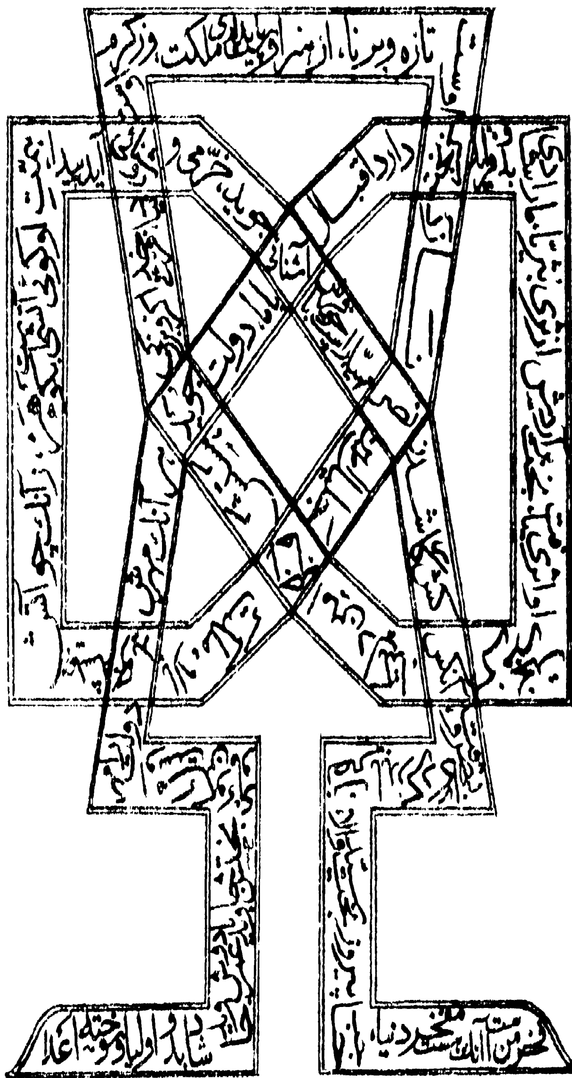
وچنانك دیکری کفته است

خوش حریفی وشکر في صنما باذه بخواه
تا کنم از دل وجان وصف رخ و زلف ترا
خوش دره آمی خورد در قصر ملك خرّم وشاذ
نرسذ خوذ لمن الملك دره ین قصر ترا
هم رهائی دهذ از دام دو زلف تو مرا
آنك وقفست برو ملکه و تأیید وجلال
چون عیان شد ادبش کوئی این است ادب
همه جویست و همه دانش فرّخ شه ازان
رونق حال جنان دارذ قصر شه ما
روض خلد است مکر زانش چو خلد است سلب
سزد ار ناز کند دهر بدین نقل جنان
فرّخ آمذ چو پسندذ خرد آمد شه را
ناز بسیار رسذ در صفتش باز مرا
کز چنین وصف که من کفته ام کر ز دل
اهل خلد ار شنوند این فن در خلد نعیم
خود بجز ملك شه بسی دیذم هیچ
خاصه چون ناز در این مدح نکو نبود رد (٣)
هر که زین مدح نشد شاذ و ترش روی شد او
هرچه ردّیه پیدا ز دل آمد بر ما (٢)
کرده او از آبا فلق در راز لسان جدال
شه فریذون صفت است آری و خصمش ضحّاك
تا بود صنعت توشیح ز تضمین بهتر
فلکش کفته که اینست بحق شاه مدام

لحظهٔ بی می صافی منشین عمر مکاه
از برای طرب و مدح می و عشرتکاه
ز تکبّر لمن الملك چه خوانی بر شاه
اکرت چند بوذ عزّ و فر و خوبی جاه
لطف مدّاحی شه نصرة دین ظلّ الله
ملك العرش مر ورا ابدا لدّهر پناه
روشش بر کند از مهر دلربا طلب خواه
تا بوذ ملك از وبا طرب و میمون کاه
فرش او و حلل لاله است بفصل دیماه
عالم عرس سعادت شد و ناز اینت براه
از پی جاه و پی فخر و شرف کاه بکاه
فرّخ است آری کین زینت ملك است و سپاه
یا مرا کردن با عقل کی شد زا مرا کاه
آورد فخر بمن عاقل از آیین روز راه (١)
لب بخنده همه را تازه کنذ بخت جباه
عالم از عمر نکو روی بفر از اشباه (٢)
زانك هم مدح کله دار بوذ مدح کلاه
واضعش خنجر شاه است ز راه انباه
از همه زهد و نماز است کناه است کناه
لشکرش مرا مرا را بکه باد افراه
ناصحش شیر مثال آمد و حاسد روباه
عدل شه باذ موشح بدعا از افواه
ملکش کفته که اینست ملك بی اکراه

(١) این بیت غیر مفهوم است (٢) كذا في الاصل، و بیت ناقص و مغلوط و غیر مفهوم است. (٣) این دو مصراع مغلوط و غیر مفهوم،
(٤) این قصیده را در نسخهٔ خدا بخش اصلا ندارد لهذا تعیین از مواضع آن نا مصحح ماند،

وآنچ بر شکل مرغی نهند آنرا مطیّر خوانند وآنچ بر شکل دایرهٔ نهند آنرا مدوّر خوانند وآنچ بر شکل کرهی از اشکال هندسی نهند آنرا معقّد خوانند چنانك متکلفی دیکر قطعهٔ درین شکل درج کرده است ودر هر حیّز از احیاز تقاطع خطوط کلماتی نکاه داشته است کی چون جمع کنند یك بیت باشد وشکل اینست که بر آن صفحهٔ دیکرست



آخر قطعه

اول قطعه

حروف آخر مصاريع اوّل اينست

هذا البناء بناء المجد والكرم

وحروف اوّل مصاريع دوم اينست

لا زال مرتفعا في العزّ والنّعم

وكلمات ميان مصاريع اوّل تا آغاز مربّع مستطيل اينست

في وصف قصر الملك دام ملكه

وكلمات ميان مصاريع دوّم اينست

في مدح الملك عزّ نصره ابدا

وكلمات كي بر محيط مربّع ايمن است دو بيتي است آنج برد وضلع يمين است اينست

كويي همه حال خلد ناز آمذ ناز   كزخلد بجز ناز نشد يبذا راز

وآنج بر ضلع يسارست اينست

اين فرّخ قصر خلد نقد آمذ باز   كزخلد بسي نكو نزش آمذ ساز

وكلمات كي بر محيط مربع ايسرست دو بيتي ديكرست آنج بردو ضلع يمين است اينست

مهر ملك اصل عزّ وجاهست مرا   فخر همه عمر مدح شاهست مرا

وبر ضلع يسار اينست

دل با طربست وناز کاهست مرا   وز بخت بفرّ مدح راهست مرا

وسه کلمهٔ دیکر کی در میان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست

وآنچ در میان مصاریع دوّم است اینست

مثال موشّح اینست

واین نوع توشیح را مُطرّف مُضلَّع کویند، وآنچ بر اضلاع شکلی نهند جنانك طولاً وعرضاً بر توان خواند آنرا مضلَّع [مربّع] خوانند برین مثال

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با دردم	وبیدارم
من دایم	بادردم	بي مونس	وبی یارم
بیمارم	وبیدارم	وبي یارم	وغمخوارم

(f. 161 b) وقطعه اینست

فخر منست آنك هست مفخر دنیا
حاجب بیروز بخت سیّد والا
نصرت یابذ زکردکار بهر وقت
آنکس کش کار شد ز نصر مهیّا

راست جو با فرّش آشنایی جوید
خرّمی وروشنایی آیذ بیذا

همّت او کوئی آتشی است بکوهر
زانك جو آتش همیشه جویذ بالا

ملکت با حاجب جلیل امین نصر
نازذ کز بخت اوست تازه وبرنا

از هنر اوست بایداری ملکت
وز کرم اوست روشنایی دنیا

فرّ خدایی کزو بزرکی جویذ
هستش با حاجب امین دل یکتا

آنکس کز مهر بخت او اثری یافت
بخت برآردش از ثری بثریّا

مارا شاذی بذو فزایذ کز بخت
دارد اقبال آشنایی با ما

دولت جویذ هرآنك مهرش جویذ
دولت را مهر اوست مسکن ومأوی

بختش جاویذ باذ وعمرش جاویذ
شاذ بذو اولیا وسوخته اعدا

وآن کلمات کی بسرخی نوشته است(۱) جون جمع کنی این بیت باشد

(بیت)

آنکس کی زبخت روشنایی جویذ
با حاجب نصر آشنایي جویذ

ترجیع

آنست کی قصیده‌را بر جند قطعه تقسیم کندهمه در وزن متّفق ودر قوافي مختلف وشعرا هر قطعه‌را از آن خانه‌ي خوانند آنکهْ فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد وآن بیت‌را ترجیع بند خوانند بس اکر خواهذ همان بیت‌را ترجیع بند همه خانها سازذ ودر آخر هر قطعه واوّل ما بعد آن بنویسذ واکر خواهذ هر خانه‌را ترجیع بندي علی حدة کوید واکر خواهذ(f. 162[a]) ترجیع بندها بر یك قافیت بنا نهد تا قطعهٔ مفرد باشد وجمال الدّین محمّدِ عبد الرّزّاق را در نعت بیغامبر صلوات الله علیه وآله قصیده‌ي ترجیع هست والحقّ سخت نیکو آمذه است وبیشتر ابیات آن لفظًا ومعنًی عذب ومطبوع افتاذه تبرّك ثناء آن حضرت مقدّس‌را درین تألیف آورده شد

(شعر)

ای از بر سدره شاه راهت وي قبّهٔ عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا بشکسته زکوشهٔ کلاهت
هم عقل دویده در رکابت هم شرع خزیده در بناهت

---

(۱) مقصود آن کلماتي است که در هشت مربّع صغیر در زوایاي ثمانیهٔ شکل هندسي مزبور واقع است ودر طبع چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهي طبع شده است

این جرخ کبود ژنده دلقی — در کردن پیر خانقاهت
مه طاسك کردن سمندت — شب طرّهٔ برجم سباهت
جرخ ارجه رفیع خاك بایت — عقل ارجه بزرك طفل راهت
جبریل مقیم آستانت — وافلاك حریم بارکاهت
خوردست قدر زروي تعظیم — سوکند بروی همجو ماهت

ایزد کی رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد

اي نام تو دستکیر آدم — وي خلق تو بایمرد عالم
فرّاش درت کلیم عمران — جاوش رهت مسیح مریم
از نام محمّدست میمی — حلقه شده این بلند طارم
تو در عدم وکرفته قدرت — اقطاع وجود زیر خاتم
در خدمتت انبیا مشرّف — وز حرمتت آدمی مکرّم
از سعی مبارك تو رفته — هم با سر حرفهٔ خود آدم (f. 162b)
نابوده بوقت خلوت تو — نه عرش ونه جبرئیل محرم
نا یافته عزّ التفاتي — بیش تو زمین وآسمان هم

کونین نوالهٔ ز جودت
افلاك طفیلي وجودت

روح الله با تو خر سواري — روح القدست رکابداري
از مطبخ تو سبهر دودي — در موکب تو زمین غباري
در شرح رموز غیب کویت — بر ساخته عقل کار و باري
عفوت ز کناه عذر خواهي — جودت ز سؤال شرمساري
این کیسهٔ هر نیازمندي — وان عُدّت هر کناه کاري

بر بوي شفاعت تو ماندست   ابليس جنان اميدواري
كاري جه شود اكر بشويد   لطف تو كليم خاكساری
بي خرد كيست نا اميدي   در عهد جو تو بزركواري

آنجا كی ز تو نواله بيجند
هفت وشش وبنج وجار هيجند

اي مسند تو وراي افلاك   صدر تو وخاك توده حاشاك
در راه تو زخم محض مرهم   برياد تو زهر عين ترياك
طغراي جلال تو لعمرك   منشور ولايت تو لولاك
نه حقه وهفت مهره بيشت   دست تو ودامن تو زان باك
هرج آن سمت حدوث دارد   درديدهٔ همت تو خاشاك
در عهد نبوت تو آدم   بوشيده هنوز خرقهٔ خاك(۱) (f. 163[a])
توكرده اشارت از سر انكشت   مه فوطهٔ (۲) برنيان زده جاك
نقش صفحات رايت تو   لَوْلاكَ لَمَا خَلَقْتُ الافلَاكَ

اي كرده بزير باي كونين
بكذشته زحد قاب قوسين

اى آرزوى قدر لقايت   وي قبلهٔ آسمان سرايت
در عالم نطق هيج ناطق   نا كفته سزاي تو ثنايت
هرجاي كی خواجهٔ غلامت   هرجاي كی خسروي كدايت
هم تابش اختران ز رويت   هم جنبش اختران (۳) برايت

(۱) اشاره بحديث كنتُ نبيًّا وآدم بين الماء والطين
(۲) هذا هو الظاهر وفي الاصل: قرطهٔ
(۳) در نسخهٔ اصل زير اين كلمه بطور نسخه بدل نوشته: آسمان

جان داروی عاشقان حدیثت قفل دل گمرهان دعایت
اندوختهٔ سپهر وانجم برنامده ده یك عطایت
بر شهپر جبرئیل نه زین تا لاف زند ز کبریایت
بر دیدهٔ آسمان قدم نه تا سرمه کشد زخاك بایت

خواب تو وَلَا یَنَامُ قَلْبِي
خوان تو أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي

اي از نفس تو صبح زاده آهت درِ آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس مسند تو بر ذروهٔ لا مکان نهاده
آدم ز مشیمهٔ عدم نام در حجر بُنُوَّت تو زاده
تو کرده جو جان فلك سواري در کرد تو انبیا بیاده
خورشید فلك جو سایه در آب دربیش تو بر سرا یستاده (f. 163[b])
از لطف وزعتبت آب وآتش اندر عرق وتب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده وآن در دل پارس(١) جان بداده

خاك قدم تو اهل عالم
زیر علم تو نسل آدم

اي حجرهٔ دل بتو منوّر وي عالم جان ز تو معطّر
اي شخص تو عصمت مجسّم وي ذات تو رحمت مصوّر
بي یاد تو ذکرها مزوّر بی نام تو وردها مبتّر
خاك تو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب حوض کوثر
اي از نفس نسیم خلقت نُه کوي فلك جو کوي عنبر

(١) كذا في نسخة خدا بخش. وفي الاصل: سنك

از یعصمك الله اینت جوشن   وز ینصرك الله اینت مغفر
تو ایمنی از حدوث کو باش   عالم همه خشك یا همه تر
تو فارغی از وجود کو شو   بطحا همه سنك یا همه زر
طاوس ملایکه بریدت
سرخیل مقرّبان مریدت

ای دست کش تو این مقوّس   وي دست خوش تو این مقرنس
ای خاشکدانت سقف ازرق   وی شادَرْوانت چرخ اطلس
چون روح ز عیبها منزّه   جون عقل ز نقصها مقدّس
از بنکه تو کمینه شش طاق   این جرم معلّق مسدّس
شذ شهر روان(١) بفرّ نامت   این فلس مکلّس مطلّس
در مدح تو هر جماد ناطق   در وصف تو هر فصیح اخرس(f. 164[a])
از عهد تو تا بدور آدم   در خیل تو هرچه زانبیا کس
هم کوس نبوّت تو دربیش   هم چتر رسالت تو ازپس
فلج ندب(٢) بَقِيتُ وَحْدِي
قفل درِ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

اي امر توچیره چون شب وروز   وي خیل تو بر ستاره بیروز
اي عقل کره کشاي مفتي   در حلقهٔ درس تو نو آموز

---

(١) شهر روان یعني زر وسیم سره و رایج و روان در شهر. «شهروا» بحذف نون و «شهروا» بحذف احدی الرّائین ونون نیز کویند سعدی کوید
بزرك زادهٔ نادان بشهروا ماند   که در دیار غریبش بهیچ نستانند
و شهر روان با نون از فرهنکها فوت شده است. وغرض شاعر از فلس مکلّس مطلّس قرص آفتابست

(٢) کذا في الاصل. وفلج بمعنی زنجیر و کلیدان در است وندب معلوم نشد مراد از آن چیست

اي تيغ تو كفررا كفن باف　　نعلين تو عرش را كله دوز
اي ملّتها ز مبعث تو　　جون مكتبها بعيد نوروز
از موى تو رنك كسوت شب　　وز روى تو نور چهرهٔ روز
حلم تو شكرف دوزخ آشام　　خشم تو عظيم آسمان سوز
ماه سر خيمهٔ جلالت　　در عالم علو مجلس افروز
بنموذه نشان روي فردا　　آيينهٔ معجز تو امروز

اي كفته صريح وكرده تصريح
دردست تو سنك ريزه تسبيح

اى سايه ز خاك بر كرفته　　وي روي تو نور خور كرفته
اى بال كشاذه بازچترت　　عالم همه زير پر كرفته
طوطيّ شكر نثار نطقت　　جانها همه در شكر كرفته
افكنده وجودرا بس بشت　　بس فقر فكنده بر كرفته
از بهر قبول مجلس خويش　　آدم سخن تو در كرفته
آنجا كه جنيبت تو رفرف　　عيسى دُم لاشه خر كرفته (f. 164[b])
وآنجا كى نشيمن تو طوبي　　موسي ره طور بر كرفته
درمركب جان ز شوق نامت　　لوح أَرِني ز سر كرفته

تا حصن تو نسج عنكبوتست
أَوْهَن چه كى احصن البيوتست

هر آدميى كى او ثنا كفت　　هرج آن نه ثناء تو خطا كفت
خوذ خاطر شاعرى جه سنجذ　　نعت تو سزاي تو خذا كفت
كرچه نه سزاى حضرت تست　　بپذير هرآنج اين كدا كفت

هرچند فضول کوی مردی است　　آخر نه ثناء مصطفی(۱) کفت
در عمر هر آنچ کفت یا کرد　　نادانی کرد وناسزا کفت
زآن کفته وکرده کر بپرسند　　کز بهرچه کرد یا چرا کفت
این خواهذ بوذ عُـدّت او　　کفّارت هرجه کرد یا کفت
تو محـو کن از جریدهٔ او　　هرهرزه کی از سر هوی کفت
جون نیست بضاعتی ز طاعت
ازّ ما کنـه وز تو شفاعت

حسن مطلع ومقطع ولطف تخلّص وادب طلب

حسن مطلع آنست کی شاعر مطلع هر شعري لایق مقصود خویش نهدو ابتدا بکلمات مستکره نکند الّا کـه مرثیه یا هجو باشد ودر آن نیزآنج بنسبت با آن حال جمیـل‌تر ومستورتر بوذ مطلع سازذ ودر غزل وتشبیب قصایدِ مدحی نام غلامی یا زنی نبرذ الّا کی معلوم باشد کی ممدوح را بذان اسم متعلّقی نیست ومطالع اغزال (۲) از الفاظ عذب رایق سازد جنانك سیّد اشرف کوید

(شعر)　(f. 165[a])

هر نسیمی کي بمن بوي خراسان آرد
جون دم عیسی در کالبدم جان آرذ

وعمادي کفته است

(شعر)

در عالمی کی عشق ترا کار می روذ　　اندیشه‌را معـامله دشوار می روذ

(۱) وفي الاصل : مصطفا
(۲) کذا في الاصل

وانوري كفته است

(شعر)

صبا بسبزه بياراست دار دنيارا　　نمونه كشت زمين مرغزار عقبى را

وكمال اسمعيل اصفهاني كفته است

(شعر)

زهى بنور جمال تو جشم جان روشن　　زماه جهرهٔ تو عذر عاشقان روشن

واز مطالع مدح انوري كويذ

(شعر)

اي رايت رفيعت بنيـاذ نظم عالم　　وي كوهر شريفت مقصود نسل آدم

وهمو كويذ

(شعر)

زهى بقـاء تو دوران جرخ را مفخر　　خهى لقـاء تو بستان عدل را زيور

واز ابتداآت نا بسنديذه بلفرج راست

(شعر)

اي سر افراز عالم اي منصـور　　وى بصدر تو اختلاف صدور

ممدوح را بنام خوانده است بصيغت ندا ونشايذ كى ممدوح را كويند اي فلان مكردر جيزي كى درآن صفت مدحى باشد جنانك اي باذشـاه عالم واي صدر جهان ومانند آن واز مقاطع لطيف انوري كويد

(شعر)

تا محـلّ همه جيز از شرف او باشـد

جاوذان برهمه جيزيت شرف باذ ومحل

درکهت مقصد ارکان ودرو بار وحجاب
مجلست منشأ اعیان ودرو مدح وغزل
باي اقبال جهان سوی بذ اندیش تو لنك
دست آسیب فلك سوی نکو خواه تو شل
روز بذ رفته وروزت همه فرخنده وعید
وز قضا بستـذه با دخل ازل وجه امل

(f. 165[b]) واز مقاطع نا بسندیده ازرقی کفته است

همیشـه تا نبود صذ فزون‌تر از سیصـذ
همیشه تا نبود بنـج برتر از بنجـاه
بدست وطبـع تو نازنده باذ جام وادب
بفرّ ونام تو باینـده باذ افسر وکـاه
مبـاذ کوش تو بي بانك روذ سال بسال
مبـاذ دست تو بي جام باذه ماه بمـاه

درین دعا دوعیب است یکی معنوي یکی لفظی امّا معنوي آنست کی کفته است همیشه در بطالت باش وهرکز مبـاذ کی نه بهزل وبي کاري مشغول باشي وجنانك وجوه مدایح بایذ کی بجیزي از فضایل نفساني باشـد عمدهٔ ادعیهٔ ممدوح بایذ کي بر حصول سعادات نفسـاني بوذ وعیب لفظی آنست کی کفته است مباذ کوش تو ومباذ دست تو واین جنس سخت نا بسندیذه است وبایذ کی شاعر مُجیـد وکاتب فاضل نظم ونثر خویش را از الفـاظ ذوات وجهین کی جون آنرا از قرینه جذا کني قبیـح باشد باك دارذ واکر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا وذکر ممدوح فاصله‌ي در آرذ جنانك کویذ مجلست بی می مباذ وکـوشت بی سماع مباذ ومرا در

خدمت باذشاه سعید اتابك سعد تغمّده الله بغفرانه والبسه حلل رضوانه وقتی از ین نوع نادرهٔ افتاد (f. 166[a]) کی با جماعت حجّاب وامرا در خدمتش نشسته بودیم وازهر جنس سخن می رفت من برحالی کی دیکری می کفت از سربی خویشتنی کفتم تا دشمن خداوند اتابك کور شود اتابك خداش غریق رحمت کرداناذ تیز درمن نکرست وتبسّمي بکرذ من از آن نظر او منتبه شذم وجان از دست در افتاذم کی از خجالت خواستم کي بزمین فرو شذمی وتا یك ماه شرم می داشتم کی نیك بروی مبارك او نکاه کنم مکر او رحمة الله علیه رحمة واسعة اثر آن خجالت در بشرهٔ من مشاهده می فرموذ بعد از جند روز تشریفي خوب واستري نیکو ومهري زر فرستاذ تا بلطایف سخن ولواطف غریب نوازي مرا در کار آورد وخدشهٔ آن تشویر کي بروي دل من مانده بوذ مندمل کردانید وازین جنس تخلّصات مستحسن عمادی کفته است

(شعر)

اندیشهٔ تو مرا مبارك　　　جون عید شه مظفّر آمذ

وانوری کفته است

(شعر)

هرنماز دکري برافق از قوس قزح　　　درکهي بینی افراشته تا اوج زحل

بمثالي کی بجیزیش مثل نتوان زد　　　جز بعالی‌در دستور جهان صدر اجل

واز تخلّصات نادر بلیغ مختاري کفته است

(شعر)

دي باز در تفکّر آنم کی باذرا　　　با تاب سنبل سمن آراي تو جه کا

کرنیز کرد زلف تو کردذ بسوزمش   از وصف آتش سر شمشیر شهریار

واز تخلّصات بذکر خیام وجمال دیکری کوید

(شعر)

بیش آمذم باغی خرم بُرجتر وخرکاه وخیم
از طبل ومنجوق وعلم جون درکه جمشید یك(۱)
آن خیمها کاه نشان چون برجها بر آسمان
چون ثور وجوزا ز آن میان خربشتهٔ شیخ دوك(۱)

ومعزّي کفته است

(شعر) (f. 166[b])

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تا یك زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

وکفته است

(شعر)

هایل هیونی دیو دواندك خور بسیار رو
از آهوان برده کرو در بویه ودر تاختن
بر پشت او مرقد مرا درکام او سودد مرا
مر قاصد ومقصد مرا درکاه صدر انجمن

واز تخلّصات زشت ازرقی کفته است

(شعر)

اکر تو تیغ جفارا دلم نشانه کنی   بجان خواجهٔ فاضل نکویمت کی مزن

---

(۱) کذا في الاصل (؟)

واماً ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح جنانك بوشكور بلخي كفته است

(شعر)

ادب مكير وفصاحت مكير وشعر مكير
نه من غريبم وشاه جهان غريب نواز

وبلمعالى رازي كفته است

(شعر)

نواى من همه همجون زمانه باشذ از آنك
همى نكردذ ازو كار من رهى بنوا
جه جيز باشد از آن خوبتر كي همّت تو
ز يكدكر برهاند زمانه‌را ومرا

وانورى كفته است

(شعر)

ز غايت كرم تست يا ز خامى من كى با كناه جنان منكرم اميذ عطاست

فصل

وجون از ذكر بيشتر معايب ومحاسن شعر فارغ شديم واغلب اوصاف بذ ونيك آن برشمرد درين فصل بعضى از اجناس شعر كى مصطلح ومتداول عامّهٔ شعراست بيان كنيم

نسيب وتشبيب

جماعتى از ارباب براعت كفته اند كى نسيب غزلى باشذ كى شاعر على الرّسم آنرا مقدّمهٔ مقصود خويش سازد تا بسبب ميلى كى بيشتر

نفوس‌را باستماع احوال محب ومحبوب واوصاف مغازلت عاشق ومعشوق باشد طبع ممدوح بشنوذن آن رغبت نمایذ وحواسّ‌را از دیکر شواغل بازستاند (f. 167[a]) وبدین واسطه آنج مقصود قصیده است بخاطری مجتمع ونفسي مطمینّ ادراك کند وموقع آن بنزدیك او مستحسن‌تر افتد جنانك انوری کفته است

(شعر)

برِ من آمذ خرشید نیکوان شبکیر
بقد جو سرو بلند وبرخ جو بدر منیر
هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش
هزار دل سر زلفش کشیذه در زنجیر
کشاذه طرّهٔ او بر کمین جانها دست
کشیذه غمزهٔ او در کمان ابرو تیر

وتشبیب غزلی باشد کی صورت واقعه وحسب حال شاعر بوذ جنانك اشعار شعراء عرب جون کُثیّر وقیس ذَرِیح ومجنون بنی عامر وامثال ایشان کی هریك‌را با زنی تعلّقی قلبي بوذه است وآنج کفته اند عین واقعه وصورت حال ایشانست الّا آنك بیشتر شعراء مفلق بذین فرق التفات ننموذه اند وهر غزل کی در اوّل قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایّام وشکایت نکایت فراق ووصف دمن واطلال ونعت ریاح وازهار وغیران آنرا نسیب وتشبیب خوانده اند ونسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب وشرح احوال عشق ومحبّت است وحکایت حال عاشق با معشوق واین اسم از باب فَعَلَ یَفْعِلُ است بفتح عین در ماضی وکسر آن در مستقبل جنانك کویند نَسَبَ یَنْسِبُ نَسِیبًا یعني غزل کفت واحوال عاشق ومعشوق

وآنچ برآن تعلّق دارذ شرح داذ ونسبت از باب فَعَلَ يَفْعُلُ است بفتح عين در ماضي وضمّ آن در مستقبل جنانك كويند نَسَبَ يَنْسُبُ نِسْبَةً يعني جيزي را بجيزى باز خواند ودر اصطلاح جز اغزال‌را (١) (f. 167[b]) نسيب (٢) نخوانند وهر مقدّمه كى در آغاز امثله ومناشير وساير مكتوبات مترسّلان منساق بوذ بمقصودي آنرا تشبيب سخن كويند واكرجه شعرارا در باب نسيب دست مطلق است تا هر وصف كى خواهند از فنون عشقيّات وانواع تشوّقات تقديم كنند الّا آنك رعايت ادب در جمله ابواب لازم باشد ونسيب هر مدح بايذ كى لايق آن افتد وآنچ رضىّ نيسابوري كفته است (٣)

(شعر)

شراب حاضر ودلبر نديم ومن مخمور
جرا نشسته‌ام از عشرت وطرب مهجور
شراب لعل مروّق بده بري رويا
كى درد (٤) ورنج بلا حول باذه كردذ دور
بيار از آن جو لب خويش لعل تا سازيم
ز تاب آتش او در هواي دي باحور
جو يار هست مساعد شراب هست لطيف
كناه دل بوذ ار زين سبس بوذ رنجور

---

(١) كذا في الاصل . واغزال در جمع غزل در كتب لغت يافت نشد

(٢) وفي الاصل : نسبت

(٣) اين قصيده بتمامها در جلد اوّل از تذكرهٔ لباب الالباب لنور الدّين محمّد العوفيّ البخاريّ مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ١ ص ٢٢٥-٢٢٨)

(٤) در لباب الالباب بعوض دردو « ديو » دارد وصواب همان است بمناسبت « پرى » و « لا حول »

خراب شو ز شرابي کی نوك لمعهٔ او
کذاره کردد از سقف طارم معمور
کشاذه کويم هشيـاررا نيم سغبـه
اکر نباشي سرمست کمتر از مخمور(١)
سرور عيش صبوحی مباذ جز آنرا
کی در شراب بصبح آورذ شب ديجور
علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او
ثنـاء آنك بوذ دور عالمش مأمور
خذايکان شريعت بزرك سيف الدّين
کی جهل کشت بسيف زبان او مقهور
بناه ملّت عبد العزيز آنك شذست
ز عزّ بارکـهش حظّ هر هنر موفور

کسی را کی خذايکان شريعت و بناه ملّت خوانـند نسيب مدح او بشراب ومستی وصبوح لايق نباشد واکر آنچ(٢) سماع مجلس را ثناء او نهاذ شراب را بذکر مناقب ومعالی وشرح عوارف واياديِ او تفسـير کردی سهل تر بوذی، وهر قصيده کی از حليت نسيب عاطل باشـد آنرا محدود خوانند يعني باز داشته (f. 168[a]) از نسيب ومُقْتَضَب نيز کوبنـد يعنی باز بريده از نسيب جنانك انوري کفته

(شعر)

کر دل ودست بحر وکان باشد دل ودست خذايکان باشد

---

(١) در لباب الالباب اين بيت‌را ندارد
(٢) کذا في الاصل: والظاهر «چنانك»

وغزل در اصل لغت حديث زنان وصفت عشق بازي با ايشان وتهالك در دوستی ايشان است ومغازلت عشق بازي وملاعبت است با زنان وكويند رَجُلٌ غَزِلٌ يعني مردي كی متشكّل باشذ بصورتی كي موافق طبع زنان باشد وميل ايشان بدو بيشتر بوذ بسبب شمايل شيرين وحركات ظريفانه وسخنان مستعذب و بعضي اهل معنی فرق نهاذه اند ميان نسيب وغزل وكفته اند معنی نسيب ذكر شاعرست خَلق وخُلق معشوق را وتصرّف احوال عشق ايشان در وي وغزل دوستی زنان است وميل هواي دل بريشان وبافعال واقوال ايشان وازينجاست كی كويند جون سك در صيد باهو رسد وآهوك بيجاره كردذ بانككي ضعيف بكند از ترس جان سك را رقّتي بيذا شوذ واز وي باز ايستد و بجيزی ديكر مشغول شوذ كويند غَزِلَ الكلبُ وهمانا آهورا غَزال از ينجا نام نهاذه اند كی اين مغازلت را شايسته است، و بيشتر شعراء مطلق ذكر جمال معشوق ووصف احوال عشق وتصابی را غزل خوانند واغزالی كی مقدّمهٔ مدحی يا شرح حالی ديكر باشد آنرا نسيب كويند وبحكم آنك مقصود از غزل ترويح خاطر وخوش آمذ نفس است بايذ كی بناء آن بر وزنی خوش مطبوع والفاظي عذب سلس ومعاني رايق مروّق(۱) نهند ودر نظم آن از كلمات مستكره وسخنان خشن محترز باشند جنانك عمادي كويذ (f. 168[b])

(شعر)

دل وجانم بعشق تو سمرند　　همه عالم بدين حديث درند
زلف وروي ولبت بنااميزد　　همه از يكدكر شِكرفترند
تو نه اي يار ليك در غم تو　　همه آفاق يار يكدكرند

---

(۱) وفي الاصل: مرق

آهوانند زير غمزهٔ تو   كي جز از مرغزار جان نجرند
خورش طوطيان شكر باشد   طوطيان لب تو خوذ شكرند
دل من كشت حلقه‌ي كي درو   جان فروشند وعشوهٔ تو خرند
عاشقان‌را جه روي با تو جز آنك   لب بدوزند ودر تو مى‌نكرند
نبرند از غم تو جان بكنار   خاصه قومى كه نام بوسه برند
بر در تو مقيم نتوان بوذ   هوسي مى پزند ومى كذرند

همجنين رباعى كى بيش ازين در قسم عروض شرح آن كفته آمده است بحكم آنك بناء آن بر دو بيت بيش نيست بايذ كى تركيب اجزاء آن درست وقوافي متمكّن والفاظ عذب ومعاني لطيف باشد واز كلمات حشو وتجنيسات متكرّر وتقديم [و] تأخيرات ناخوش خالى بوذ واكر با آن جيزي از صناعات مستحسن ومستبدعات مطبوع جون مطابقهء لطيف و تشبيهى درست واستعارتي لطيف وتقابلى موزون وايهامى شيرين يار بوذ نيكوتر آيد جنانك شاعر كفته است ودر مطابقه بهتر ازين دوبيتي نكفته اند

(بيت)

غم با لطف تو شاذماني كردذ   عمر از نظر تو جاوذاني كردذ
كر باذ بدوزخ برذ از كوي تو خاك   آتش همه آب زندكاني كردذ

وجنانك يكي از فضلاء اصفهان كفته است(١) والحقّ تشبيهى صحيح است

(بيت) (f. 169a)

اي وصل ترا عمر بها جون شب وروز
هجران تو ره زن بقا جون شب وروز

(١) وفي الاصل: كرده است

تا کی بامیـد وصـل بویان باشم
اندر پی هم ز هم جذا جون شب وروز
وديكري كفته است

(بيت)

جـانا من وتو نمونهٔ برکـاریم　　هر جند دو قالبیم یك دل داریم
بر نقطهٔ مهرپاي اکر بفشـاریم　　جون دایره سر زوذ بهم باز آریم
واشرفي سمرقندي كفته است

(بيت)

شـاها جو دلت در صف تدبیر آیذ
اورا مـدد از عالم تقـدیر آیذ
تیغ تو جهان کرفت وآری شك نیست
آنرا کي تو بركـشی جهان کیر آیذ
وديكري كفته است

(بيت)

برکس جو بدوستی رقم نتوان زذ　　در راه یکانـکی قـدم نتوان زذ
جز(١) آینه رويِ هم دمی نتوان دیذ　　زو نیز جه فایده جو دم نتوان زذ
وكمال اسمعيل كفته است

(بيت)

در رزم جو کوس تو بآواز آمـذ　　نصرت با او بطبع دم سـاز آمذ
تیغ تو بقطـع وفصل کار دشمن　　هر جاي کي رفت سرخ رو باز آمذ

---

(١) وفي الاصل: جوز

ویکي از صاحب طبعان نشابور کفته است

(بیت)

کی دست دهذ وصل جو تو دلبندي
الّا بهزار حیله هر یکجندي
اي در بن هر موی من از تو مهري
وي با سر هر موي توام بیوندي

مُزدوج

شعریست کي بناء آن بر ابیات مستقلّ مصرَّع باشد وشعراء عجم آنرا مثنوی خوانند از بهر آنك هریكرا (f. 169[b]) دو قافیت لازم است فردوسي کفته است

(شعر)

جهانرا نبایذ سبردن ببد
کي بر بذ کنش بي کمان بذ رسد
جنین است باذافره داذکر
کي مر بذ کنشرا بذ آیذ بسر
کسی کو بوذ باك ویزدان برست
نیارد بکردار بذ هیج دست
کی هرجند بذ کردن آسان بوذ
بفرجام ازو جان هراسان بوذ
جو بي رنج باشیّ وپاکیزه راي
از آن بهره یابی بهر دو سراي

واین نوع در قصص مطوّل وحکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معیّن متعذّر باشد استعمال کنند

مصرَّع

بیتی باشد کی عروض وضرب آن در وزن وحروف قافیت متّفق اند جنانك بلفرج کفته است

(بيت)

ترتيب ملك وقاعدهٔ حلم ورسم داذ
عبد الحميدِ احمدِ عبد الصَّمد نهـاذ

كى حروف قافيت هردو مصراع الف وذال است ووزن هردو فاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعيلُ فاعلانْ، وبيش ازين كفته ايم كى در قصايد پارسى تصريع مطالع لازمست وهر قصيده كى مطالع آن مصرَّع نباشد اكرجه دراز بوذ آنرا قطعه خوانند واسم قصيده برآن اطلاق نكنند وهمچنين در رباعيَّات تصريع بيت اوَّل لازم داشته اند تا فرق باشد ميان آن ومقطّعات ديكر ودر مثنويّات جنانك كفتـه ايم بحكم آنك بنـاء آن بر ابيات مفرده است در جملهٔ قصَّه (f. 170[a]) تصريع لازمست وباشذ كه يك قصيده‌را جند مطلع كنند جون از صفتى بصفتى ديكر نقل كنندو از جمله شعرا خاقاني بذين شيوه مولع‌تر بوذه است وجند قصيدهٔ بسيار مطالع كفته جنانك كفته است

(شعر)

جون آه عاشق آمذ صبح آتشين معنبر
سيماب آتشـين زذ در باذبان اخضر

وهم درين قصيده كفته است

(شعر)

در آ بكون قفص بين طاووس آتشين بر
كز پر كشاذن او آفاق كشت زيور

وكفته است

(شعر)

صبح ارم نديدى در باغ شاه بنكر
حصن خرم نديذي بر قصر شاه بكذر

وكفته است

(شعر)

اي عندليب جانها طاوس بسته زيور
بكشاي غنجهٔ لب بسراي غنّه(١) بي بر

وباشد كى در نقل از نسيب بمدح مطلع نو(٢) كند جنانك انوري كفته است

(شعر)

مست شبانه بوذم افتاذه بى خبر
دى در اتاغ خويش كي دلبر بكوفت در

و بعد از تخلّص لطيف كفته است

(شعر)

اي در ضمان عدل تو معمور بحر وبر
وى در مسير كلك تو اسرار نفع وضر

و باشد كي ابتداي قصيده بمدح كند وبر غزل ختم كند وآنرا مطلع تازه آرند(٣) جنانك فلكى شرواني كفته است

---

(١) هذا هو الظّاهر وفي الاصل : عنه
(٢) وفي الاصل : سو (؟)
(٣) كذا في الاصل . والظّاهر «آرد»

(شعر)

سپهر مجـد ومعالی (١) محیط نقطهٔ عالم
جهان جود ومعالی (١) جراغ دوذهٔ آدم

ودر آخر قصیده کفته است

(شعر)

کجا شذ آنك مرا جان بذو شذی خوش وخرّم
که(٢) باشد او دل وجشمم تباه شذ ز نم وغم

(f. 170b) مقفّی

آنست که ضرب وعروض آن در حروف مختلف باشند جنانك رضیّ (٣) کفته است

(شعر)

زهی سر فرازي کي با پایکاهت میسّر نشـد جرخ‌را دستیاري

کي اکرجه وزن عروض [و] ضرب این بیت فعولن است حروف آن مختلف است، وبباید دانست کی جون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاذ جون فعولن در بحر متقارب ومفاعیلن در بحر هزج وفاعلاتن در بحر رمل ومستفعلن در بحر رجز بهیج وجه در تصریع وغیر تصریع روا نباشد کی جزو اصلی متغیّر شوذ جنـانك درین بیت باز نموذیم کی جون قافیت آن فعولن است لا بدّ عروض آن لازم آمذ کـی فعولن باشد ودر عروض وضرب هیـج بیت از ابیات این قطعه نشایذ کی جزوي دیکر جز فعولن بیارند واکر بناء قافیت بر جزوي فرعي نهند جنانك همو (٤) کفته است

(١) کذا في الأصل. و بجاي یکی ازین دو کلمه باید جیز دیکر باشـد جه تکراري است بی فائده (٢) وفي الاصل «کی» انظر ص ٢٢٢ (٣) کذا في نسخة خدا بخش. وظاهرًا مقصود رضيّ الدین نیشابوري است. وفي الاصل: رضی الله (٤) وفي الاصل: همجو

(شعر)

ايا باذشاه شريعت كى هست   ز اوصاف تو قاصر افكار من

كي جون بناء ضرب اين شعر بر فَعَلْ نهاذ كي محذوفِ فعولن است در تصريع لازم باشد كي عروض آن هم فعل باشد و[در]غير تصريع روا باشد كى فعولْ آيذ جنانك هم درين بيت كى وزن عروض آن فعولن فعولن فعولن فعولْ است ووزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فَعَلْ، ودر اشعـار بارسى بناء اتّفاق واختلاف ضروب واعاريض بر اجزاء اصلى وفرعى است ونجنانست كى در اشعار تازى كي مفاعيلن از ضروب طويل است ونشايذ كى(f. 171[a]) جزدر تصريع آنرا عروض سازند وفعلاتن از ضروب كامل است ونشايذ كى جز در تصريع آنرا عروض سازند وفع از ضروب متقارب است ونشايذ كي جز در تصريع آنرا عروض سازند بل كى در شعر بارسى بيشتر اجزا كى ضرب شعرى تواند بوذ همـان جزو عروض آن شعر تواند بوذ در تصريع وغير تصريع واختلاف بسيار در اعاريض جايز مي دارند جنانك حفاف (١) شاعر كفته است

(شعر)

هرشب برآيد از دو بنـا كوششِ   خرشيذ وكُل كرفتـه در آغوششِ

بر مفعول فاعلات مفاعيلن ومفـاعيلن جزو اصلي اين بحرست وجزو عروض وضرب اين وزن مفاعيلن است و بنا برين نهاذه است با زمي كويذ

(شعر)

رخسار او زباغ سمن دزديذ   آ نَكْ همى برد دو سيه بوششِ

---

(١) كذا في الاصل (؟) وفي نسخة خدا بخش: خعاف (؟)

بر مفعول فاعلات مفاعیلان وجز وسالم را با جزو مُسَبَّغ عروض ساخته است وهم اینجا مي کوید

(شعر)

با عشق او صبوري کتواند با جرخ برشده که کند کوشش(۱)

بر مفعول فاعلاتن مفعولن وجزو سالم وجزو مُسَبَّغ(۲) وجزو اخرم بهم عروض ساخته است(۳) وازین جهت من درین تألیف تعرّض ضروب واعاریض هر بحر نکرده ام اکرجه بعضی عروضیان عجم در تألیفات خویش آورده اند کی هزج را جندین عروض است وجندین ضرب وهمجنین سایر بحور را ضروب واعاریض تعیین کرده وهمانا آن شخص ابیات هر بحر بر شمرده است وهر جزو کي (f. 171[b]) در عروض بیتي دیذه است آنرا عروض آن ضرب نهاذه ومیان ضروب واعاریض اشعار عجم هیچ فرق نیست ویجوز ولایجوزی کي در جمع میان ضربي وعروضي افتد بناء آن بر سلامت ومزاحفت جزوست واین معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا اکر بناء شعري بر اجزاء سالم نهند جنانك مفاعیلن مفاعیلن یا فاعلاتن فاعلاتن در بیتهاي دیکر تغییر هیچ یك از آن اجزا روا

---

(۱) ازقافیه آوردن «کوشش» را با «آغوشش» و«سیه پوشش» معلوم میشود که ما قبل ضمیر «ش» در کلام فصیح مکسوراست ودر حواشي لباب الألباب نیز اشارهٔ بدین مطلب نموده‌ایم بمناسبت این رباعی که در جلد اوّل لباب الألباب ص **۲۷۷** مذکوراست

دوشم همه شب درد در افزایش بود کریان شدم از هجر تو وجایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شبها شب آسایش بود

(۲) کذا في الاصل. والصواب اسقاط «وجزو مسبغ» فانهُ سبق ذکره قبیل هذا ولا موقع لتکراره هنا

(۳) این مناقض است با آنچه در ص**۳۹۳** کفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد بهیچ وجه در تصریع وغیر تصریع روا نباشد که جزو اصلی متغیّر شود نه در عروض ونه در ضرب

نباشد ونشايذ كی در بيت ديكر مفاعيل مفاعيل مفاعيلن يا فاعلات فاعلات فاعلاتن بيارذ بخلاف اشعار تازي كی اكر بناء طويل بر فعولن مفاعيلن فعولن مفاعيلن نهد در بيت ديكر شايذ كي فعلن مفاعيلن فعول مفاعيلن(١) بيارذ ولكن ضربها بايذ كی از مفاعيلن بنكردذ(٢) از بهر آنك عروض طويل مفاعلن بيش نيست وضروب طويل سه است مفاعيلن ومفاعلن وفعولن ودر شعر پارسی ضروب واعاريض يكسان اند يعني اكر ضرب صحيح است عروض لا بدّ صحيح باشد واكر ضرب مزاحف است عروض مزاحف بايذ ، وجون مطلع شعري موهم باشد بتصريع ومقفّى آيذ آنرا تجميع خوانند وبيت را مجمَّع كويند جنانك شاعر كفته است

(شعر)

بسحر كاهان ناكاه بمن(٣) باذ نسيم
بوي دلدار من آورد هم از سوی شمال

كی قافيهٔ نسيم موهم است بذانك قافيهٔ ديكر مثل نعيم ومقيم و مانند ان آيذ ونجنان آمذ

بيت القصيده

آنست كی نخست (f. 271[a]) شاعررا معني درخاطر آيذ وآنرا نظم كند وبناء قصيده برآن نهذ وممكن باشد كی [در] قصيده بهتر از آن

---

(١) هذا هو الظاهر . وفي الاصل : مفاعلن

(٢) يعني در قوافي يك قصيده كه بناء قافيهٔ آن بر مفاعيلن است و الّا تناقض خواهد داشت با آنچه ميكويد كه ضروب طويل سه است مفاعيلن ومفاعلن وفعولن

(٣) وفي الاصل « بمن آن » انظر ص ٢٦٩

بيت بسيار افتد وعامّهٔ شعرا بيت القصيده آنرا خوانند كی بهترين ابيات قصيده بوذ ولا مُشَاحَّةَ فِي الأَلْقَاب الّا آنك قول اوّل درست ترست جنانك شرف الدّين شفروه كفته است

(شعر)

اي جو دريا سخي جو شير شجاع جون قضا جيره وجو جرخ مطاع

تا آنجا كی كفت

كر نكردم وداع معذورم نيست برمكّيان طواف وداع

جون خواسته است كی عذر تخلّف از وداع مخدوم بذين عبارت خواهذ كي نيست برمكّيان طواف وداع

بناء شعر بر عين نهاذ بس بيت القصيدهٔ اين شعر اين بيت است والله اعلم

لُغز ومُعمّا (١)

لُغز آنست كی معنيي از معاني در كسوت عبارتي مشكل متشابه بطريق سؤال ببرسند وازين جهت در خراسان آنرا جيست آن خوانند واين صنعت جون عذب ومطبوع افتد واوصاف آن از روي معنی با مقصود مناسبتی دارذ وبحشو الفاظ دراز نكرذد واز تشبيهات كاذب واستعارات بعيد دور بوذ بسنديذه باشد وتشحيذ خاطررا بشايذ جنانك معزّي در صفت قلم تشبيب قصيدهٔی ساخته است اكرجه سخت ظاهرست

(لغز)

جه بيكرست زتير سبهر يافته تير
بشكل تير وبذو ملك راست كشته جو تير

---

(١) هكذا هو مكتوب في الاصل بالالف في جميع المواضع والصّواب كتابته بالياء اي «معمًّى»

کجا بکرید در کالبـد بخشـدد جان
کجا بنالد در آسمان بنـازد تیر
ز نادرات جواهر نشان دهد بسرشك
ز مشکلات ضمایر خـبر دهد بصریر
(f. 172[b])هر آنچ طبع بر اندیشد او کنـد تألیف
هر آنچ وهم فراز آرد او کنـد تفسـیر
وخاقاني در کبوتران برنده کفته است اکرچه سخت درازست

(لغز)

مصوّر جیست آن حصني نه پیوندیش ونه پیکر(١)
نه در بیدا ز بام او نه بیدا بام او از در
شده در ذات او فکرت جو رای ابلهان عاجز
جنان کندر صفات او دل دانا شود مضطر
توکویي رزمکاهستی ز هر سویي رسـد فوجي
یکي لرزان ز بیم جان یکی دل شاذ وبازي کر
یکی بنداري از صنعت مکر جرخیست کردنده
یکی کویي ز استاذی برون خواهد شد از جنبر
یکی‌را طیلسان بیني بسـان فرش بو قلمون
یکی از بهرمان (٢) دارذ رداء وکسوت وافسر

(١) وفي الاصل : نلوینـدلش ونه بنکر. وفي نسخة خدابخش «مصوّر چیست آن حصن بلندش بام وبر پیکر»
(٢) بَهرَمان نوعی از بافتهٔ ابریشمی هفت رنك بسیار لطیف (برهان). وفي نسخهٔ خدا بخش : کَهرمان

یکی همجون زن زانی ز شرم شوی از خجلت
روان کشته بهرجایی بپای اندر کشان جاذر
رقیب اندر بی ایشان بهشیاری جوبذ مستان
یکی رمحی بدست اندر کزو نسبت کند شکّر (١)
بلنـد از پست بر تازندبی ترتیب از آن کونه
خیـال اختر ار بینی بروز اندر هوا بی مر
فروذ آیند وبرکـردند کرد عرض کاه خوذ
همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیکر (f. 173[a])
یکي نالنـده بی علّت یکی در جنـك بی آلت
یکی در بنـد بی زلّت یکی بی رود خنیـا کر
یکی همجون زحل تاری دوم جون مشتري روشن
سوم مرّیخ کون رنکش جهارم زهرهٔ ازهر
هوا از صورت هر یك جو دعوت خانهٔ مانی
زمین از سایهٔ هر یك جو صنعت خانه آزر
بسا بیر وجوان بینی از یشان خرّم وشـاذان
بسا سیمین بران بینی از یشان کشته سیمین بر (٢)
کشیذه یك بیك بیکر زبهر نزهت وشاذی
ببیش خسرو عادل صف بر اندر پر
ودیکري کفته است در کپان (٣)

---

(١) شِکَّر با تشـدید ثاني سیخـول یعني روباه تیر انداز وخارپشت بزرك که بقـدر دوك تیرها در بدن دارد ومی اندازد (برهان) (٢) کذا في الاصل (؟) ودر نسخهٔ خدا بخش این بیت را ندارد (٣) کَپَان همچو قپان که ترازوی بزرکی است که یك کفّه دارد (برهـان). وفي نسخه خدا بخش «لکن»

(لغز)

جيست نه شلوار ونه بيراهنش
هرجه خواهى مي نهى در دامنش
راست كويذ هرجه كويذ بي زبان
اژدهايى عقربى در كردنش
وديكري كفته است در مقراض

(لغز)

جيست كندر دهان بى دندانش هرجه افتاذ ريز ريز كند
جون زذي در دو جشم او انكشت در زمان هردو كوش تيز كند
وديكري كفته است در كوزهٔ آب

(لغز)

لعبتى جيست نغز وخاك مزاج كي بآبيست از جهان خرسند
دست بر سر نهاذه بنداري بسر خويش مى خورد سوكند

ولغز در اصل لغت بر كردانيدن جيزي است از سمت راست والغاز راههاي كژ مژست ولُغَيزا سوارخ موش دشتي است كى بر وريب (١) خانهٔ اصل ببرذ وجند راه مختلف بيرون برذ تا از مضيق طلب صيّادان بسويى بيرون جهذ واين جنس سخن را از بهر آن لغز خواندند كى صَرْف معني است از سمت فهم راست وبعضى مردم آنرا لُغُز خوانند بضمّ لام وغين ودر ديوان الأدب آنرا در باب فُعَل آورده است بضمّ فا وفتح عين، ومعمّا آنست كى اسمى يا معنيى را بنوعى از غوامض حساب يا بجيزي از قلب

(١) وُرِيب چو مُهِيب همچو أُرِيب كج و محرّف و بتركى قيقاج كويند (برهان)

وتصحيف وغير آن از انواع تعميت آنرا بوشيذه كردانند تا جز بانديشهٔ تمام وفكر بسيار بسرآن نتوان رسيد وبر حقيقت آن اطّلاع نتوان يافت جنانك در نام مسعود كفته اند

(معمًّا)

جو نامش بپرسيـذم از ناز زوذ　　بدامن جو برخاست بربط بسوذ
بتـازي بدانستم آن رمز او　　كی نامش ز بربط بسوذن جه بوذ

(f. 173b) وديكري كفته است [در اسم بوسعيد]

(شعر)

آنج از لب دلبران ستانی بستم　　با روز نخست مـاه شوّال بهم
جمع آوری آن حروف را هر دو بهم　　اين نام بت منست آن شهره صنم(١)

و بلفرج كفته است در عبد الرّحمن

(معمًّا)

سورتي كندرو يك آيت را　　كرد بايذ همی بسي تكرار
آخر نام تست اوّل آن　　اي نكو سيرت نكو كردار(f. 174a)
آخر نام تو ترا بدهـاد　　اوّل نام تو جو من بسيـار

وديكري كفته است در اسم رشيد بطريق نسبت

(معمًّا)

نام يارم جار حرفست اي براذر　　از ره نسبت بكويم كر بداني

(١) اين دو بيت را در نسخهٔ اصل در ذيل امثلهٔ لغز بعد از لغز كوزهٔ آب نوشتـه بود وواضح است كه مثال معمّی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحهٔ سابق باينجا نقل داديم ودر نسخهٔ خدا بخش اصلا اين دو بيت را ندارد

حرف ثالث ثلث عُشر حرف ثاني　　حرف رابع خمس عشر حرف اوّل

ودیکري کفته است در اسم ستیك

(معمًّا)

نام بتم آن مه طرازي　　هفتست بپارسی وتازی

ودیکري کفته است در اسم بیبیك

(معمًّا)

نام آن بت می بکویم روشنت　　کر ندانی رنج من کردذ هبا

دو دو هر یك با دهي ترکیب کن　　آنکهی با بیست ضم کن جمله را

متکلّف ومطبوع

عامّهٔ مردم پندارند کی شعر متکلّف علی الأطلاق آن باشد کي بر وزني مشکل وازاحیف کران کفته باشند یا کلمات آن بزور بر هم بسته باشد ومعانی آن بدشواري فراهم آورده واین ظنّ خطاست از بهرآنك جمله مصنوعات شعر ومستبدعات نظم کي در فصول متقدّم برشمردیم وآنرا از مستحسنات صنعت نهاذ از قبیل متکلّفات اشعارست کی جز بأمعان نظر وادمان فکر مثل آن دست ندهذ ومانند آن میسّر نشوذ امّا اکر شاعري التزام کند کی جند معني مختلف در شعري اندك بیارذ یا جند اسم متغایر در نظمی بر شمارذ یا خواهد کی شعري غریب ونظمی مشکل امتحان طبع خویش‌را یا افحام یکی از اهل دعوی‌را بکویذ ودر ضمن آن جیزی از قلب وتصحیف استعمال (f. 174[b]) کند [و]حروف عطل یا منقوط لازم دارد هرآینه از نوع تعسّف خالي نباشد جنانك نطنزي کفته است

(شعر)

توبر بران دين بر برحون خربر
بس در برخوذ بين خور كردن از بر(١)

جون خواسته است كى جندين تجنيسات ناخوش مكرّر كرداند لابدّ خوش نيابذ وديكري كفته است

(بيت)

زين جنبش شاه جرخ فرزين رفتار
دورم چو رخ از رخ ز رخ فرّخ يار
دل راست طرب بياذه وبيل غمت
شه مات بجان خواسته برنطع قمار

جون التزام كرده است كى جمله كالاي شطرنج در دو بيت بيارذ لاجرم جند بر رخ بر هم افتاذه است ونطنزي كفته است

(شعر)

تا زحل را هست جون هرمزد(٢) وجون بهرام وتير
مهر وناهيد وقمررا جمله بر كردون(٣) بيوت
تا حمل تا ثور وجوزا باشد وخرجنك وشير
خوشه وميزان وعقرب قوس وجدي ودلو وحوت

---

(١) كذا في الاصل (؟) ودر نسخهٔ خدا بخش اصلا اين بيت را ندارد و تصحيح اين بيت براي من جهيچ وجه ميسّر نشد

(٢) وفي الاصل : هرمز

(٣) وفي الاصل : كردن

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسير

تا بوذ بر ضدّ [آن هفت] اين دو وده را ثبوت

عمر باذت ثابت ونامت بنيكوئى روان

وين (١) همه بيشت كننده همجو من بنده قنوت

واز جنس صناعات شعري همو كفته است

(شعر)

تير مژكان كمان ابرو سمن بر سنك دل

باز سيرت كبك رفتار آب تن آتش رخان

خوب ظاهر زشت باطن زهر كين بازهر مهر

نيك وعد بذ كنش فربه سرين لاغر ميان

برق خنده برف دندان كژّ زلفين راست قد

مه جبين شب كيسوان حنظل سخن شيرين زبان

(f. 175[a]) جون خواسته است كي جندين صناعات مستحسن از تشبيه راست وتطابق درست وتقابل نيكو وتنسيق صفات در دو سه بيت جمع كند هرآينه مطبوع‌تر ازين نيايذ واز جنس مقلوبات همو كفته است

يا خسرو نو نور سخاي ياري ده ما مُهدى راي

هر مصراع بهمان لفظ ومعنى مقلوب بر مى توان خواند وديكرى كفته است

---

(١) وفي الاصل: وزين

(بيت)

رامشش درمان دردش كرم يار　　راي مركش راي نا مردش شمار(١)

وهر مصراع قلب ديكري است ومقلوب نظم ديكري كفته است

(مقلوب)

با من اكنون عتاب دارد دلبر　　خرمن خرمن ز زلف بارذ عنبر

ومقلوبش

دلبر دارذ عتاب اكنون با من　　عنبر بارذ ز زلف خرمن خرمن

ومقلوب كلمه ديكري كفته است

(مقلوب)

روز زورست راز زار مكو　　كنج جنكست راى يار مزن

ومقلوب بعض كلمه رشيد كفته است

(مقلوب)

از آن جاذوانه دو جشم سياه　　دلم جاوذانه برنج وعناست

وديكري كفته است

(شعر)

جزويّ وكلّي از دو برون نيست هرجه هست
جزوى همه تو بخشى كلّي همه خذاي

---

(١) علاوه بر آنكه اين بيت هيچ معنى ندارد در يكى از مصراعين غلطى است يعني «دردش» در مصراع اوّل بايد «يارش» خوانده شود يا «راي» در مصراع دوّم بايد «درد» خوانده شود والّا غرض يعني قلب بعمل نمى آيد. ودر نسخهٔ خدا بخش بجاي بيت متن اين بيت را دارد

رامش مرد كنج باري وقوت　　تو قوى را بجنك در مشمار

من از خذا واز تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقـا دهذ وتو مرا قبـاي
واز جنس تصحيف ديكري كفته است

تصحيف

حرّ ومحبّتیّ وکُلی کُلبنـان بدر　　یا(١) مرد نیکبیّ ونکو ساز در سفر

تصحيفش (f. 157[b])

خرّ ومخنّثيّ وکَلی کَلتَبان پدر　　نامرد بَنکْيّ ونکوسار در سقر

واز جنس حروف منقطع

(بيت)

زار وزردم زدرد آن دل دار　　درد دل دار زرد دارد و زار

واز جنس حروف عطل مجير بيلقاني كفته است

(شعر)

که کَرْد کارِ کرم مردوار در عالم　　که کرد اساس ممالك ممهّد ومحکم
عماد عالم عدل وسِوار ساعد ملك　　اساس طارم اسـلام وسرور عالم
مَلَك علوّ عطـارد علوم مهر عطـا　　سماك رمح اسـد حمله هـلال علم
سرور اهل مکارم هلال عمر عدو　　سر ملوك ودلارام ملك واصل حکم
محمّد اسم عمر عدل وکام او در دهر　　ملوك وار درآورد رسم عدل و کرم
کلام او همه سحر حلال در هر حال　　مراد او همه اعطـاء مال در هردم
دل مطهّر اوهم دم کـلام علوم　　درِ مکـرّم او مورد صلاح امم
رسوم عادل او کرده حکم عالم رد　　سموم حمله او کرده کام اعـدا کم
هم او وهم دل او دار عدل را معمار　　هم او وهم در او درد دهر را مرهم

---

(١) وفي نسخه خدا بخش. تا

مدام طالع مسعود کرده حاصل او　　همه رسوم مکارم همه علوّ همم

ویك کلمه عطل ویك کلمه منقوط

(شعر)

زینِ عالم شد او ببخشش مال　　تیغ او زینت ممالك شد

ویك حرف مهمل ویك حرف منقوط

(شعر)

غمزهٔ شوخ آن صنم　　خسته بهجر جان من

واز متکلّفات اشعار یکی آنست کي کلمات تازي کی در محاورات بارسی کویان غریب باشد یا کلمات فهلوي کی در لغت دري مهجور الاستعمال باشد در آن بکار دارند جنانك منوجهري کفته است

(شعر) (f. 176[a])

غرابا مزن بیشتر زین نعیقا　　که مهجور کردی مرا از عشیقا

نعیق تو بسیار ومارا عشیقي　　نباید بییك دوست جندین نعیقا

ایا رسم اطلال(١) معشوق وافی　　شدی زیر سنك زمانه سحیقا

عذیره برفت از تو وکرد منزل　　بقراة سِقط اللّوی وعقیقا

خوشا منزلا خرّما جایکاها　　کي آنجاست آن سرو بالا رفیقا

بوذ سرو در باغ ودارذ بت من　　همي بر سر سرو باغی انیقا

ایا لهف نفسی کی این عشق با من　　جنین خانکی کشت وجونین عتیقا

زخواب هوی کشت بیذار هرکس　　نخواهم شذن من زخوابش مفیقا

بذان شب کی معشوق من مرتحل شد　　دلی داشتم نا صبور وقلیقا

(١) وفي الاصل: اطلاق

فلك جون بيابان ومه جون مسافر　　منازل منازل مجرّه طريقا
بريذم بذان كشتى كوه لنكر　　مكانى بعيد وفلاتي سحيقا
ومعزّي كفته است

(شعر)

نه در ركش ضربان كم شود ز ضرب سيوف
نه با دلش خفقان ضم شود زخفق بنود
وآنج ازين جنس بر انورى كرفته اند اينست

(شعر)

جون اصطكاك قرع هوا بر سبيل صوت
داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر
واستعمال فهلوى غريب

(بيت)

دارذ هركس بتا باندازهٔ خويش　　درخانهٔ خوذ بنده وآزاذ وخديش

خذيش كذبانو خانه باشد ودر لغت درى غريب است، وفي الجمله شعر مطبوع آن باشد كى نثري بليغ ونظمى بديع دارد وقوافي آن درست ومعاني لطيف والفاظ عذب بود وحروف [و] كلمات آن برهم (f. 671[b]) افتاده وبلفظ كلمات او مشغول نبود وتجنيسات آن متكرّر وصناعات آن متكلّف نباشد وبناء آن بر مشهورات لغت درى صحيح بوذ واز غرايب لغة الفرس ومصطلحات هر ولايت باك باشد وكلمات عربي كى در محاورات بارسى كويان نيايذ در آن مستعمل نبوذ واز حروف زوايد وحشوهاي قبيح كي جهت انبارش بيت استعمال كنند واز تغييرات الفاظ

کی قدما ضرورت شعرا در اشعار خویش جایز داشته اند خالي باشد تا بشنوذن آسان وبکفتن دشوار بوذ جنانك انوری در قصیدهٔي می کو یذ

(شعر)

اي دل ار قومی نکردند از تو یاذ اندر رحیل
عیب نبوذ زآنك از اطوار نسناسند (۱) ناس
تا خذاوندی جو مجد دولت ودین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو اورا شناس
آنك از کنه کمالش قاصرست ادراك عقل
راست جونان کز کمال عقل ادراك حواس
آنك با جودش سبکساري نیایذ ز انتظار
وآنك با بذلش کران باري نیایذ از سباس
یابذ از بك التفاتش ملك استغنا نیاز
همجنان کز کیمیا ترکیب زر یابذ نحاس
خواستم کفتن کی دست وطبع او بحرست وکان
عقل کفت این مدح باشذ نیز با من هم بلاس
دست اورا ابر جون خواني وآنرا صاعقه
طبع اورا کان جرا کویي و آنجا احتباس
دهر ودوران در نهاذ خویش از آن عالي تراند
کز سر نهمت منجّمشان بپیماید بطاس
در لباس سایه ونور زمان عقلش بدید
کفت با خوذ اي عجب نعم البدن بئس اللّباس

(۱) هذا هو الظّاهر المشهور. وفي الاصل «نسانند» وفي ديوان الانوري المطبوع بتبريز «نسيانند»

اي نداذه خرج جودت تن درين سوى شمار
واي نهاذه دخل جاهت باي از آن سوى قياس
اي برسم خدمت از آغاز دوران داشتـه
طارم قدر ترا هندوي هفتم جرخ باس
عالم قدرت مجسّم نيست ور نه باشذى
اندرون سطح او بيرون عالمرا ممـاس
بر تو حاجت نيست كس را عرضه كردن احتياج
زآنك باشد از همه كس التماست التماس
ختم شد بر تو سخـا جونانك بر من شـاعري
وين سخن در روي كردون هم بكويم بى هراس
دور نبوذ كين زمان بر وفق اين دعوى كى رفت
در دماغش خوذ شهادت را همى كردد عطاس
شاعري داني كذامين قوم كردند آنك بوذ
ابتـداشان امرؤ القيس انتهاشان بوفراس
(f. 177[b]) وانك من بنده همى بردازم اكنون ساحري است
سامرى كو تا بيابد كوشمال لا مسـاس
از جه خيزد در سخن حشو از خطا بينىّ طبع
وز جه رويذ پُرز بر جامه ز ناجنسىّ لاس
تا كى باشد اين سخن كاليأس احدى الرّاحتين
بادى اندر راحتى كانرا نبـاشد بيم ياس
دامن بخت تو باك از كرد آس آسمان
وز جفاي آسمان خصم تو سر كردان جو آس

بی سبیذه دم شب خذلان بذ خواهت جنانك
تا بصبح حشر می کویذ أُحَادُ أَمْ سُدَاس

وهم برین قافیت سیّد حسن غزنوی کفتـه است

(شعر)

زهی علوّ محلّت برون زحدّ قیـاس
بنـاء دولت ودین‌را متین نهـاذه اساس
کشاذه مهر تو جون ابر جشمهای امیذ
کشیذه کین تو جون برق دشنهای هراس
مضاء رای تو جون کوهر ظفر بنموذ
خرذ بدیذ(١) کی از برق جون جهد الماس
بحق کزیذ ترا روزکار بر همـه خلق
غلط نکرد زهی روزکار مرد شنـاس
بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشهٔ تهی این آبکینه رنك خراس
موافقـان‌را بأست نمالذ وجه عجب
در آسیـای فلك سنبله نکردذ آس
ببیش خلق تو نرکس جه باذ بیمایذ
بذان کی بر کف سیمین نهاذ زرّین طاس
زخلق وخلق تو هر لحظه مژده‌ي برسد
ببـارکاه دل از شاه راه بنج حواس

---

(١) هذا هو الظاهر وفي الاصل: ندیذ

مدان کی فتنه بخسبذ درین زمانه ولیك
ز عدل تست کی باری شذست در فرناس

فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است (١)

(f. 178[a])عدو جو کشت فضولی(٢) حقـیرتر کردد
کی تعبیـه (٣) است کمی درفزونی آماس
بزرکوارا در بنـد قومی افتـادم
کی نقـد رایج شان هست محضر افلاس
نه ناطق وهمه منطق فروش چون طوطی
نه مردم وهمـه مردم نهـاذ جون نسنـاس
سیه کر ودو زبان ورکیـك جون خامه
سبیـد کار ودو روی وضعیف جون قرطاس
کنـاه کردن هرخس بذان همی نرسد
کی عذر خواهذ وخواهذ کی در دهد ریواس(٤)
جو مه کی توزی بکدازد وبصذ منّت
ز ماهتـاب جهان‌را عوض دهد کـرباس
تو باك زاده نهاذا(٥) از آن کروه نه ای
کی منع وبذل تو باشـد نتیجهٔ وسـواس

(١) بمعنی نیم خواب یا خواب اندك (برهان)
(٢) كذا في الاصل
(٣) هذا هو الظاهر وفي الاصل : بعینه
(٤) ریواس بمعنی ریا ونفاق ومکر وفریب وافسوس است (برهان)
(٥) هذا هو الظاهر (؟). وفي الاصل : ساذا

همیشـه تا که نماید قمر ز سبزهٔ چرخ
کهی جو زرّین خرمن کهی جو سیمین داس
دل حسـود تو نالان ومضطرب باذا
ز تیر حادثه مانـد سینـهٔ بُرْجاس (١)

وهمو کفته است

(شعر)

جان‌را ز عارض ولب او شیر وشکّرست
دل‌را ز طرّه وخط او مشك وعنبرست
هم دل کهِ وصال جو با عنبرست مشك
هم جان کهِ فراق جو در شیر شکّرست
آشوب عقلم آن شبه عاج مفرش است
نقـل امیذم آن شکرپستـه بیکرست
در دیذه اشـك هست ولکن لبالبست
در سینـه درد هست ولکن سراسرست
آن آشنـاوشي کی خیـالست نام او
در موج همجو دیذهٔ من آشنـاورست
جانا خوش است تحفهٔ باغ بتان ولیـك
نوباوهٔ جمـال ترا آب دیکـرست
عالم نکر کی کویي خان منقّش است
بستـان نکر کي کویي خلد مصـوّرست

---

(١) یعني آماجکاه ونشانهٔ تیر (برهان)

آن غنجه نيست طوطي سبز شكر لبست
وان روضه نيست شاهد نغز سمن برست
(f. 178b) تا بر سر خيال تو جشمم كلاب ريخت
با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
كو يم رسد بكوش تو آهم جو كوشوار
آري رسد ولكن جون حلقه بر درست
در خون من شدست يكايك دو جشم تو
لبهاي تو ميان من وجشم داورست
دل بردهٔ وقصد بجان مي كني هنوز
با اين همه كي دارم اين نيز در خورست
دست از جفا بدار كي در آب غرقه شد
جشم حسن كي خاك كف شاه صفدرست
آن خسروي كي روز سخا روي دولتست
وان صفدري كي روز وغا بشت لشكرست
خورشيد فتح ونصرت محمود غازي آن
كو نور دين وقوّت شرع بيمبرست(١)
والا معزّ دولت خسرو شه شجاع
كان شير مرد غازي محمود ديكرست
آيينه در مقابل رايش معطّل است
انديشه در حديقهٔ مدحش معطّرست

---

(١) وفي الاصل: بيامبر

آن آب رنك تيغش در كف جو آتش است
وآن كوه بيكر اسبش در تك جو صرصرست
اي دل اميذ بنـد كى در بزم حاتم است
واي جان مدار بيم كى در رزم حيدرست
از مهراو صحيفـهٔ جانهـا منقّش است
با جود او ذخـيرهٔ كانهـا محقّرست
روي سبهر طـالع اورا شمر از آنك
بشت وبنـاه شاه جهـان بو المظفّرست

بيشتر ابيات اين اشعار وآنج در فصـل تفويف نبشته آمذه است مطبوعست ونيكو تأليف وباكيزه الفـاظ ولطيف معاني مستوي طرز متناسب نسج خالى از عيوب

خاتمهٔ كتاب

(f. 179[a]) وجون بأتمام (١) اين فصل از اصل كتاب فارغ شديم واز عهدهٔ هردو قسم عروض وقوافى كه در مقدّمهٔ آن التزام رفته بود تفصّى كرد آنرا برين خاتمه كي فاتحهٔ حقيقت علم وواسطهٔ عِقد اين صناعت است ختم كنيم وبرين وصيّت مرشد بآخر رسانيم ان شاء الله تعالى

فصل

بدانك شعرارا ادواتيست وشـاعري را مقـدّماتى كى بى آن هيج

(١) وفي الاصل: وجون تمام

کس را لقب شاعري نزيبذ وبر هيج شعر نام نيك درست نيايذ امّا ادوات شعر كلمات صحيح والفاظ عذب وعبارات بليغ ومعاني لطيف استُ كى جون در قالب اوزان مقبول ريزند ودر سلك ابيات مطبوع كشند آنرا شعرنيك خوانند وتمام صنعت جز باستكمال آلات وادوات آن دست ندهذ وكمال شخص بي سلامت اعضاء وابعاض آن صورت نبنذذ، وامّا مُقدّمات شاعري آنست كى مرد بر مفردات لغتي كي برآن شعر خواهذ كفت وقوف يابذ واقسام تركيبات صحيح وفاسد آنرا مستحضر شوذ ومذاهب شعراء مفلق وامراء كلام در تأسيس مباني شعر وسلوك مناهج نظم بشناسذ وسنّت وطريقت ايشان در نعوت وصفات ودرجات مخاطبات وفنون تعريضات وتصريحات وقوانين تشبيهات وتجنيسات وقواعد مطابقات ومغالطات ووجوه مجازات واستعارات وساير مصنوعات كلامى بداند وبر طرفي از حِكَم وامثال وشطري از تواريخ واحوال ملوك متقدّم وحكماء سالف واقف كردذ ومعاني لطيف از ضعيف فرق كند وبر حسن مطلع ولطف مقطع هر شعر مطّلع شوذ تا هر معنى را در كسوت عبارتي لايق بر منصّهٔ نظم نشاند ودر سَرْدِ سخن از معاني سرد وتشبيهات (f. 179[b]) كاذب واشارات مجهول وايماآت مشكل وايهامات ناخوش وتجنيسات متكرّر واوصاف غريب واستعارات بعيد ومجازات نادرست وتكلّفات ثقيل وتقديم تأخيرات(١) نادل بسند مجتنب باشذ ودرهمه ابواب از قدر حاجت بطَرَفَيْ افراط وتفريط بيرون نرود واز ما لابدّ نكاهد ودر ما لا يعني نيفزايذ وبيش از آنك در نظم شعر شروع كند وبدعوى شاعري ميان دربنذذ اوّل مختصري در علم عروض وقوافي بر خواند تا بر بحور قديم

---

(١) كذا في الاصل اي « تقديم تأخيرات » بدون اقحام الواو بين الكلمتين

وحديث واقف شوذ واوزان خوش از ناخوش فرق كند وبجوز ولا يجوز
ازاحيف بداند وصحيح ابيات ازسقيم بشناسد وقوافى اصلى از معمول
تميز كند وآنكَهْ سرمايهى نيك از كفتهاي مطبوع ومصنوع استاذان اين
صنعت وباكيزه كويان اين فنّ بدست آرذ واز قصايد ومقطّعات درست
تركيب عذب الفاظ لطيف معاني نيكو مطالع بسنديذه مقطع شيرين
مخلص از دواوين مشهور معروف واشعار مستعذب مستحسن در فنون
مختلف وانواع متفرّق طرفي تمام ياد كيرذ وجوامع همّت بر مطالعه ومذاكرهٔ
آن كمارذ وببحث واستقرا بر دقايق حقايق مصنوعات آن واقف كردذ
تا آن معاني در دل او رسوخ يابذ وآن الفاظ در ذهن او قرار كيرذ
وآن عبارات ملكهٔ زبان او شوذ ومجموع آن مادّهٔ طبع ومايهٔ خاطر او
كردذ بس جون قريحت او دركار آيذ وسِكْر طبع او كشاذه شوذ فوايد
آن اشعار روى نمايذ ونتايج آن محفوظات بذيذ آيذ آنكَهْ شعر او جون
جشمهي (f. 180[a]) زلال باشد كى مدد از رودهاي بزرك وجويهاي عميق
دارد وجون معجوني خوش بوي آيد كى روايح آن مشامّ ارواح‌را معطّر
كرداند وكس بر اخلاط آن واقف نشود وبايذ كى جون ابتداء شعرى كند
وآغاز نظمى نهد نخست نثر آنرا بيش خاطر آرذ ومعاني آن بر صحيفهٔ دل
نكارذ والفاظى لايق آن معاني ترتيب دهذ ووزني موافق آن شعر اختيار
كند واز قوافي آنج ممكن كردذ وخاطر بذان مسامحت كند بر ورقي
نويسذ وهرجه از آن سهل ودرست باشد ودرآن وزن جاى كير ومتمكّن
آيذ انتخاب كند وشايكان و معمول‌را بذان راه ندهذ ودر نظم ابيات
بسياقت سخن وترتيب معانى التفات ننمايذ تا جمله قصيده‌را بر سبيل مسوّده
تعليق زند وكيف ما اتّفق بكويذ وبنويسد واكر اتّفاق افتد كى قافيتى در

معني بكار برده باشد وببيتی مشغول كرده بعد از آن معني بهتر روي نمايذ وبيتي از آن عذب‌تر دست دهذ وآن قافيت درين بيت متمكّن‌تر آيذ نقل كند بس اكر بيت اوّل حاجت باشد آنرا قافيتی ديكر طلبذ واكر نه ترك آن آرذ وجون ابيات بسيار شذ ومعاني تمام كشت جمله‌را مرّةً بعد اخرى از سر اتقان باز خواند ودر نقد وتنقيح آن مبالغت نمايذ وميان ابيات تلفيق كند وهريك‌را بموضع خويش باز برذ وتقديم تأخير(١) از آن زايل كرداند تا معاني از يكديكر كسسته نشوذ وابيات از يكديكر بيكانه نمايذ وبهمه وجوه توافق ابيات ومصاريع وتطابق الفاظ ومعاني لازم دارذ جی بسيار باشد كی دو مصراع يا دو بيت از يكديكر واز راه (٢) (f. 180ᵇ) معنی متناسب نيايذ وبذان سبب رونق شعر باطل كردد جنانك شاعر كفته است

(شعر)

درجام اوست جشمهٔ حيوان از آن كزو
دين بر قرار وقاعده ملك محكمست

ومصراع اوّل لايق دوّم نيست واين معنی در رباعيّات بيشتر افتد كی شاعررا معنی خوش در خاطر آيذ و بيشتر جنان بوذ كی آنرا بيت آخر سازد بس اوّلی بذان الحاق كند ودرآن از تناسب لفظ وتجاوب معنی غافل باشد جنانك رضی نيسابوري كفته است

---

(١) كذا في الاصل بدون اقحام الواو بين الكلمتين

(٢) كذا في الاصل . والظاهر «بايكديكر از راه معنی»

(بيت)

هردم ز تو دل با دم سردي بوذست
وز جام توجرعهٔ ومردي(١) بوذست
معذورم اكر دردسري داذم از آنك
آن درد سرم از سر دردي بوذست

كي نخست بيت آخرين كفتـه است وآنكهْ بيت اول را بذان الحاق كرده ومصراع دوّم از بيت اوّل لايق معنى بيت نيفتاذه است وعطف آن بر مصراع اوّل نيكو نيامذه، ودر قوافى أَوْلى جنان باشد كي تعيين آن بر معنى مقدّم دارذ بس معني را بذان الحاق كند وبر آن بندذ تا متمكّن آيذ وهيج كس را تغيير آن ممكن نكردد جنانك انوري كفته است

(شعر)

دوش با آسمان همى كفتم — بر سبيـل سؤال مطلب اي
كى مدار حيات عالم كيست — روى سوى توكرد وكفتا وي
(f. 181[a]) كفتم اين را دليل بايد كفت — هيج دانى كى مى جكويي همى
مير آبست وحق همى كويد — ومن الماء كلّ شيءٍ حى

وهيج شاعريك قافيت را ازين شعر بديكرى مناسب تبديل نتواند كرد واكر نظم ابتدا كند وآنكهْ قافيت را برآن بنـدد روا بوذ كى جنان متمكّن نيايذ وتغيير وتبديل آن ممكن بوذ جنانك ديكرى كفته است

---

(١) كذا في الأصل وفي نسخة خدا بخش

(بيت)

سوداي تو تا در سر من ساخت مقر
غمهاي تو از تنم بنكذاشت اثر
وكنون(١) در دل آرزوی هیجم نیست
جز آرزوی روي تو اي زيبا خور

وا كر كسي خواهذ كی اين قوافيرا بديكري خوشتر از آن تبديل كند تواند جنانك كويذ

(بيت)

سودای تو تا در سر من ساخت قرار
غمهاي تو از تنم بر آورد دمار
وكنون (١) در دل آرزوی هیجم نیست
جز آرزوی روی تو اي زيبا يار

وهمجنين بايذ كی در الفاظ ومعاني هر بيت دقايق تنوّق بجای آرذ تا اكر لفظی ركيك افتد عذبی بجاي آن بنهد وا كر معنيي قاصر يابذ تمام كند ودرين باب جون نقّاش جيره دست باشد كی در تقاسيم نقوش وتداوير شاخ بركها هر كلی بر طرفی نشاند وهر شاخ بسويی بيرون برذ ودر رنك آميزي هر صبغ جايی خرج كند وهر رنك بكلی دهذ آنجا كي رنك سير آيذ نيم سير (f. 181b) صرف نكند وآنجا كي صبغ روشن بايذ تاريك

(١) كذا كان مكتوبًا في الاصل بحذف الالف

بکار نبرد وجون جوهري استاذ باشد کی بحسن تألیف وتناسب ترکیب رونق عِقد خویش بیفزاید وبتفاوت تلفیق وبي ترتیبي نظم آب مروارید خویش نبرذ وباید کی در افانین سخن واسالیب شعر جون نسیب وتشبیب ومدح وذمّ وآفرین ونفرین وشکر وشکایت وقصّه وحکایت وسؤال وجواب وعتاب واستعتاب وتمنّع وتواضع وتأبّي وتسامح وذکر دیار ورسوم ووصف آسمان ونجوم وصفت ازهار وانهار وشرح ریاح وامطار وتشبیه لیل ونهار ونعت اسب وسلاح وحکایات جنك ومصاف وفنّ تهاني وتعازي از طریق افاضل شعرا واشاعر فضلا عدول نماید ودر نقل از معنیي بمعنیي وتحویل از فنّي بفنّي خروجی لطیف وشروعي مستحسن واجب داند ودر رعایت درجات مخاطبات ووجوه مدایح باقصی الأمکان بکوشد ملوك وسلاطین را جز باوصاف باذشاهانه جنانك در فصل اغراق بیان کرده آمذست نستاید وزرا وامرارا باوابد تیغ وقلم وطبل وعلم مدح کند سادات وعلمارا بشرف حسب وطهارت نسب ووفور فضل وغزارت علم ونزاهت عرض ونباهت قدر ستایذ زهّاد وعبّادرا بتبتّل وانابت وتوجّه حضرت عزّت صفت کند اوساط النّاس را بمراتب نازل عوامّ فرو نیازد عوامّ را از بایهٔ خویش بسیار بر نکذراند خطاب هریك فراخور منصب ولایق مرتبت او کند وهر معنی را (f. 182ª) در زيّ لفظی مطابق ولباس عبارتي موافق بیرون آرذ جی کسوت عبارات متعدّد داست وصور معاني مختلف وهمجنانك زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نماید وکنیزك بیش بها در بعضی معارض خریذار کیرتر (۱) آیذ هر معنی را الفاظی بوذ کی درآن مقبول تر افتد وعبارتي باشد کی

(۱) خریدار گیر یعني مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج ونافقـه مقابل کاسده گوید (برهان)

بذان لطيف‌تر نمايذ ودرين باب نظم ونثر يكسان است وسخن موزون ونا موزون برابر چنانك كويند يكي از خلفاء قاهر عاملي بشهري فرستاذ واورا در تيمار داشتِ شخصي از معارف آن ولايت وصيّت فرموذ ودرآن مبالغت تمام نموذ عامل بر موجب فرمان ديوان عزيز آن شخص را احترام واجب داشت وبالتماس او بعضي از ضياع آن مملكت بر سبيل عمل بر وى نوشت وتحصيل طرفي از اموال خزانه بوي باز كذاشت بس بسعايت شرّيران ونميمهٔ بذكويان خاطر عامل از وى آزرده كشت ووحشتي از جانبين بديذ آمذ وآن شخص بقوّت استظهاري كى بعنايت ديوان داشت بذان التفات ننموذ وآنرا وزني ننهاذ (١) تا بمرور ايّام آن آزار كينه‌ى تمام شد وعداوتى بزرك كشت عامل آن شغل از وي فرو كشوذ ودر محاسبت او مناقشت بيش آورد روزي آن معروف با عامل در محاكات آواز بلند كرد وسخن سخت كفت عامل بتأديب او اشارت كرد از اطراف بذو دستها دراز شد ومشت وجوب روان كشت واز آن ضربات مختلف يكي بر مقتل او آمذ درحال جان تسليم كرد عامل از كرده (f. 182b) بشيمان كشت واز خشم ديوان انديشمند شذ زرها درخرج انداخت وبقرابين (٢) خليفه التجا ساخت ودست تضرّع در دامن مقرّبان حضرت زذ وبهريك از يشان جيزي نوشت تا باشد كى يكي از يشان بوجهي جميل آن حال بمقام عرض رساند وعذر او در آن اقدام تقديم كند وغرامت آن جريمت را بر مال قرار دهذ وبعقوبت غضب ديوان عزيز مأخوذ نكردذ هيج آفريذه‌را ياراي آن نديد كى درآن باب قدم بيش نهد وآن التماس‌را دست بر سينه زند وهمكنان متّفق بوذند

(١) وفي الاصل: نهاد

(٢) قَرَابين جمع قربان است بضمّ وفتح قاف وآن بمعنى جليس وهمنشين مخصوص پادشاهست

کی اکر این حال بمسامع مبارك رسذ بي شك بقتل عامل فرمان دهذ وهیج کس را مجال شفاعت نباشد عامل دبیري فاضل وصاحب سخني کامل داشت جون قاق واضطراب او بدیذ وعجز واضطرار او مشاهده کرد کفت مخدوم را جندین اندیشه بخاطر راه نبایذ داذ واین حادثه را جندین عظم نبایذ نهاذ کی من در اثناء خدمتي کی بدیوان نویسیم ودر خلال تذکره‌ي کی بحضرت فرستیم این حال را کسوت عبارتي بوشانم وعرض این واقعه [برا] وجهی در قلم آرم کی بر تو هیج تاوان نباشد ودر استرضاء خلیفه بجندین تکلّف وتضرّع احتیاج نیفتد آنکه قلم برداشت ومصالحی کی بوذ باز نموذ جون سیاقت سخن بذین حکایت رسید کفت وَأَمَّا فُلَانٌ فَأُتُمِنْتُهُ فَاسْتَخْوَنْتُهُ فَأَدَّبْتُهُ فوافَقَ ٱلْأَدَبُ الأَجَلَ یعني حال فلان معروف جنان بوذ کی اورا امین بعضی از اموال دیوان ساختم وخاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاذ جون آن مکتوب بحضرت رسید وآن حال (f. 183ᵃ) محلّ عرض یافت لذّت بلاغت این عبارت ولطف موقع این عذر نکذاشت کی بهیج وجه نایرهٔ غضبي در باطن خلیفه اشتعال کیرذ یا تغیّر خاطري بضمیر او راه یابذ عامل سر آزاذ از آن ورطه بیرون آمذ ورایکان از آن خطر خلاص یافت، و درشعر ازین جنس بسیار بوذه است کی بیك بیت عظایم امور ساخته شذه است ورقاب عقول در رِبْقهٔ تسخیر آمذه وضغاین(۱) موروث بمودّت ومحبّت بدل شذه وبرعکس بسي بوذه است کی یك بیت موجب اثارت فتنهاي بزرك شذه است وسبب اراقت خونهاي خطیر کشته جنانك شاعر کفته است

---

(۱) وفي الاصل : ظغاین

(شعر)

ببيتي شوذ مرد با كينه نرم بجوشذ ببيتى دكر خون ز تن
بسا دل كى كشت ازبي شعر رام بسا سر كى ببريذ نظم سخن

فصل

ونبايذ كى هيچ عاقل صاحب مروّت مادح خويش[را] كى بطمعى شعر بوى آورده باشد از جائزه‌ي محروم كذارذ وباندك وبسيار درمقابلهٔ مدح با وى احسانى نكند كى از حسين بن على رضى الله عنهما نقل است كي روزى شاعرى‌را عطايي جزيل داذ يكى از حاضران مجلس كفت سُبْحَانَ ٱللهِ أَتُعْطِي رَجُلًا يَعْصِي (١) الرَّحْمٰنَ وَيَقُولُ الْبُهْتَانَ فَقَالَ يَا هٰذَا خَيْرُ مَا بَذَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَإِنَّ مِن اُبْتِغَاءِ اُلْخَيْرِ اُتِّقَاءَ الشَّرِّ يعنى بهترين بذلى كى از مال خويش كنى آن باشد كى عرض خويش‌را بذان از بذ كفت خلق در نكاه داشت آرى واز جمله خواست وطلب به افتاذ خويش يكى آنست كى از شرور ببرهيزي (f. 183b) وخودرا در معرض آن نيـاري، ودرين باب موٴيّدى (٢) شاعر قطعه‌ى كفته است

(شعر)

نه هركسى سخن نثر نظم داند كرد
كى نظم شعر عطايي است از مهيمن فرد

(١) وفي الاصل: يعطي
(٢) كذا في الاصل (؟)

اکر بنازد شاعر بذان شکفت مدار
کی بایکاه جنانش خذاي روزي کرد
مدیح او برساند سر یکي بسُها
هجاء او ز سر دیکري برآرذ کرد
اکرجه نثر بوذ خوب خوبتر کردذ
جو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
بشعر شاذ شود مرد لهو روز نشاط
بشعر فخر کند مرد جنك روز نبرد
کسی کی شاعر خطّی فروکشد بر وي
ز خویشتن نتواند بهیج حیله سترد
بجوي تا بتواني رضاي شاعر وهیج
درو مپیج اکر بخرذیّ وزیرك مرد

وهم ازین جهت نبایذ کی هیج عالم خویشتن دار بر ردّ وعیب هر شاعر دلیری کند ودر رکاکت لفظ وسخافت معنی آن با او دم زند الّا کی واثق باشد بآنك آن شاعر سخن اورا محض شفقت وعین به آموزي (١) خواهذ شناخت وازآن مستفید ومسترشد خواهذ بود جی درین عهد هیج صنعت مستحقرتر (٢) وهیج حرفت مبتذلتر از شعر وشاعری نیست برآنك هر پیشه کی از آن کهتر نباشد وهر صناعت کی از آن (f. 184[a]) بیر آموزتر (٣) نبود تا مرد مدّتي بر مزاولت آن مداومت نمی نماید ودرآن

(١) کذا في نسخة خدا بخش. وفي الاصل: به امروزی
(٢) وفي الاصل: مسحمیر (کذا)
(٣) کذا في الاصل(؟) ودر نسخهٔ خدا بخش این جمله‌را ندارد

مهارتي كي استاذان آن صنعت بپسندند (١) حاصل نمی كند بدعوى آن بيرون نمى آيذ وكرده وساختهٔ خويش بمن يزيد عرض نمى برذ الّا شعر كي هركس كى سخن موزون ازنا موزون بشناخت وقصيده‌ى جند كژمژ ياد كرفت واز دوسه ديوان جند قصيده در مطالعه آورد بشاعري سر برمي آزد وخوذرا بمجرّد نظمي عاري از تهذيب الفاظ وتقريب معاني شاعر مي بندارذ وجون جاهلى شيفتهٔ طبع خويش ومعتقد شعر خويش شذ بهيج وجه اورا ازآن اعتقاد باز نتوان آورد وعيب شعر او با او تقرير نتوان كرد وحاصل ارشاد ونصيحت جز آن نباشد كى از كوينده برنجد وسخن اورا بهانهٔ بخل ونشان حسد او شمارذ وروا باشد كى از آن غصّه ببيهوده كفتن درآيذ وهجو نيز آغاز نهذ جنانك مرا با فقيهي افتاذ كى ببخارا درسنهٔ احدي وستّمايه بخدمت من رغبت نموذ وبنج شش سال اورا نيكو بداشتم واو بيوسته بذ كفتي ومردم بر وى خنديذندي تابعداز جند سال جون بر عزم عراق بمرو رسيذم روزي بر ديوار سرايي كي آنجا نزول كرده بوذم نوشته ديذم

بيت

دنيا بمراد رانده كير اخرجه(٢)
صذ نامهٔ عمر خوانده كير اخرجه(٢)

---

(١) وفي الاصل: بنشدند

(٢) يعني آخر چه . چون در كتابت فارسي تا قرن هفتم وهشتم فرقي ما بين جيم فارسي وعربي نمى كذاردند وهردورا بيك نقطه مي نوشتند وشايد كاتب مدّ الف آخر را نيز فراموش كرده بوده يا آنكه مدّرا نيز در آن عصر نمي نوشته اند لهذا بر سبيل طيبت وتمسخر فقيه مصنّف آنرا «أَخْرَجَهُ» ماضي از باب افعال از خروج خوانده وفقيه ساده لوح نيز توجيهات بارد براي فاعل ومفعول اخرج نموده است

بر سبيـل طيبت اورا كفتم اين بيت جه معنى دارذ وهـاء اخرجه عايد بكيست وفاعل اخرج كيست كفت نغز كفته است وحقيقت بيـان كرده است يعني هر مراد كى داري يافته كير (f. 184b) ودير سالها زيسته كير هم عاقبة الأمر اجل در رسذ ومردرا از دنيـا بيرون برذ فاعل اخرج اجل است وضمير عايد بمردست كى بتقـدير درين بيت لازمست وتقدير بيت جنانست كى اي مرد دنيـا بمراد رانده كير آنكاه مى كويذ اَخْرَجَهُ يعني اجل بيايذ واورا بيرون برذ جمعى كى حاضر بوذند بر تفسير بيت وتقرير نحو او بخنديذند بس كفت شك نيست كى اَخْرَجَهُ نيـك ننشانده است مى بايست كى فاعل آن ظاهرتر ازين بوذي من بيتى بكويم بهتر ازين وديكر روز بيامذ وكفت بيتى سخت نيكو كفتم وبيت اين بوذ

بيت

شـاذى ز دلم برايكـان اَخْرَجَهُ
جون سوذى نيست بر زيان اَخْرَجَهُ
جـون لشكر غم ولايت دل بكرفت
او سلطانست بيك (١) زمان اَخْرَجَهُ

برين بيت نيز زماني بخنديذيم وتحسيني جند كرديم بعدا زآن اتّفاق افتاذ كى روز بنج شنبه روزه مى داشتم ونزديك فروشدن آفتاب بر سر سجّاده بذكري مشغول بوذم بيـامذ وكفت دو بيتى بهتر ازآن در اَدْخَلَهُ واَخْرَجَهُ كفته‌ام بشنو من از سر رقّتى كى درآن وقت داشتم كفتم اي خواجه امام تو مردي سليم القلبي وبر من حقوق خدمت ثابت كرده‌اي نمى بسندم

---

(١) كذا في الاصل وليتأمّل الوزن

کی تو علم نادانسته شعر کویي آنج می کویی نیك نیست وما ودیکران بر تو می خندیم وخوذرا وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو ودیکر شعر مکو برخاست وکفت هلا نیك آمذ دیکر نکویم وبس از آن در هجو من آمذ وبا مردماني کی دانستي کی با من نکویند می کفت الّا آنك آن جماعت بیوسته می کفتند کی اي خواجه امام ترا مسلّم است خصمان خوذرا جو رُکُو کردن من روزي (f. 185[a]) برسیذم کي این جه اصطلاح است مکر شعری کفته است ویکی‌را رُکُو کرده کفتند نه امّا می کویذ من با هر که مناظره کنم از من کم آیذ وبدلیل وحجّت قاطع اورا خوار وذلیل کردانم جون رُکُوي حیض تادر سنهٔ سبع عشرة کی برَيّ رسیـذیم اورا آنجا بکوذکی نظر افتاذ و بیوسته جیزي بوي داذي واز من بجهت وی جیزی ستذي مکر بعضی اشعار خویش بر سفینهٔ کی بجهت او کرده بوذ می‌نوشت وبعـد از بنج شش ماه در رَيّ وفات کرد آن کوذك بطلب مراعاتي کی بیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بوذ بیش من می آمذ روزي کفت خواجه امام حقّ نعمت تو نشناخته بوذ وترا بذ بسیار کفته است وهجوها کرده وبر سفینهٔ من نوشته کفتم سفینه بیار تا بنکرم کفت براذري بزرك دارم آن سفینه با وي است وبهمذان رفته است اما خطّـکی از آن او دارم بیارم وآن کمترین هجوی است کی کفته است کاغذ بستـذم دیذم بر آن نوشته

(شعر)

شمس قیس از حسد مرا دی کفت
شعر تو نیـك نیست بیش مکوي

خواستم کفتنش کی ای خر طبع
کس جو تو نیست عیب مردم کوی
دعوي شعر می کنيّ وعروض
بهتر از شعر من دو بيت بکوي
ور نه بس کن زعیب شعر کسی
کو بهجوت جنان کند جو رُکُوي

ودر زیر رکوی نوشته کی یعنی رُکُوی حیض مستحاضکان وبهتر ازین جهـار قافیه کوی هریك بمعنی جون توان آورد لعنت بر (f. 185[b]) حاسدان وجاهلان باذ من جون این خطّ بدیذم بدانستم کي آنج در مرو آن جماعت می کفتند اي خواجه امام ترا مسلّم است خصمانرا جو رکو کردن این کلمات بوذه است کی بریشان خوانده است وآن سخن اصطـلاح کرده کی بهر وقت بیش من می کفتند وفایدهٔ نصیحتی کی از روی شفقت با او کفته ام این بوذ کی هجو ودشنام من در عراق وخراسان بر کوشهٔ سفینها مثبت مانده است ومع ذلك از روي انصاف جون انواع سخنـان مردم همجون اصناف وطبقـات خلق مختلف ومتفاوت است بعضی نیکو بعضی زشت بعضي نیك بعضی بذ بعضی ملیـح بعضي بارد وهمه در تداول خلق می آیذ ودر استعمـالات مردم بر کار می شوذ جنانك بذلهٔي ناخوش ومضحکهٔی سرد باشد کی در مجلس بزرکی جنان بر کار نشینـد وقايل آن از آن منفعتی یابذ کي بسیار بذلهاي خوش ومضاحك شیرینده یك آن نجوذ نبینـذ وجنانك حرارهاي (١) مخنّثان کی با رکّت لفظ وخسّت معنی

(١) كذا في الأصل . واین کلمه در تاریخ سلجوقیّه مسمّی براحة الصّدور که در حدود سنهٔ ٦٠٠ هجري یعنی اندکی قبل از این کتـاب تأليف شده نیز استعمال شده ست. در وقعهٔ احمد بن عطّاش رئیس ملاحدهٔ دِزکوه که سلطان محمّد بن ملکشاه اورا اسیر کرده

در بعضی مجالس جندان طرب در مردم بدیذ می آرذ کی بسیار قولهای بدیع وترانهای لطیف بدیذ نیارد وجون حال برین جملت است سخن کسی را ردّ کردن واورا در روی او بر آن سخن سرد کفتن از حزم وعقل دورست ودر شرع مکارم اخلاق محظور امّا اکر کسی خواهذ کی در فنّ شعر بدرجهٔ کمال رسد وسخن جنان آرایذ کی بسند ارباب طبع باشد بایذ کی جهد کند تا نثر ونظم او بالفاظ باکیزه ومعانی لطیف آراسته آیذ وجنانك بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (f. 186[a]) رکیك سر فرونیارذ بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشوذ(۱) جی معنی بی عبارت هیج طراوت ندارذ وعبارت بی معنی بهیج نشایذ وابو الهذیل علّاف(۲) جون سخنی شنودی [بی] معنی لطیف کفتی هٰذَا کَلَامٌ فَارِغٌ بس از وی برسیذند کی جه معنی دارذ کلام فارغ کفت الفاظ اوعیهٔ معانی است ومعانی امتعهٔ او بس هر سخن که درو معنی لطیف نباشد کی طباع اهل تمیزرا بذان میل بوذ همجنان باشد کی وعائی خالی وفارغ در وی هیج متاع نبوذ وبایذ کی بهیج حال در اوّل وهلت بر کفته وبرداختهٔ خویش اعتماد نکند وتا آنرا مرّةً بعد اخری بر ناقدان سخن ودوستان فاضل

فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهیر کردند وقریب صد هزار نفر از اهل شهر بتماشای او بیرون آمده کثافات وقاذورات بروی می افکندند گوید «... با انواع نثار وخاشاك وسرگین و بشکل ومخنّثان حراره کنان در بیش با طبل ودهل ودف ومیکفتند حراره. عطاش عالی. جان من. عطاش عالی. میان سر هلالی. ترا بدز چکارو» (منتخبات راحة الصّدور بقلم پرفسور ادوارد برَوْن در روز نامهٔ انجمن همایونی آسیائی منطبعهٔ لندن سنهٔ ۱۹۰۲ صفحهٔ ۶۰۹). واز قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخیفی است که مخنّثان ومسخرگان وعوامّ الناس در کوچها ومجالس لهو ولعب خوانند واکنون در ایران «تصنیف» گویند. ومحتمل است خراره با خاء معجمه باشد وآن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان وسفها اشعار سخیف خودرا بدین آواز خوانند

(۱) وفي الاصل: شود (۲) وفي الاصل: حلاف

مشفق عرض ندارذ وخطا وصواب آن ازیشـان بطریق استرشاد نشنود وایشان بصحّت نظم وقبول وزن ودرستی قافیت وعذوبت الفاظ ولطافت معاني او حکم نکنند (١) آنرا بر منصّـهٔ عرض عامه ننشاند ودر معرض بسند ونا بسند هرکس نیـارد وجون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیك نحاریر سخنوران بنقـد شعر محکوم علیه شذ ومشار الیه کشت سخن اورا در ردّ وقبول هر لفظ ومعنی کی کویذ نصّی صریح شناسد واورا درآن مجتهدی مصیب داند وبهرجه کویذ از وی حجّتی قاطع وعلّتی واضح نطلبد کی بسیـار جیزها بوذ کی بذوق در توان یافت واز آن عبارت نتوان کرد جنانك ابرهیم موصلی مي کویذ روزی محمّـد امین مرا از دو شعر بپرسیذ کی کذام بهترست وهردو بهم نزدیك بوذ (f. 186b) الّا آنك در یکی لطفی بذوق در مي یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست امین کفت وجه ترجیح این بر آن جیست کفتم این یك بلطفي مخصوص است کی طبـع بر آن کواهي می دهذ وزبان از آن تعبیر نمی تواند کفت راست مي کویي کی کاه کاه دو اسب می افتد کی هرجه بشأن فراهت است در هر دو می یابیم ودو کنـیزك می آرند کی هرجه اوصاف حسن وجمال است در هردو مشاهده می کنیم وجون آنرا بنخّاس حاذق مي نماییم اسبي را بر دیکری ترجیـح می نهذ وکنیزکی را بر دیکری مزیّت می دهذ وجون از وجه رجحان ومزیّت این بر آن می طلبیم آنج بکثرت دربت وطول ممارست از مزاولت بیع وشراء دوابّ وارقّاً بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد، وبایذ دانست کی نقد شعر ومعرفت رکیك ورصین وغثّ وسمین آن بشعر نیك کفتن تعلّق ندارد وبسیار شاعر باشد کي شعر

---

(١) وفي الاصل : بکنند

نیکو کویذ ونقد شعر جنانك بایذ نتواند وبسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیك نتواند کفت ویکی از فضلا وامرای کلام را برسیذند جرا شعر نمی کویی کفت از بهر آنك جنانك می خواهم کی آیذ نمي آیذ وآنج فراز می آیذ نمی خواهم وبیشتر شعرا بر آن باشند کی نقد شعر شاعران مُجید توانند کرد وجز ایشان‌را نرسد کی در ردّ وعیب آن سخن کویذ واین غلط است از بهر آنك میل شاعر در نظم سخن همچون استاذ نسَّاج است کی جامهای متقوّم بافد ونقوش مختلف وشاخ برکهای لطیف وکزارشهای (۱) (f. 187[a]) دقیق ودوالهای (۲) شیرین در آن بذبذ آرذ امَّا قیمت آن جز سمساران (۳) وبزّازان کی جامهای بیش بها از هر نوع ومتاع هر ولایت بر دست ایشان بسیار کذشته باشد نتوانند کرد وجز ایشان ندانند کی لایق خزانهٔ باذشاه وشایستهٔ کسوت هر نوع از طبقات بزرکان کذام باشد وهیج کس جولاه‌را نکویذ کی بهای این جامه بکن وجولاه اکر بهای جامهٔ خویش کند از حساب ریسمان وابریسم وزر رشته(٤) وروزکار عمل خویش در نتواند کذشت ولطف جامه وشیرینی وزیبائی آن نتواند دانست الّا کی بزّازی کرده باشد وجامه شناس شذه بس قول او اکر بشنوند بجهت بزّازی وسمساری (٥) شنوند نه از روی جولاهکی وجامه بافی جی هر کس کی جیزی‌را بر هیأت اجتماعی بیند ومُسْتَعْمَل آن بر آن هیأت

---

(۱) کذا في الاصل. و بر فرض صحّت نسخه «گزارش» بمعنی «گزار» باید باشد وگزار بمعني نقش باریك وکم رنك نقاشان ومصوّران است که اوّل مي کشند بجهت اندام واسلوب و بعد از آن رنك آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان)

(۲) کذا في الاصل (۳) وفي الاصل: سماران

(٤) هذا هو الظاّهر. وفي الأَصل: رسته

(٥) وفي الاصل: سماري

بوذه باشد جودت ورداءت آن بهـــتر از بردارندهٔ (١) آن داند کی بترکیب مفردات آن آنرا از قوّت بفعل آورده باشد ونیز شاعر نظم سخن بشهوت طبع خویش کند وشعر بر وفق حاجت ولایق صورت واقعه کویذ وناقد اختیارات (٢) خویش برای نیکویی لفظ ومعنی کند وفرق بسیارست میـــان آنچ بشهوت وخوش آمذ طلبند وآنچ برای نیکویی وستـوذ کي خواهند وشعر فرزند شاعرست جون بیتي جند کفت هر جکونه کی آمذ اکرجه داند کی کمتر از ابیات دیکر افتاذه است از خویشتن نیابذ کی کفته وبرداختهٔ خویش را باطل کند وبزرکان کفته اند اَلْمَرْءُ مَفْتُونٌ بِعَقْلِهِ وَشِعْرِهِ وَاْبْنِهِ یعنی مرد فتنه ومغرور عقـــل خویش (f. 187b) وشعر خویش وبسر خویش باشد وبسند عقل وشعر وفرزند خویش مبتلی(٣) بوذ امّا ناقدرا دل نسوزد بر شعر دیکران کی نه او خاطر سوزانیذه است در نظم وترتیب الفاظ ومعانی آن بس هرجه نیکو باشد اختیار کند وهرجه رکیك باشد بکذارذ جي شـــاعر در نظم خویش طالب خوش آمذ باشد وناقد جویندهٔ به آمذ بوذ

فصل

ونبایذ کی شاعر باخوذ تصوّر کند کی شعر موضع اضطرارست ومتقدّمان برای ضرورت شعر خطاها ارتـکاب کرده اند ولحنها در شعر خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه بیذ کویان ونیز بایذ کی شعر شعرارا غارت نکنند ومعانی ایشان بتغییر اوزان واختلاف الفاظ

(١) کذا في الاصل . ولعلّهُ : پردازنده

(٢) وفي الاصل : اختیاران

(٣) وفي الاصل : مبتلا

در شعر خویش بکار نبرد کی ملك مردم بتصرّف فاسد تملّك نبذیرذ وسخن دیکران بر خویشتن بستن دلالت[بر] فضل نکند وببایذ دانست کی سرقات شعر جهار نوع است انتحال وسلخ والمام ونقل

امّا انتحـال

سخن دیکری بر خویشتن بستن است وآن جنـان باشد کی شعر دیکری‌را مکابره بکیرد وشعر خویش سازد بي تغیـیری وتصرّفي در لفظ ومعنی آن یا بتصرّفي اندك جنانك بیتي بیکانه بمیـان آن درآرد یا تخلّص بکرداند جنانك سنایي کفته است

(شعر)

کرد رخت صف زدست لشکر دیو وبری
ملك سلیمان تراست کُم مکن انکشتری

بردهٔ خوبي بسـاز امشب و بیرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زان رخ جون ششتری

(f. 188[a]) کفر ممکّن شذی با مدد جزع تو
کر نزدي لعل تو موکب بیغمبری(۱)

عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بي داوری

هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری

(۱) وفي الاصل: بیغامبری

عقل در دل بكوفت عشق تو كفت اندرآي
صدر سراى آن تست كر بجرم ننكري
جون ز تو دل بر نخورد بارى بر آب كار
خدمت خسرو كزين تا تو زخود بر خوري
خسرو خسرو نسب(١) سلطان بهرامشاه
آنك جو بهرام هست خاك درش مشتري
كشت سنائي بعشق بندهٔ دركاه او
زانك مروراست وبس خوي ثنا (٢) بروري

وهمجنين عمادي كفته است وبيتي جند برآن زيادت آورده وتخلّص بشاه مازندران كرده

(شعر)

كرد رخت صف زدست لشكر ديو وبري
ملك سليمان تراست كم مكن انكشتري
بردهٔ خوبى بساز امشب وبيرون خرام
زَهرهٔ زُهره بسوز زان رخ جون ششتري
صلح جدا كن زجنك زانك نه نيكو بوذ
دستكه شيشه كر بايكه كازري (٣)

---

(١) هذا هو الظاهر (؟) وفي الاصل: تست

(٢) وفي الاصل: سنا

(٣) در نسخهٔ اصل در حاشيه مقابل اين بيت و بيت بعد نوشته «زيادت» يعني اين دو بيت زياد است و بايد بر داشته شود وما متنرا تغيير ندادم

عشق تو همجون فلك خرمن شاذي بداذ
صذ كس را يك كرى (١) يك كس را صذ كرى (١)
(f. 188b) كفر ممكّن شذي بامدد جزع تو
كر نزدي لعل تو موكب بيغمبري (٢)
عشق تو آورد راه خستن بي مرهمي
هجر تو آورد رسم كشتن بي داوري
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنك
بر سر بازار تيز كور بوذ مشتري
عقل در دل بكوفت عشق تو كفت اندر آي
صدر سراي آن تست كر بجرم ننكري
زلف تو بر دوش تو كفت بكوش دلم
هم بخوري اى فضول هم دكران‌را بري
كفت دل من بذو رَوْ رَوْ يافه مكوي
مرد بدوزخ روذ بر طمع مهتري
كرجه ز حد در كذشت در جمن باغ عشق
صبر مرا فربهي رحم ترا لاغرى
باشم كستاخ‌وار با تو كى لا شى كند
صذ كنه اين سرى يك نظر آن سرى
حسن تو جاويذ [باد] تا كى ز سوداي تو
طبع عمادي بسحر ختم كند شاعري

---

(١) كذا في الاصل. ومحتمل است مقصود كر باشد وآن بضمّ كاف وتشديد راء كيلى است مر اهل عراق‌را براي پيمانهٔ جو وكندم وغير آن (٢) وفي الاصل: بيغامبرى

جون ز تو کس بر نخورد باري بر آب کار
خدمت خسرو کزین تا تو ز خوذ بر خوري
شاه فرامرز راد دولت ودین را عماد
خسرو مازندران مایهٔ نیك اختری

وهردو دریك عصر بوذه‌اند معلوم نیست کي سابق کذامست (f. 189[a]) وغاصب کذام وجنانك معزّی کفته است

(شعر)

کرجه بجفا دست بر آوردستی   بردارم دست تا فروذ آري دست

ورافعی ازو برده است وکفته

(شعر)

زین بس بخذا اي صنم عشوه برست
بردارم دست تا فرود آري دست

وهمجنین معزّی کفته است

(شعر)

تواتر حرکاتش بدیذهٔ دشمن   همان کند کی زمرّد بدیذهٔ افعی

ادیب صابر ازو برده است وکفته

(شعر)

بصبر من صنما آن اب جوبسّد تو   همان کند کي زمرّد بدیذهٔ افعي

وبلفرج روني کفته است

(شعر)

کفته با زایران صریر درش   مرحبا مرحبا درآی درآي

وانوري ازو برده است وکفته

(شعر)

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو
مرحبا بر نکذر خواجه فرود آی ودرآي

وفرّخي کفته است

(شعر)

از نهیب خنجر خون خوار تو روز نبرد
خون برون آیذ بجاي خوی عدورا از مسام

وظهیر ازو برده است وکفته

(شعر)

بذ اندیش را از تف قهر تو   بجاي عرق خون خلذ از مسام

ومعزّي کفته است

(شعر)

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
کوهر بکان خویش نیارذ بسي بها

(f. 189[b]) وانوری از وی غارت کرده است وکفته

(شعر)

بشهر خويش درون بي خطر بوذ مردم
بكان خويش درون بي بها بوذ كوهر

وبلفرج كفته است

(شعر)

از خواب كران فتنه سبك بر نكنذ سر
تا ديذهٔ حزم تو بوذ روشن وبيذار

وظهير ازو برده است وكفته

(شعر)

جاوذان فتنه سر از خواب فنا بر نارد
تا در آفاق جو حزم تو بوذ بيذاري

واما سلخ

بوست باز كردن است ودر شعر اين نوع سرقه جنان باشد كى معنى ولفظ فرا كيرذ وتركيب الفاظ آن بكرداند وبر وجهى ديكرادا كند جنانك روذكي كفته است

(شعر)

هركه نامُخت از كذشت روزكار
نيز نامُوزد ز هيج آموزكار

بو شكور ازو برده است وكفته

(شعر)

مکر بیش بنشاندت روزکار　　کی به زو نیابي تو اموزکار

وروذ کی کفته است

(شعر)

ریش وسبلت همی خضاب کنی　　خویشتن‌را همی عذاب کنی

ابو طاهر خسرواني ازو برده است وکفته

(شعر)

عجب آیذ مرا ز مردم بـیر　　کي همی ریش‌را خضاب کند

بخضـاب از اجل همی نرهـذ　　خویشتن‌را همي عذاب کند

ومعزّي کفته است(۱)

. . . .

[امّا الالمام

قصد کردن ونزدیك شـدنست بجیزي ودر سرقات شعر آنست که معني فرا کیرذ وبعبارتي دیکر ووجهي دیکر بکار آرذ جنانك ازرقی کفته است

(۱) در اینجا از نسخهٔ اصل بقدر یك ورق یا بیشتر سقط شده است وآنچه در بین دو قلّاب [ ] است از نسخهٔ خدا بخش است وچون نسخهٔ خدا بخش اختصـاري است از نسخهٔ اصل یعنی نسخهٔ بریتش میوزیم لهـذا معلوم نیست که آنچه ما بین دو قلّاب است عین جملهٔ ساقطه باشد بتمامها

(بيت)

صدف ز بيم يلان در شوذ بكام نهنك
ز خون برنك يواقيت رنك كرده لآل

يعنى لآلى ياء از براى ضرورت شعر انداخته است وانوري ازو برده است ونيكوتر ازو كفته

(بيت)

قهر تو كر طلايه بدريا كشذ شوذ
دُر در صميم حلق صدف دانهٔ انار

وشهاب مؤيّد نسفي كفته است

(بيت)

همى پااليذ خون از حلقهٔ تنك زره بيرون
برآن كونه كه آب نار پالائي بپرويزن

ظهير ازو برده است وبه ازو كفته

(بيت)

توئي كه بر تن خصم تو درع داودي
ز زخم تيغ تو پرويزنى بود خون بيز

ومعزّي كفته است

(بيت)

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ايستاذ از نوشتن قلم
همى كفت زين پس جه دانم نوشت جو جزويّ وكلّي نوشتم بهم

انوريّ اين معنى را ازو برده است ونيكو كفته

(بيت)

جون زمين‌را شرف مولد تو حاصل شذ
آسمان راه نظيرت بزد اندر تحصيل
خود وجود چو توئي بار دكر ممتنع است
ورنه ني فيض كسستست ونه فيّاض بخيل

واماّ نقل

آنست كه شاعر معنى [شاعري] ديكر بكيرذ واز بابي ببابي ديكر برد ودر آن پرده بيرون آرد جنانك مختاري كفته است

(بيت)

كجا شد آن ز قبائي دريذه دوخته چتر
كنون بيايذ چترش دريد ودوخت قبا
رضيّ نيشابوري بباب مدح برده است وكفته

(بيت)

بعزم خدمت دركاه تو بهر طرفي   بسا ملوك كه از تاج مي نهند كمر
وجنانك دبكري كفته است]

(شعر)

(f. 190[a]) بر تخت زر آنرا نهذ امروز فلك
كو همجو نكين ساده بوذ يا كنده
رضيّ نشابوري بباب مدح نقل كرده است وكفته

(شعر)

هر آنك خاتم مـدح تو كرد در انكشت
سر از دريجهٔ زرّين برون كند جو نكين

وغضايري كفته است

(شعر)

صواب كرد كي بيذا نكرد هر دو جهان
يكانه ايزذ داذار بي نظـير وهمـال
وكرنه هردو ببخشيذتى (١) بكـاه عطـا
اميـذ بنده نمـاندي بايزد متعـال

رضيّ نشابوري آنرا انقلي نيكو كرده است وترك ادب او از آن بينداخته وكفته

(شعر)

بمـوج بحر وبفيض سحـاب وتابش ماه
مكن نكاه ومجنبـان سخاش را (٢) زنجـير
كي دست او (٣) بدو كون است واو جو در شورد
بهيـج وجه بسش نايذ اين متـاع حقير

---

(١) كذا في نسخة خدابخش وهو الصّواب. وفي الأَصل «ببخشيدى» واستعمال اين هيئت يعني «كردتي» در موقع شرطيَّهٔ مخاطب در قديم متداول بوده است . در تذكرة الأَولياء شيخ عطّار مسطور است (طبع مستر نيكلسون ص ٤٢) « تو اگر امروز حرب كردتي اسير شدى . . . وچون گوشت خوك بخوردتى كافرت كردندي » ودر موضع ديگر گويد (ص ١١٦) «اگر ديوانه بودى طهارت نكردتى» ودر جاي ديگر گويد (ص ١٨٤) « اگر تو چنان بوذتي كه بايستي او ترا آن نتوانستي گفت » وغير ذلك

(٢) كذا في نسخة خدابخش. وفي الاصل: سحاب را

(٣) كذا في نسخة خدابخش. وفي الاصل: دست رس

وچنانك شاعري كفته است

(شعر)

در عشق تو هم واقعهٔ مجنونم
يعنى ز شمار عاقلان بيرونم
زين غصّه كه با من چو الف راست نه‌اي
بيوسته چو واو در ميان خونم

ديكري اين عمل بلفظ جان نقل كرده است و كفته

(بيت)

از خطّ تو ديده‌را كهر ساي كنم وز لفظ تو نطق را شكر خاي كنم
هر حرفي‌را ز نامهٔ ميمونت مانند الف ميان جان جاي كنم

(f. 190b) واز نقلهاى نادر آنست كى روذكى كفته است

(شعر)

اكر كُل آرد بار آن رخان او نَشِكِفْت
هرآينه چو همه مَى خورد كل آرذ بار

دقيقى آنرا بر همان وزن وقافيه نقلى لايق كرده است و كفته

(شعر)

اكر سر آرد بار آن سنان او نَشِكِفت
هرآينه چو همه خون خورد سر آرد بار

وارباب معانى كفته اند چون شاعري‌را معنيي دست دهد وآنرا كسوت عبارتى ناخوش بوشاند وبلفظى ركيك ادا كند وديكرى همان معنى فرا كيرد وبلفظى خوش وعبارتى بسنديذه بيرون آرد او بذان اولى كردد

وآن معنی ملك او کردد وللأوّل فضل السّبق جنانك روذکی کفته است

(شعر)

با صذ هزار مردم تنهایی   بی صذ هزار مردم تنهایی

یعنی با صذ هزار مردم تو فردي بهنر ودانش در میان ایشان وبي صذ هزار مردم تو بسیاری وکویي بجاي صذ هزار مردمی واکرجه معني نیکوست عبارتش رکیك است وعنصری از وی برده است وکفته

(شعر)

اکرجه تنها باشد همه جهان با اوست
وکرجه با او باشد همه جهان تنهاست

(f. 191[a]) وبیت عنصري اکرجه در آن بسطي کرده است نیکوتر وعذب‌تر از بیت روذکی است با وجازت آن بس این معنی ملك عنصری شد وروذکی‌را فضل سبق ماند وهمجنانك در بیت معزّی ونقل انوري کفته ایم

جون زمین‌را شرف مولد تو حاصل شد

واکر شاعر دوّم معنی شاعر اوّل‌را تتمّه‌ی نیارد کی بذان رونق معني بیفزایذ وکسوت عبارتي بلیغ‌تر وعذب‌تر از آن نبوشاند او دزد معنی باشد واحسان اوّلین‌را بوذ جنانك در بیت بلفرج وانوری کفته ایم

کفته با جملهٔ زوّار صریر در تو

ودر بیت معزّي وبیت انوري کفته ایم

بشهر خویش درون بي خطر بوذ مردم
کی این سرقهٔ محض است وملك اوّلینان‌راست

فصل

وبباید دانست کی شاعر در جودت شعر خویش ببیشتر علوم وآداب محتاج باشد وبذین جهت [باید(۱)] کی مستطرف بوذ واز هر باب جیزکی داند تا اکر بأیراد معنیی کی فنّ او نباشد محتاج شود آوردن آن بر وی دشوار نشود وجیزی نکویذ کی مردم استدلال کنند بذان کی او آن معنی است ندانسته جنانك معزّي کفته است

(شعر)

هرآن مؤمن کی باشد او مسلمان　　سزد کر بشنود توحید یزدان
دلش بکشایذ از توحید یزدان　　کی جون باشد مسلمان مرد مؤمن

ومؤمن نباشد کی مسلمان نبود امّا مسلمان باشد کی مؤمن نبود کی اکر فرقی نهند میان ایمان واسلام نخست ایمان باشد آنکاه اسلام جی ایمان تصدیق وباور داشتن خذا ورسول است واسلام کردن نهاذن احکام خذا ورسول را ومنه قوله تعالی قَالَتِ ٱلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وجنانك انوري کفته است

(شعر)

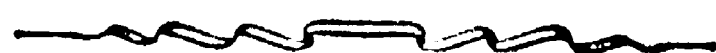
کیوان موافقان ترا کر جکر خورذ
نسرین جرخ را جکر جدي مُسته باد

ومسته عبارت است از طعمهٔ مرغان شکاري کی بوقت حاجت

---

(۱) فقط در نسخهٔ خدا بخش

بذيشان دهند وكركس نه از جملهٔ شكَرَهْ مُسته خوارست وازين جهت اين بيت بر وى كرفته اند ، اينست معاني كى در فنّ شاعري لازم باشــد دانستن واميذست كى اكر صاحب طبعى اين جمع را در مطالعه دارذ وبهر باب كى رسذ نادانسته از سرآن در نكذرد بمـدّتي اندك در سخن وَرِي نثرًا ونظمًا تخريجى تمام يابد وبر استعمال الفاظ ومعاني بليغ لطيف قادر كردد ان شاء الله تعالى والحمد لله ربّ العالمين والصَّلوة والسَّلام على خير خلقــه ومظهر حقّه محمَّد وآله الطّيّبين الطَّاهرين الأَكرمين الأَخيار وسلّم تسليمًا كثيرًا دايمًا



فهرست اسماء الرّجال

فهرست الأماكن و القبايل

فهرست الكتب



فهرست الأبواب والفصول

قسم دوّم

باب اوّل

باب دوّم



comparatively modern copy, dated A. H. 1183 (A. D. 1769—1770), and, though fairly correct, somewhat abridged, while like the British Museum MS., it lacked part, though a smaller part, of the Preface. As the printing had already begun, this additional portion of the Preface had to be prefixed to the printed portion of the text in a new sheet, the pagination of which was distinguished by asterisks placed after the numbers.

Before this additional portion of the Preface was printed off, however, I was able, during a short visit to Constantinople in the Easter Vacation of 1908, to examine a third manuscript (**N° 4272**) preserved in the Library of St. Sophia, dated A. H. 881 (A. D. 1476—7), which happily proved to be complete, and to obtain, by the help of some Persian friends, a transcript of the missing portion of the Preface. By this means the complete text was finally recovered, the portion of the Preface wanting in the British Museum MS. being here printed on pp. ۱*—۱۲* at the beginning of the book. Thus, aided by singular good fortune, the kindness of several friends, English, Turkish and Persian, the generosity of the late Mrs. Jane Gibb, and last but not least the unwearying and assiduous labour of my learned colleague, Mírzá Muḥammad, I have been enabled to recover and publish this precious monument of the pre-Mongolian literature of Persia.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, May 5, 1909.

known to exist, nor is it mentioned by Ḥájji Khalífa or any other Oriental blbliographer. While engaged on my *Literary History of Persia* I had occasion to consult the British Museum manuscript, **OR. 2814**, which was then believed to be unique, and was so much impressed with its interest and value that at the second meeting of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, on July 20, 1903, I proposed that the publication of this important text should be undertaken at the expense of the Trust. This was agreed to, and three months later Mr. Donald Macbeth was commissioned to prepare photographs of the MS. in question, which were afterwards sent to Beyrout, to the Imprimerie Catholique, to be printed. The photographs were begun in October, 1903, and finished in May, 1904, but the printing, for various reasons, has taken much longer than was expected, and will have been going on for more than five years by the time that this volume is published.

Although the MS. above mentioned is old (14th century), correct and generally very legible [1]), it is acephalous, several leaves being lost at the beginning. It was therefore with great satisfaction that Mírzá Muḥammad and myself, while examining the Catalogue of the Bankipore Library lithographed at Ḥaydarábád in A. H. 1314 (A. D. 1896—7) under the tittle of *Maḥbúbu'l-Albáb fí Ta'rífi'l-Kutub wa'l-Kuttáb*, discovered, on p. 619, a notice of another manuscript of the work in that library. I at once communicated with the public-spirited and generous Ṣaláḥu'd-Dín Khudá-bakhsh, the son of the founder of this library, an enthusiastic student of Muhammadan literature, and he, with a liberality which one could wish were commoner in the West, at once sent me the manuscript with an intimation that it might remain in my hands until this edition was finished. It proved on arrival to be a

1) For description see pp. 123—5 of Rieu's *Persian Supplement*.

which he probably evolved the two books mentioned above, and the *Ḥadá'iqu'l-Muᶜjam*, which is often quoted by the Muftí Saᶜdu'lláh Murádábádí in his *Mízánu'l-Afkár* (see p. XIV *supra*), and was one of the sources of the *Ghiyáthu'l-Lughát*. Rieu (Persian Supplement, p. 124) regards this *Ḥadá'iq* as an epitome of the present work.

There is some doubt as to the vocalization of the titles of this book and its companion volume. As first sight it is tempting to read them *al-Muᶜajjam* ("the Persianized" and *al-Muᶜarrab* ("the Arabicized"), as Rieu has done in the passage to which reference has first been made. To this, however, there are serious philological objections, for:

(1) The Arabic verb *ᶜajjama* (عَجَّمَ) is not used in the sense of "to Persianize";

(2) Though the verb *ᶜarraba* (عَرَّبَ) may mean "to express in" or "put into Arabic", the title *al-Muᶜarrab* would not be appropriate to a compendium abridged from an Arabic original.

Nor are Rieu's objections to the form *al-Muᶜjam* valid, since this title does not, as he asserts, necessarily imply "arrangement according to alphabetical order", and many books (*e. g.* Faḍlu'lláh al-Qazwíní's *Muᶜjam fí áthári Mulúki'l-ᶜAjam*) in which there is no question of alphabetical arrangement bear it. It seems probable, therefore, that these two companion volumes by Shams-i-Qays should be called *al-Muᶜjam* (not *al-Muᶜajjam*) and *al-Muᶜrab* (not *al-Muᶜarrab*), the verb *aᶜjama* (أَعْجَمَ) being taken in the usual sense of "he removed its ambiguity" (أَزَالَ ٱسْتِعْجَامَهُ), and the verb *aᶜraba* أَعْرَبَ (with which *ᶜarraba*, عَرَّبَ, also agrees) in the similar sense of "he expressed clearly and classically" (أَبَانَ و أَفْصَحَ).

As already mentioned, only three MSS. of this work are

علی الخصوص که دیباچهٔ همایونش،
بنام سعدِ ابو بکرِ سعد بن زنگیست،

Sa^c^dí, as he himself tells as, composed the *Bústån* in A. H. 655 (A. D. 1257), and the *Gulistán* in the following year, and only returned to Shíráz from his protracted wanderings at the very end of the reign (A. H. 628—658 = A. D. 1231—1260) of the Atábek Abú Bakr b. Sa^c^d, while Shams-i-Qays, as we have seen, belonged to the early period of this prince's reign, and probably died before Sa^c^dí's return to his native town and before his reputation as a poet was established.

This book, as the author tells us, was begun at Merv in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at the request of a certain scholar, whose name is not mentioned. Its composition was interrupted by the Mongol invasion and the author's flight before their destroying hosts, and, as we have seen, even the rough draft of the portion which had been written was lost at Farrazín in A. H. 617 (A. D. 1220—1). Fragments of it were, however, recovered and restored to the author, and when he had regained a tranquil life at Shíráz under the protection of the Atábeks Sa^c^d and Abú Bakr, certain men of letters and learning besought him to rewrite and complete the book, which task he accomplished about A. H. 630 (A. D. 1232—3). The author's original work was written in Arabic, and treated both of Arabic and Persian poetry, but at the sollicitations of his friends the author decided to re-write it in Persian, to confine himself to the discussion of Persian Poetry, and to compose a separate work in Arabic on Arabic Poetry. Of these the former (this present work) he entitled المعاجم and the latter (which, if ever written, appears to have been lost) المعرب. (See pp. 187 and 245 of the text). Of other works on kindred subjects which he composed the author makes mention of the *Kitábu'l-Káfí fi'l-'Arúḍayn wa'l-Qawáfí* (p. 146 of the text), from

our author remained in the service of his son and successor Abú Bakr b. Sa^c^d b. Zangí, chiefly celebrated as the patron of the famous poet Sa^c^dí. The last events of the reign of this prince recorded by our author are his conquest of Baḥrayn, ^c^Ummán, Kísh, Qalhát and other islands and ports of the Persian Gulf lying between Baṣra and India, all of which, according to the *Jahán-árá* of the Qáḍí Aḥmad Ghaffárí (f. 104^b^ of the British Museum Ms. **OR. 141**), took place in this same year of his accession (A. H. 628), though in reality a somewhat later date must probably be assigned to them. Of the subsequent history and career of our author we know nothing.

Incidental mention has been made above of the poet Sa^c^dí, who is generally stated to have taken his *takhalluṣ*, or *nom de guerre*, from the same Atábek Sa^c^d b. Zangí who gave so hospitable a reception to our author. Were this a fact, it would be a most astonishing thing that this book, which speaks of so many contemporary poets, should absolutely ignore one of the best known of all Persian poets, actually residing in the capital and at the court of the Prince for whom it was composed and to whom it is dedicated. As a matter of fact, however, Sa^c^dí took his *takhalluṣ* from the homonymous grandson of the Sa^c^d for whom our author wrote, as clearly appears from the following considerations.

(1) Throughout the whole extent of Sa^c^dí's works no mention is made of the first Sa^c^d, *i. e.* Sa^c^d b. Zangí.

(2) Throughout the whole extent of this book, as noticed above, no mention is made of Sa^c^dí, through its author wrote it for and dedicated it to the first Sa^c^d.

(3) Positive evidence that Sa^c^dí's patron was the second Sa^c^d, i. e. Sa^c^d b. Abí Bakr b. Sa^c^d b. Zangí (who succeeded in A. H. 658 = A. D. 1260) is afforded by the following verse from the Preface of the *Gulistán* (also cited in the *Ta'ríkh-i-Guzída*):

Of the life of Shams-i-Qays, the author of this work, we know nothing save what he himself tells us in his Preface. He was a native of Ray (p. ۴ *), and had resided for a long while in Transoxiana, Khwárazm and Khurásán. Thus in A. H. 601 (A. D. 1204—5) he was at Bukhárá (p. ۴۳۹), where he spent five or six years, and in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at Merv (p. ۳۰ *). In that year ʿAlá'u'd-Dín Muḥammad Khwárazmsháh marched forth to conquer ʿIráq and Baghdád and depose the Caliph an-Náṣir li-Díni'lláh; and about this time our author, like many other men of Khwárazm and Khurásán who could afford to leave their homes, and who were alarmed by the growing menace of the Mongols, left these north-eastern provinces and accompanied Khwárazmsháh in his march to ʿIráq (p. ۳۰ *). For the next seven or eight years he was wandering from city to city in ʿIráq, in constant fear of the invading Mongols, whose cruelties and excesses he had himself witnessed, since he had more than once found himself in their hands at Ray. In A. H. 617 (A. D. 1220—1) he was with Muḥammad Khwárazmsháh when he was attacked and routed at Farrazín [1]) by a pursuing Mongol army under the command of Subtáy Noyán and Yama Noyán, and on this occasion lost all his precious books and manuscripts, including the rough draft of the present work.

On the final defeat of the Khwárazmsháhs by the Mongols, and the collapse of their empire, our author retired about A. H. 623 (A. D. 1226) from ʿIráq to Shíráz, where he was well received by the reigning Atábek Saʿd b. Zangí, who made him one of his chamberlains and courtiers (p. ۷ *). On the death of this prince (who had ascended the throne in A. H. 599 = A. D. 1202—3) in A. H. 628 (A. D. 1230—1),

---

1) Farrazín was situated between Isfahán and Hamadán. See Yáqút's *Muʿjam*, and p. 15 of an-Nasawí's biography (*Sírat*) of Jalálu'd-Dín Khwárazmsháh.

of the chief sources of our author, who repeatedly cites it, though without mentioning its name. Yet in several respects it is inferior to this book, since it treats only of Criticism, not of Prosody and Rhyme, while this book treats of all three; while it is much less full, especially in the illustrative citations, for Rashíd commonly contents himself with quoting two or three illustrative verses only, while Shams-i-Qays gives whole *ghazals* and even long *qaṣídas*. To this last-mentioned peculiarity, indeed, this book owes much of its importance, since many old Persians poets, of whose verse nothing or next to nothing is otherwise known, are here represented by numerous complete and even lengthy poems, so that it adds very materially to our knowledge of the earlier literary history of Persia.

Most of the later works composed on the Ars Poetica in Persian are uncritical, unsatisfactory and worthy of but little attention, but an exception must be made in favour of the *Miʿyáru'l-Ashʿár* ("Touchstone of Poems"), a work of unknown authorship composed in A. H. 649 (A. D. 1251—2), and lithographed some eight years ago at Ṭihrán. This work has also been lithographed at Lucknow in A. H. 1282 (A. D. 1865—6) with the excellent commentary of the Muftí Muḥammad Saʿdu 'lláh Murádábádí under the title *Mízánu'l-Afkár fí sharḥi Miʿyári'l-Ashʿár*. The commentator, without adducing his authority, ascribes this book to the famous Naṣíru'd-Dín of Ṭús [1]). According to the *Tadhkira-i-ʿUlamá-i-Hind* ("Biography of learned men of India") of Mawlawí Raḥmán ʿAlí (lithographed at Lucknow in A. H. 1312), he (the commentator) was born at Murádábád in A. H. 1219 (A. D. 1804—5), become Qáḍí of Rámpúr in A. H. 1273 (1856—7), and died in A. H. 1294 (A. D. 1877) [2]).

1) See Rieu's *Persian Catalogue*, p. 525.

2) These particulars as to the commentator were kindly furnished by Mr. A. G. Ellis of the British Museum.

Ars Poetica, one of which, the *Ghāyatu 'l-ᶜArúḍiyyín* ("Goal of Prosodists"), was apparently used by the author of this work (see p. 159), and is also mentioned by Nidhámí-i-ᶜArúḍí of Samarqand (*Chahár Maqála*, p. 30 of the forthcoming edition) as a book which all poets ought without fail to read. This same writer also mentions (*loc. cit.*) the *Kanzu 'l-Qáfiya* ("Thesaurus of Rhyme") as another of Bahrámí's compilations, while a third, the *Khujista-náma*, is mentioned by ᶜAwfí in his *Lubábu 'l-Albáb* (II, 56). In his reference to the *Ghāyatu 'l-ᶜArúḍiyyín* the author of this present work also mentions Abú ᶜAbdi'lláh Fúshí as the inventor of a certain metre, and he too may perhaps have written on Prosody.

Ḥasan-i-Qaṭṭán of Khurásán is another writer (a contemporary of Rashídu'd-Dín Waṭwáṭ, of whose work we shall speak immediately) who is mentioned by our author as having invented "trees" for illustrations the 24 Rubáᶜí metres of the *Akhram* and *Akhrab* forms, and who may perhaps have written more substantial treatises on Prosody. His correspondence with Rashíd, whom he accused of having stolen his books on the occasion of the capture of Merv by Atsiz Khwárazmsháh in A. H. 536 (A. D. 1141—2), is preserved in the "Correspondence of Rashíd" (رسائل رشيد), of which there is a manuscript (**Arabe 4434**) in the Bibliothèque Nationale at Paris, and one of his letters is also given in Juwayní's *Ta'ríkh-i-Jahán-gushá* (**Suppl. pers. 205**, f. 64).

Most, if not all, of these books seem to have perished entirely in the Mongol Invasion or other similar catastrophes which have overwhelmed Persia, and almost the only one which has survived from the pre-Mongol period, except the present work, is the well-known *Ḥadá'iqu's-Siḥr* ("Gardens of Magic") of the above-mentioned Rashídu'd-Dín Waṭwáṭ, the court-poet and secretary of Atsiz Khwárazmsháh. This book, which has been lithographed, evidently served as one

has been composed in Persian, at any rate so far as our knowledge goes.

Other earlier works of a similar character, some still existant, others known to us only by name, were written by Persian scholars. Thus the well-known poet of the court of Ghazna, Abu'l-Ḥasan ᶜAlí b. Júlúgh as-Sijzí, better known as Farrukhí, who died in A. H. 429 (A. D. 1037—8), wrote a book on Rhetoric and the Ars Poetica entitled *Tarjumánu 'l-Balágha*, no longer extant, but mentioned both by Dawlatsháh (p. 57 of my edition) and Ḥájji Khalífa, and apparently alluded to (through not by name) in the *Ḥadá'iqu 's-Siḥr* of Rashídu 'd-Dín Waṭwáṭ.

Again Rashídí (Abú Muḥammad ᶜAbdu'lláh b. Muḥammad) of Samarqand, the poet of Malikshah's court, wrote a similar work entitled *Zínat-náma*, of which mention is made both by ᶜAwfí (*Lubábu'l-Albáb*, vol. II, p. 176 of my edition) and Ḥájji Khalífa.

Again Aḥmad b. Muḥammad al-Manshúrí of Samarqand, another of Sulṭán Maḥmúd's court-poets, composed a book on rhetorical and poetical artifices entitled *Kanzu 'l-Ghará'ib*, which was subsequently commentated by the poet Khurshídí [1]).

Again Buzurjmihr (Amír Abú Manṣúr Qasím b. Ibráhím) of Qá'in, another of Sulṭán Maḥmúd's poets, who is mentioned on p. 151 of this volume, as well as in the *Lubábu 'l-Albáb* (Vol. I, p. 33) and the *Chahár Maqála* (pp. 28 and 133—4 of the forthcoming edition), and whose biography is given in the Supplement (*Tatimma*) to the *Yatímatu 'd-Dahr* of ath-Thaᶜálibí (f. 563 of the excellent Paris MS. Arabe **3308**), composed a work on the same subject.

Again Bahrámí (Abu 'l-Ḥasan ᶜAlí) of Sarakhs, another poet of the Court of Ghazna, composed three works on the

1) See my ed. of the *Lubabu 'l-Albáb*, vol. II, p. 44, and also p. 28 of the forthcoming edition in this series, of the *Chahár Maqála*.

PREFACE.

As in the case of the *Marzubán-náma* (Vol. VIII of this series), so also in the case of this rare old work on Persian Prosody and the Poetic Art, I feel that I cannot improve on the scholarly Persian Preface contributed by the editor, Mírzá Muḥammad b. ʿAbdu'l-Wahháb of Qazwín, and that in the English Preface which it is customary to prefix to each volume, and which in this case it falls to my lot to write, I shall best serve the interests of the English reader by reproducing here the substance of what my learned Persian collaborator has written in his own language.

This rare and precious work, preserved to us, so far as is known, only in 3 manuscripts, one in the British Museum, one in Bankipore in India, and one in the Library of St. Sophia at Constantinople, was composed by Shamsu'd-Dín Muḥammad b. Qays of Ray in the early part of the seventh century of the Flight (thirteenth of our era), and happily escaped the destruction in which the Mongol Invasion of a few years later involved so large a portion of the earlier Persian literature, including another of the works of the same author. It comprises three parts (called *Fann*), of which the first treats of Prosody, the second of Rhyme, and the third of poetical Criticism and its canons; and it may be confidently asserted that, from the Arab Conquest until the present day, a period of more than 1260 years, no such accurate, complete and comprehensive treatise on this subject

This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

تِلْكَ آثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."

The following memorial verse is contributed by ʿAbduʾl-Ḥaqq Ḥámid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطییب
کندی عمرنده وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
گنج ایکن اولمش ایدی اوجِ کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ایدی مستر گیب

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédeï à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs Mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)
Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Iḥyá'u'l-Mulúk, *a Persian History of Sístán by Sháh Ḥusayn, from the British Museum MS. (OR. 2779), by A. G. Ellis.*

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.*

The Chahár Maqála *of Nidhámí-i-ʿArúḍí-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mírzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)*

The Futúḥu Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus *of Abu'l-Qásim ʿAbdu'r-Raḥmán b. ʿAbdu'lláh b. ʿAbdu'l-Ḥakam al-Qurashí al-Miṣrí (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.*

The Qábús-náma, *edited in the original Persian by E. Edwards.*

Ta'ríkhu Miṣr, *the History of Egypt, by Abú ʿUmar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. A.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)*

The Díwán *of Ḥassán b. Thábit (d. A.H. 54), edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)*

The Ta'ríkh-i-Jahán-gushá *of ʿAlá'u'd-Dín 'Aṭá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)*

The Ansáb *of as-Samʿání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Loewe. (In the Press.)*

The poems of four early Arabic poets. In 2 parts:—(1) The Díwáns *of ʿÁmir b. aṭ-Ṭufayl and ʿAbíd b. al-Abraṣ, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The* Díwáns *of aṭ-Ṭufayl b. ʿAwf and Ṭirimmāḥ b. Ḥakīm, edited by F. Krenkow.*

The Kitábu'r-Raddi 'ala ahli 'l-bidaʿi wal-ahwá'i *of Makḥúl b. al-Mufaḍḍal an-Nasafí, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pococke 271, with introductory Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M. A.*

The Ta'ríkh-i-Guzída *of Ḥamdu'lláh Mustawfí of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. (In the Press.)*

The Earliest History of the Bábís, composed before 1852, by Ḥájji Mírzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. by Edward G. Browne. (In the Press).

An abridged translation of the Kashfu'l-Maḥjúb *of ʿAlí b. ʿUthmán al-Jullábí al-Hujwírí, the oldest Persian Manual of Ṣúfiism, by R. A. Nicholson.*

"*E. J. W. GIBB MEMORIAL*" *SERIES.*

PUBLISHED.

1. *The* Bábar-náma, *reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Ḥaydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s.*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's* History of Ṭabaristán, *by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazrají's* History of the Rasúli Dynasty of Yaman, *with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations,* 1908. *Price 5s. (Vol. IV, containing the text, in the Press.)*
4. Umayyads and ʿAbbásids: *being the Fourth Part of Jurjí Zaydán's* History of Islamic Civilisation, *translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt, 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of* Ibn Jubayr, *the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled* Irshádu'l-aríb ilá maʿrifati'l-adíb, *or* Muʿjamu'l-Udabá: *edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. (Further volumes in preparation.)*
7. *The* Tajáribu'l-Umam *of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Áyá Ṣofia, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The* Marzubán-náma *of Saʿdu'd-Dín-i-Waráwíní, edited by Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Ḥouroûfîs publiés, traduits et annotés par M. Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Ḥouroûfîs par "Feylesouf Riżá", 1909. Price 8s.*
10. *The* Muʿjam fí Maʿáyíri Ashʿári'l-ʿAjam *of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mírzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*

IN PREPARATION.

Part of the History of the Mongols, from the Jámiʿu't-Tawáríkh *of Rashídu'd-Dín Faḍlu'llah, beginning with the account of Ogotáy edited by E. Blochet, comprising: —*

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

PRINTED AT BEYROUT

AND LEYDEN.

AL-MU'JAM FÍ MA'ÁYÍRI ASH'ÁRI 'L-'AJAM,

A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC ART OF THE PERSIANS

BY

SHAMSU 'D-DÍN MUḤAMMAD IBN QAYS AR-RÁZÍ,

EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,

BY

MÍRZÁ MUḤAMMAD

IBN 'ABDU 'L-WAHHÁB OF QAZWÍN.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIERTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1909.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"

SERIES.

VOL. X.

(Translations of the three Inscriptions on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. Persian.

*"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."*

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)